فارس و جنگ بین الملل

تصنیف :

رکن زاده آدمیت

که قبلا در جریده یومیه کوشش منطبعه طهران طبع شده

دارای ۴۲ گراور

طهران

خرداد ۱۳۱۲



مطبعهٔ سروش

فصول	صفحات

غلطنامه

از قارئین محترم متمنی است که قبل از مطالعه اغلاط ذیل را تصحیح فرمایند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۳	سکوی	سکان
۷	۱	مصنف	منصف
۱۲	۱٤	د	در
۱۵	۲٤	رئس	رئیس
۲۰	۲۳	کارورنی	کازرونی
۲۰	۲۸	دارلفنون	دارالفنون
۲۱	۱	خود	زخود
۲۳	۱۵	مالی	مالی
۲۷	۲۴	دشتشتان	دشتستان
۲۸	۹	تهیج	تهییج
۳۱	۲۱	جنرال	جنرال‌قونسول
۳۲	۲٦	ابراهیمان	ابراهیمخان
۳۴	۳و۴	به‌خواهید	بخواهید
۳۸	٦	تدابیر	زائداست
۴۳	۳۰	به	زائد
۴۴	۲۳	با	زائد
۴۷	۵	کرده	کرد
۵۱	۱۰	ملماموریت	ماموریت
۵۲	۲۸	دشتانیها	دشتستانیها
۵۳	۱۵	رد	فرد
۵۴	۲۱	حقیقتا	حقیقة
۵٦	۴	گفتندند	گفتند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۱	ننگ	زنگ
٦۳	۱۳	مادم‌العمر	مادام‌العمر
۷۳	۴	من‌این	من کجاواین
۷۹	۲۱	یامرد	مرد
۸۰	۱٦	ملاك	هلاك
۸۵	۱۲	مشاهده	مشاهد
۸٦	۱۳	تخطئی	تخطی
۸۸	۲۱	لقدر	لقد
۸۹	٦	آمده	میاید
۹۰	۲۰	کازین	که ازاین
۹۳	۷	بدرة	به‌درهٔ
۹۴	۱۷	حتی‌المقدر	حتی‌المقدور
۹۸	۱۹	بوهر	بوشهر
۹۹	۲	با	به
۱۴٤	۱۴	ابراهیم	ابراهیمخان
۱۴۹	ذیل گراور	بدرفشانی	به‌درفشانی
۱۵۱	۱۵	سیکمون	ـ سیمکون
۱۵۲	۹	برشام	برمشام
۱۷۳	۱	جان‌باختند	جان‌درباختند
۱۹۳	۲	معین‌اسلام	معین‌الاسلام
۲۴۷	۷	گریهٔ‌دوستا	گریهٔ‌دوستان
۳۲۸	۲	میرزاحمد	میرزا احمد

شیئہ فارسی کا عمامہ فیانہ

فارس وجنك بين الملل

بنام خدای منتقم عادل

دیباچه

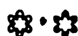
از آنجائیکه ایالت فارس کانون شعر و ادبیات است لهذا دیباچهٔ کتاب را بدرج ابیات گرانبهای ذیل زینت میدهیم : —

زدریا وکان لعل و بیجاده را   نثار آورم پارسی زاده را
رخ پارسی زاده پرنور باد   به شیراز در سال ومه سور باد
تو ای ابر نیسان صدف زار شو   صدف از هوا گو گهر بار شو
گهربار برفرق شیران پارس   هزار آفرین بر دلیران پارس
ثنا گستر کشور پارسم   یکی هاشمی قنبر پارسم
تویی یادگار ازجم و اردشیر   همیدون بزی شادمان سال دیر
کف موسوی خاك بیضات باد   دم عیسوی باد صحرات باد
همه خاك ایران تن وتو سری   که شیران لشکر شکن پروری
همه جسته نام و همه شسته ننگ   در آویخته با دلاور پلنگ
مبادا تن دیو را رستگی   ز بند شما و ز دلخستگی
چو شد از شما کاخ غیرت بپای   کلاه شما باد بهرا مسای
ز مینو بیامد سیه چشم ماه   فرامن شب تیره بگشاد راه
ز نعت شما زیور آراستم   رخ ماه مینو به پیراستم
فلك برنهادت بسر آن کلاه   که بنوشت بر وی که بر شو بماه

زخاور خوت رفته بالیز باد نثار رهت فرق تبریز باد (۱)
بنام تو بفرازم این گاه را بجادو نگارم رخ ماه را
چو تو مرگ برخویش آسان کنی زخود مرگ رانیز ترسان کنی
بگیتی چو نام توجاوید ماند کجا مرگ را از تو امید ماند
زگیتی بجز نیک نامی مخواه بر افراز برمه ز نیکی کلاه
بجز نیک نامی دراین کشتمند ندیدیم یك دانه ای دلپسند
نماید کند جز که نام نکو خردمند زین زیستن آرزو

بمسجد درون باش یا در کنشت
نیرزد جهان هیچ با نام زشت

ابیات فوق گفتار دانشمند یگانه و خردمند فرزانه حضرت آقای سید احمد ادیب پیشاوری قدس سره العزیز است که در اوان جنگ بین الملل درمدح فارسیان وشیرازیان سروده اندواینك بنا به تقاضای نگارنده فاضل دانش پژوه آقای شیخ الملك اورنك نماینده محترم پارستان مرقوم وبرای درج دراین کتاب لطف فرموده اند



از پس آن که کتاب « دلیران تنگستانی » از طبع خارج شد ، با اینکه اولین تصنیف بنده بود که بصورت کتاب بحلیه طبع آراسته شده و از این روی هیچ منتظر نبودم که هموطنان عموما و اهل دانش وادب خصوصا درآن اوراق پریشان بنظر استحسان نگرند واز نقائص آن غمض عین فرمایند . بر سبیل اتفاق آن بضاعت مزجات در بازار ادبیات منظور نظر اولی الالباب شده و از اطراف واکناف مملکت تقاریظ متعدده واصل و اظهار لطف بی پایان فرموده بودند و درمدت

---

(۱) حضرت ادیب قدس سره در اینجا راه مبالغه پیموده اند راست است که فارس وطن کوروش کبیر و داریوش اول بوده و فتوحات ایرانیان از آنجا شروع شده اما آذربایجان نیز مهد زردشت است و فداکاریهای هموطنان آذربایجانی در راه استقلال وطن و تحصیل آزادی سرمایهٔ افتخار ابدی هر ایرانی خواهد بود . آدمیت

قلیل هشتصد جلد از آن کتاب بفروش رسید .

البته این اظهارات محبت آمیز از طرف هموطنان عزیز بویژه دانشمندان قوم مانند آقایان : سید محمدعلی جمال زاده - سعید نفیسی- صفوی‌مدیرجریده‌شریفه‌کوشش وازمخدرات فاضله محترمه شکوه خاوریان و دیگران که نسبت باین ذره ناچیز ابراز شده از لحاظ حسن تلفیق و انشاء کتاب نبوده ، چون به نادانی خویش معترف هستم و آن کتاب را خالی از نقائصی چند نمیدانم مسئله مهمی که مایه امیدواری کامل و تشویق من به تصنیف کتاب « فارس و جنگ بین الملل » که درمعنی‌جلددوم « دلیران تنگستانی » است شده همانا درك این حقیقت فرح بخش و ثبوت این قضیهٔ مسرت انگیز است که باعث‌اصلی این همه‌تشویقات یقیناً احساسات بی آلایش وطن پرستی وبیداری عده زیادی از هموطنان بوده که بمصداق « انظرالی ما قال و لا تنظر الی من قال» رفتار نموده وچون مطلب رامشترك دیده ازنقایص کتاب دیده پوشیده‌اند

آری در این اوان که در نتیجه کوشش فوق العاده و همت بلند و افکار وطن پرستی ذات مقدس اعلیحضرت پهلوی ارواحنا فداه صفحه وطن از آثار شوم اجنبی و اجنبی پرستان پاك و ملت ایران در جاده ترقی واصلاحات قدم گذاشته ودو اسبه جانب مقصود میشتابد این ذره ناچیز میتواند جرئت کرده ادعا نماید که استقبال اهالی این مرزوبوم از کتاب «دلیران تنگستانی » ونشر آن رساله محك امتحانی بود که ثابت کرد ایرانیان دراین عصر فرخنده بیش از هر زمان نسبت باوضاع گذشته و حال و استقبال وطن علاقمند بوده منتهی‌چون از نفس نفیس پدر تاجدار خود اطمینان قلبی کامل داشته و دارندواز ابتداء سکوی‌کشتی مشرف به غرق‌وطن رابدست این‌ناخدای عظیم‌الشان سپرده اند و اراده‌آهنین و احساسات پاك ومتین اعلیحضرتش آن کشتی را به ساحل نجات کشانیده و از غرقاب نیستی رهانیده و روز بروز بر سرعت سیر آن میافزاید دیگر ابراز حس شهامت و وطن پرستی را جز نشر معارف و اصلاح امور اقتصدی تجارتی مملکت راهی نمانده

وچنانکه مشهود است دولت وملت امروزی در این دو راه که اساس رستگاریست میکوشند تا ثمره شیرین آن را نسل آتیه دریابند

این مطلب چون اهمیت خاصی دارد و توضیحات راجع بدان زنگ توهم بیجائی را از خاطر برخی از هموطنان ساده لوح میزداید ناگزیر چندکلمهٔ دیگردرتعقیب جملات فوق مینویسیم

دیروز یعنی در زمان آخرین سلطان سلسلهٔ قاجاریه‌چون مملکت ایران به آخرین درجهٔ هرج و مرج رسیده و پایهٔ استقلال‌آن متزلزل شده بود برهرفرد حساس ایرانی واجب‌بود که تفنگ‌بردوش و شمشیر درکف وبمیدان جنگ شمال وجنوب شتابد و آنقدر بکوشد تادشمنان را عقب نشاند یا در راه استقلال جان سپارد پس جوانمردان ایران رفتند و کشتند وکشته شدند ، گروهی در پیرامون نظام‌السلطنه گرد آمدند و بمیدان غرب رفتند وزمره ای دور دائرهٔ رئیسعلی‌خان دلواری شیخ حسین خان چاه‌کوتاهی و زائر خضرخان اهرمی اجتماع نمودند وبا همسایهٔ متجاور نبرد کردند و دستهٔ دیگر دراطراف یاور علیقلی‌خان و ناصر دیوان و سایرین هاله زدند و با دشمنان طرف شدند و نیکو کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند و ما هم اکنون از آنها قدردانی میکنیم و نام آنان را به نیکی میبریم و ثبت صحائف کرده مزار شان را به زیارت میرویم و قاتلین آن‌ها را به‌بدی یاد میکنیم . چون آن‌ها در آن زمان بوظیفهٔ خودشان که عبارت از دفاع ازخاك وطن بود عمل کرده اند ولو بعضی از آن ها مثل مرحوم یاور علیقلی خان بر حسب ظاهر نسبت بدولت وقت متمرد و یاغی شمرده میشدند ولی با درنظرگرفتن اوضاع واحوال آن‌وقت تمرد مجاهدین‌عین تسلیم وتسلیم ایرانیان مخالف آن‌ها تمرد فهمیده میشود .

اما امروزیکه بخواست ایزد یکتا تخت و تاج ایران بوجود قائد بی همتائی مزین است و بینی ملوك الطوائف مملکت بخاك مذلت مالیده شده و هیچیك از همسایگان و سیاستمداران دول مقتدره راخیال

مداخلهٔ در امور داخلی و خارجی ایران در مخیله خطور نمیکند و ملت ایران با ملل متمدنهٔ دنیا دم از همسری و برابری میزند و رفتار دولت ایران با قاطبه اجنبیان در صورت معاملهٔ متقابله دوستانه است برای پیشرفت تدریجی ثابت و رستگاری دائمی ایرانی اصلاح امور اقتصادی و ترویج کامل علم وهنر و تعلیم عمومی و زنده و پایدار داشتن حس وطن پرستی در نتیجهٔ تعمیم نظام ملی وازدیاد قشون و مهمات جنگی از قلعهٔ متحرک «تانک» تاکشتی برای مدافعهٔ از خاک پاک وطن درموقع لزوم و وجوب لازم است که آنچه مشهود و محسوس است تمام این وسائل تعالی که پانزده سال قبل جزء آمال و وقوع آن بنظر محال میامد اینک صورت وجود وعمل بخود گرفته و احساسات وطن پرستی ملت در نتیجهٔ ترقی معارف و شوسه شدن جاده‌ها و اختلاط اهالی نقاط مختلفه مملکت بایکدیگر بسرحد کمال رسیده و مدعیان مفتری را موقع جولان و رجزخوانی باقی نمانده است .

بالجمله تشویقات پی در پی کتبی و شفاهی و عملی اهل فضل و کمال و شهامت مرا بدان داشت که هر چه زود تر شروع بنگارش جلد دوم کتاب نمایم و چون بیشتر مندرجات این جلد شرح اوضاع فارس در زمان جنگ بین الملل است نام آن را « فارس و جنگ بین الملل » گذاردم و اینک جلد اول آن که حاوی قسمت مهم وقایع فارس است تقدیم آستان هموطنان و پیشگاه تاریخ مفصل ایران نموده وازخدا توفیق تصنیف ونشرجلد دوم آنرا نیازمندهستم

من در نگارش کتاب « دلیران تنگستانی » و این کتاب مثل تمام نویسندگان تاریخ معاصر به موانع وعوائق زیادی برخورده وبیش از حد تصور رنج برده تاجلو احساسات و عقاید شخصی را گرفته و نسبت بخائنین و ستمکاران بیش از آنکه تاریخ ملی ایران بایستی بدگوید نگفته‌ام بلکه از بسیاری لغزشهای آنان را چون روایات در مورد آنها مختلف یا سند قطعی بر ارتکاب آن در دست نبوده ناچار از نگارش آنها صرفنظر کرده ولو افواه ناس و شهادت اهل فارس در وقوع

شنایع مذکوره به تواتر رسیده باشد باز صلاح در خودداری از ذکر آن دانستم و با آنکه کتاب به شیوهٔ داستان نوشته شده مجبور شدم که در برخی موارد مقول قول کنم و از سبك داستان نویسی خارج شوم و همان ایرادی را کـه استاد محترم آقای جمال زاده که در « ژنو » زندگانی میکنند بر دلیران تنگستانی وارد آورده بودند و حق بجانب ایشان بود در باره این کتاب نیز وارد و بر خود هموار سازم !

و تنها ایراد معظمله بردلیران تنگستانی این بود کهمرقوم داشته بودند « لهذا همانطور که در فوق اشاره شده کتابمزبور رویهمرفته رومان تاریخی است منتهی قسمت تاریخی آن برقسمت رومانی میچربد و بعقیدهٔ بنده اگر بخواهیم برای کتاب « دلیران تنگستانی » نقصیقائل باشیم از همین رهگذر خواهد بود که نهتاریخ تمام و نهرومان کاملو نه رومان تاریخی حقیقی است الخ»

خود نیز متحیرم که چگونه کتابی نوشتهام که استاد محترم از پیداکردن اسمی برای آندرماندهاند ! و باآنکه جائی آن را «رومان تاریخی » خوانده جای دیگر از قول خـود عدول فرموده و اطلاق کلمهٔ رومانتاریخی نیز برآن جائز نشمردهاند ! اما اگر استاد محترمدر موقـع نگارش عبارت فوق حلقات اسلامی جرجی زیدان را در نظر آورده بودند شاید دلیران تنگستانی را در عالم خـود یکه و تنها و بی نظیر ندانسته و مرقوم فرموده بودند که : « دلیرانتنگستانی نظیر حلقات اسلامی جرجی زیدان است منتهی نویسنده حلقات اسلامیمنتهی بوده و نویسندهٔ دلیران تنگستانی مبتدی ـ او کتابهای خودرا درمصر نوشته و انتشار داده است وآدمیت درایران ـ کتابهای او بسبكرومان تارخی است وکتاب آدمیت هم رومان تاریخی باتاریخ رومانی !»

بالجمله در این کتاب همچنانی که نسبت بخائنین تاخت و تاز زیادی نشدهازاعمال خدام ملك و ملت هم (باوجود علاقهٔقلبی مفرطی

که به آنها داشته و دارم) بیشتر از یکنفر مورخ مصنف قدر دانی ننموده ام

چون این بنده گمنام منزوی را بسابقه مسلك درویشی با احدی از آحاد بشر عداوت شخصی و غرض خصوصی نیست ، و اهل دل دانند که مقصود نگارنده این دوکتاب جز اعتلاء وتقدیس همت بلند یك دسته از جان گذشتگان ایرانی که از روی خلوص نیت و صافی طویت سردر کف هشته و برای حفظ شرف و عزت وناموس و استقلال تام و تمام وطن خود قطرات گرانبهای خون پاك را بر زمین ریخته اند نبوده و چنانکه در « دلیران تنگستانی » متعرض شده‌ایم در میان آن شهداء مرحوم رئیسعلی‌خان دلواری حائزدرجهٔ اول بوده واز بعد شیخ حسین‌خان و زائر خضرخان که هرکدام ازروی عقیدهٔ پاك و ثابت منزه از شائبه هوا و هوس با اجنبی متعدی جنگیدند تا شهید شده و نام نیك جاودانی از خود باقی گذاشتند . و در اعمال و کردار آن پاکبازان صداقت پیشه اندك سوء ظن وخدشه گناهی عظیم است و احدی خواه دوست وخواه دشمن نمیرسد که برآن‌غیرتمندان کمترین ایراد گیرد حتی دولت وقت نیز با آنکه بظاهر اعلان بیطرفی داده بود قیام آنها را قیام مردانه و بحق دانسته و میرزا حسن خان مستوفی الممالك (۲) رئیس الوزراء وقت در اوراقی که به ژلاتین طبع

(۲) مرحوم میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك یکی ازنجیب‌ترین و بی آلایش ترین سیاستمداران معاصر بود که مکرر بمقام ریاست ووزائی نائل و درتمام مدت عمر شریف خود از انجام وظیفه و خدمتگذاری نسبت بوطن و هموطنان مضایقه ننمود و در زمان هرج ومرج وانقلاب مشروطهٔ ایران دامن پاکش به لوث مخالفت با آمال ملی آلوده نگشت از اینروی عموم ایرانیان او را محترم دانسته وجودش رامغتنم میشمردند باکمال تأسف دراوان نگارش این کتاب در ماه شهریور ۱۳۱۱ بمرض سکته در طهران بدرود زندگانی گفت و عموم از این قضیه مهموم شدند خدایش غریق رحمت فرماید . آدمیت

و برای کلیه نمایندگان وزارت امور خارجه فرستاده بود قیام دشتستانیان و تنگستانیان را ستایش کرده و آن‌ها را به جوانمردی و مردانگی ستوده و قیام آن ها را بر علیه اجنبی نتیجهٔ اجحافات اجانب دانسته بود . و همین که رئیسعلی خان شهید شد دولت در مسجد شاه طهران برای او ختم گذاشت .

اما برخی از بیخبران را درقیام مرحوم یاور علیقلی خان گفتار برخلاف انصاف است ودر حالیکه شخص اورا بوطن پرستی وجوانمردی میستایند شاید قیام او را بیفایده و از راه هوا و هوس تصور میکنند ! در صورتیکه اینطور نیست . من بنده پس از تحقیقات کافی از اشخاص دانا وبیطرفی که باآن مرحوم محشور بوده اند 'ساس عقیده پاك اورا چنین دانسته‌ام که مرحوم یاور وقتی قیام کرد که بدون رو دربایستی وطن ما استقلال خود را از کف داده بود و چنگال آهنین روس تزاری و انگلیس آزادیخواه حلقوم مملکت را میفشرد !

قشون روس پس از بلعیدن گیلان ـ مازندران ـ آذربایجان . ـ حتی اصفهان به پانزده فرسنگی طهران رسیده واگر اراده میکردند درعرض ساعتی چند میتوانستند طهران را نیز تصرف و بحکومت ـ ایرانی خاتمه دهند !

دولت وقت از ناچاری اعلان بیطرفی‌داده واگر بکتاب سبز ـ «بی‌طرفی ایران» رجوع‌شود خواهند دیدکه مرحوم علاءالسلطنه وزیر امورخارجه ایران درآن زمان‌چگونه‌گرفتار اقسام مسئولیتها و بدبختی ها بوده و چگونه در نتیجه اعمال مخالف بیطرفی ایران‌که از ناحیه روس و انگلیس و آلمان و عثمانی ناشی میشد . تحت فشار و تعقیب فوق‌العادهٔ‌دول چهار گانه‌فوق واقع و قدرت نفس کشیدن‌نداشته‌است !!

در چنین موقع باریك و خطرناکی مرحوم یاور علیقلی خان در شیراز برعلیه انگلیسها که آن زمان دشمن ایران شمرده میشدند قیام کرده وچنین عقیده داشت که فارس‌را تصرف و بقوهٔ ژاندارمری از پیشرفت اجنبی جلوگیری کند و فارس را محفوظ نگه‌دارد تاجنگ

بین الملل خاتمه پذیرد و تکلیف معین شود

سایر صاحبمنصبان ژاندارمری از قبیل سلطان اخگر - سلطان مسعودخان - سلطان معاضد سلطان غلامرضا خان و سلطان حیدر قلی خان و سایرین نیز که بااو همفکر بودند این نکته را در نظرداشتهو شروع بکار کردند .

اماانگلیسها که در حسن تدبیر و در سیاست بی نظیر هستند بدون این که درابتدای امر برحسب ظاهردر کارها مداخلهٔ کنندبوسیله بعضی از ایرانیان و به بهانهٔ بیطرفی دولت از پیشرفت افکار و کردار آن هـا مانع شدند و مرحوم یاور ومتابعین هنوز کار زیادی انجام نداده شربت شهادت نوشیدندو صفحهٔ فارس و بنادر جولانگاه اجنبیان شد تا جائی که برای خود تشکیل قشون دادند و بدست ایرانی خون ایرانی راریختند و فرمانفرمای فارس و حکمران بنادر را خود انتخـاب کردند و چند سال فارس و بنادر در باطن تحت سیطرهٔ دولـت انگلیـس بود و - اجحافات همسایه متعدی از حد قیاس گذشت و دراین چندسال اقسام بلیـات ارضی و سمائی از قبیل مرض آنفلونزا و قحطی مصنـوعی بر اهالی بدبخت حمله ور شده و به پیشرفت نیات اجنبی مـد د کـرد و نزدیك بود که بکلی شیرازه هستی مردم از هم پاشیده شود که ناگهان قائد توانای ایران ظهور کرد و قشون اجنبی از پایتخت داریوش رخت بر بست و در عرض ده سال کلیه ملوك الطوائف فارس و بنادر و خوزستان و سایر نقاط جنوب و شمال که درموقع اغتشاش بزرگترین آلت دست اجنبی بودند مضمحل گشتندو تجدید حیات و تاریخ جدید ایران - ایران زنده و جاویدان شروع شد که بخواست خدا شرح آنرا در انتهای جلد دوم این کتاب خواهیم نگاشت

نخست قصد داشتم که شرح حال اشخاصی که نـام آن هـا و ذکر خدمت یا خیانتشان در این کتاب آمده در دیباچه بنگارم ولی چون در آن صورت دیباچه فوق‌العاده مفصل می‌شد ناچار در ذیل کتاب نوشته شد که علاقه مندان درضمن مطالعه متن بحواشی بپردازند.

در خاتمه از اظهار این مسئله ناگزیر است که استاد معظم آقای جمال‌زاده در تقریظ مفصلی که پس از انتشار دلیران تنگستانی در جریده شریفهٔ کوشش بر آن کتاب مرقوم فرمودند و ما آن تقریظ را زیب دیباچه طبع دوم کتاب مذکور قرار خواهیم داد از این بنده تقاضا کرده اند که برای خدمت به زبان عذب‌البیان فارسی حتی‌المقدور عبارات جلد دوم کتاب را به لهجه معمولی در فارس بنویسم و این پیشنهاد مفیدی‌است که عمل بدان وظیفه‌هر نویسنده ایست که به توسعه دامنه‌زبان فارسی علاقمند باشد و البته کمتر نویسنده‌ایست که این‌علاقه را نداشته باشد و آقای جمال زاده در نگارش کتاب مشهور « یکی بود و یکی نبود » که از شاهکارهای ادبیات جدید و منشور فارسی بشمار میرود خدمت بزرگی در قسمت توسعه‌میدان زبان فارسی انجام داده اند و نگارنده عقیده دارد که‌هر وقت دانشمندان مملکت‌بخیال تصحیح و تصنیف لغت مبسوط فارسی افتادند حتما بایستی کلیه کلمات بازاری و اصطلاحات عوام‌ فهم و لهجه های مختلف ایران و فارسی زبانان خارجه را جمع آوری نموده و در مجلد مخصوصی بطبع رسانند

مختصر چون به کار بردن لهجه‌های دشتستانی و بوشهری و شیرازی در این کتاب که دارای جنبه تاریخی است قرائت و تفهیم وتفاهم مندرجات کتاب رادشوار میکرد و مصنف مجبور میشد که برای هرکلمه ازآن در ذیل صفحه یا در بین الهلالین معنی بنویسد و این امری صعب بود و از آن طرف اباء کلی از امر استاد را یك نوع بی ادبی دانست برای امتثال امر ایشان‌و هم بدست دادن نمونه ای از طرز تکلم معمولی شیرازیان ودشتستانیان در مواقع مقتضی ازنگاشتن چند کلمه به اسلوب تکلم اهالی مضایقه ننمود چنانکه از نظر قارئین محترم خواهد گذشت .

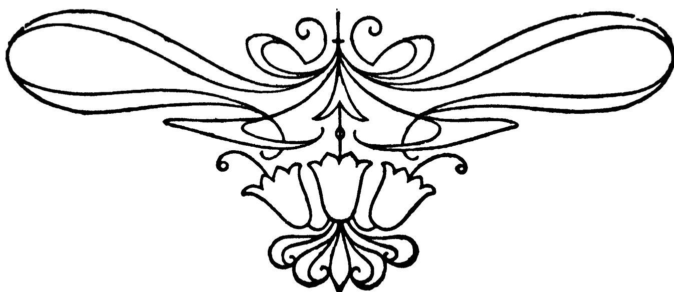
وقایعی که در این کتاب ذکر شده همه از روی مدارك و

اسناد صحیحه متقنه و کسب خبر و اطلاع از منابع مختلفه موثقه است است و پهلوانان داستان ما محمد خان و علیخان دو نفر جوان حساس وطن پرست ازنجیب ترین خانواده پاك نژاد هستند که با اسامی دیگری در ژاندارمری بوده و مصدر خدمات مهمه شده اند.

چون دیباچه را بکلمات منظوم آغاز کردیم به درج چند بیت از چکامه شمشیر استاد فرید حضرت وحید مدیر مجلهٔ ادبی ارمغان که با سبك کلام تناسب تام دارد انجام میدهیم : -

راند عثمانی بکرمانشه بریطانی به پارس
روس بر گیلان و برمازندران شمشیر را
بر زبان ملك و ملت نالهٔ المستغاث
در دهان آوازهٔ المستعان شمشیر را
چشم اختر بس شد ازدود ستم اختر فشان
بهر بسط داد خواندند اختران شمشیر را
پیك تقدیر خداوندی به آواز بلند
زد صلا بر پهلوی کای پهلوان شمشیر را
ای رضای خالق دادار وای مرضی خلق
ازنیام عدل بر کش هان وهان شمشیر را
بیش ازاین این ملك را درتنك فرسایش مهل
بیش ازاین درزنك آسایش ممان شمشیر را

طهران نخستین روز آذر ماه سال ۱۳۱۱ رکن زاده آدمیت



☆(فصل اول)☆

براز جان (۱)

هنگام زوال آفتاب روز دوازدهم ماه شوال سال ۱۳۳۳ مطابق ۳ اسد ۱۲۹۴ درب کاروانسرای براز جان برروی دو نفر سوار که هردو بلباس معمولی صفحات دشتی و دشتستان ملبس بودند گشوده شده و در حالیکه هردو سوار بودند به صحن وسیع کاروانسرا وارد گشته از اسب پیاده و افسار اسبهای های خود را بیکی ازآخورهای متعدد کاروانسرا بسته پس از مشورت با یکدیگر از پله بالا رفته ودر طبقهٔ فوقانی درب اطاقی را کوبیدند

پس از ثانیه ای چند درباز شده ودر روشنائی کمی که از روز باقی مانده بود هیکل صاحبمنصب رشید و بلند قامتی که از علائم سر دوشی او معلوم میشد درجه سلطانی دارد دیده شد . آن دو نفر جوان با آن که گفتیم لباس غیر نظامی پوشیده بودند سلام نظامی داده ویکی از آن‌ها در حالیکه از شدت گرمی هوا عرق ریزان و ناله کنان بود دست در جیب قبابرده مکتوبی را بیرون آورده وبدست صاحبمنصب داد

صاحبمنصب لبخندی زده و چون هردو را خسته و از فشار گرما نالان دید به آن‌ها تکلیف ورود به‌اطاق وجلوس کرد.

آن دونفر پس ازاندکی مسامحه در ورود و جلوس که ناشی از شرم‌حضور و مراعات احترام مافوق بود به اشاره و تاکیدصاحبمنصب در اطاق داخل‌و برصندلی قرار گرفتند ؛

صاحبمنصب نیز در مقابل آن ها نشسته مکتوب راگشوده‌پس ازمطالعه با کمال احتیاط در جزوکش خود مخفی و رورا بیکی از آن ها که حامل مکتوب بودکرده گفت :

---

(۱) براز جان یا برازجون یا برازگان ـ فرصت در کتاب آثارعجم فرسه را صحیح دانسته و در افواه عموم اهالی جنوب برازجون تلفظ میشود ولی بعقیده دانشمند محقق آقای کسروی کلمه براز جان اصح از براز جون است و چون قول ایشان در قسمت ریشه اعلام سند شمرده میشود ماهم براز جان نوشتیم و آن قصبه ایست‌در دوازده فرسنگی بوشهر که دارای هزار و پانصد درخانه است

محمدخان ! من که ما فوق شماهستم کمال امتنان را از شما دو نفر دارم که ماموریت خود را در نهایت خوبی انجام داده و به وظیفهٔ سربازی ووطن پرستی خویش عمل کرده اید ، حال بگوئید در تنگستان و بوشهر چه خبر بود ؟ اگرچه تمام وقایع اتفاقیه آن جا را دراین مکتوب نگاشته اند اما میل دارم مشاهدات خود را هم بیان کنید چون مذاکرات شفاهی اثری دیگر دارد .

محمدخان : حسب الامر جناب سلطان اول ببوشهر رفتیم ، اوضاع آن‌جا خیلی بد و برخلاف آمال ما بود . جنرال قونسول انگلیس در آن‌جا حکمران ووبس قونسول نایب الحکومه است ! و مجهول بیسوادی بنام حاج‌یوسف‌دباش (۳) کلانتر یارئیس نظمیه !! موقر الدوله حکمران سابق بنادر بهندوستان تبعید شده ! احرار بوشهر یا به هندوستان تبعید و در آن جا بمحبس رفته اند یا فرار کرده به براز جان آمده یا به چاه کوتاه واهرم رفته اند . مکتوب جناب سلطان را بصاحبش رسانیدم مشارالیه از خانه بیرون نمیاید چون درتعاقب او هستند ، سلام رسانیده گفت «اگر واقعه ای روی ندهد همین روزها عازم اهرم هستم و از آن‌جا به براز جان خواهم آمد و مطالب را حضورا خواهم گفت »

از بوشهر به دلوار رفتم و رئیسعلی خان را ملاقات و پیغام شفاهی شمارا رسانیدم خیلی مسرور شده و گفت : « البته تا رمقی در بدن دارم در راه مدافعه میکوشم و از این خیال منصرف نخواهم شد ولی همچنانیکه باقامیرزاعلی کازرونی نوشته‌ام من همین ایام کشته میشوم(۴)

---

(۳) کلمه دباش که گویا اصلا هندی باشد به اصطلاح اهالی بوشهر بر کسی اطلاق میشود که برای ساکنین وعملهٔ کشتی ماکولات تهیه کرده و میفروشد

(۴) مرحوم رئیسعلی خان در مکتوبی که در ماه رمضان۱۳۳۳ به آقا میرزاعلی کازرونی که در آن وقت در بوشهر بوده نوشته صریحا اشاره به شهادت خود در ماه شوال نموده است

زائر خضرخان و شیخ حسینخان را ملاقات کنید و آن‌هارا نیزتذکار دهید . بنده باقلبی مملو از شعف رئیسعلی خان را بدرود گفته به اسرم رفتم و پیغام شفاهی شما را راجع باتحاد با رئیسعلی خان بهشیخ وزائر رسانیدم دریاسخ همین مراسله را که تقدیم کردم نوشته و دادند دیگر معطل نشده وبرای اینکه زودتر عرضیات شده ونتیجه ماموریت خود را بعرض رسانم بشتاب آمدم و درتمام این ماموریت برادر عزیزم علیخان نیز بمن مدد میکرد و در انجام وظیفه مسامحه ننمود .

صاحبمنصب : چنانکه گفتیم من ازشما و علیخان ممنون هستم وچون از هرحیث شایستگی دارید وطرف اعتماد من هستیداز امروز در کلیه امور باهردو مشورت خواهم کرد و امیدوارم که درعقیدهٔ پاك وطن پرستی ثابت‌قدم باشیدحال بیایید باهم خدمت آقاشیخ‌محمدحسین (۵) و کازرونی (۶) رسیده و شرح مسافرت خود را در آن جا تکرار

---

(۵) مشارالیه از علماء ومجتهدین براز جان هستند که مرجع وطرف اعتماد کلیه اهالی دشتی و دشتستان بوده اند .مخصوصا اهالی وخان برازجان بایشان عقیده داشته و دارند و پس از وصول حکم جهاد از طرف علماء عراق عرب معظم‌له نیز فتوای جهـاد داده و با روسای مجاهدین متحد شده و در راه مدافعه ازوطن سخت کوشیده و درمواقع لازمه خدمات شایان تقدیس انجام داده اند و اهمیت مقام ایشان درمیان اهالی آن حدود از تلگرافی که جنرال کاکس بنام ایشان مخابره کرده و جوابی که داده اند ودرمتن کتاب خواهدآمد مبرهن میگردد . آدمیت .

(۶) آقای میرزا علی کازرونی مشهور به لسان‌الملله که اکنون از طرف بندرعباس در مجلس شورای ملی نماینده هستند فرزندمرحوم میرزا حسین کازرونی ساکن بوشهر از سن دوازده تا شانزده سالگی بوسیله انشاء در تجارتخانه حاج محمد حسن کازرونی در بوشهرامرار معاش میکرد و در سن شانزده سال مستقلا بشغل تجارت پرداخته ودر اندك زمانی بواسطه بصیرت در کار در شمار تجار درجهٔ دوم بوشهر

کنید. چون پیشنهاد این ماموریت از طرف آنها شده و دیروز از دیر کردن شما اظهار نگرانی میفرمودند .

صاحبمنصب پس از این کلام شمشیر حمایل کرده از اطاق خارج شد محمد خان و علیخان نیز از دنبال او از پله ها سرازیر و راه منزل شیخ محمد حسین را پیش گرفتند .

در عرض راه صاحبمنصب رو را به آن دو نفر کرده گفت : —

حال که ماموریت را انجام داده‌اید و در اینجا برای شما خطری

بشمار آمد و طرف اعتماد تجار داخلی و خارجی شد ، نیز در همان اوان در محضر شیخ اسمعیل فاضل آل عبدالجبار بتحصیل مقدمات پرداخت و صرف و نحو و منطق و مختصری از معانی و شرایع را در نزد او تلمذ کرد و بواسطه تقیدی که در دیانت داشت بین الناس محبوبیتی بسزا یافت. وی در دیانت و وطن پرستی متعصب و در مقام ضدیت با انگلیس‌ها فوق العاده جدی و متهور بود و نظر به آمیزشی که با اهالی دشتی و دشتستان داشت سخنان او را پذیرفتار میشدند و گاهگاهی که از طرف تجار واهالی بوشهر در زمان استبداد اجتماعی میشد کازرونی در آن مجامع ناطق و راتق و فاتق میبود . نسبت به اجنبی پرستان و انگلیس دوستان هتك احترام علنی را واجب میشمرد و متهورانه بدمیگفت ، چون مملکت مشروطه شد در دوره اول مجلس بسال ۱۳۲٤ در زمان حکومت احمد خان دریابیگی اهالی بوشهر از روی عقیده و صمیم قلب او را بوکالت مجلس ملی برگزیدند و بار دیگر اورا بوکالت انجمن ولایتی برقرار نمودند و به تدابیر عملی خوانین و روساء اطراف بوشهر را به مشروطه متمایل ساخت و در استبداد صغیر آرام ننشست و مقدمات قیام برضد استبداد را مهیا ساخته و چون از طرف مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی اجازت داشت به همدستی آقا سید مرتضی پیشنماز اهرمی و مرحوم رئیس علی خان ادارات دولتی بوشهر را تصرف و رؤساء را معزول و معزز الدوله برادر آصف الدوله را که حکمران بنادر بود پس از چندروز بشیراز فرستادند . اداره گمرك را از رئیس بلژیکی منتزع و موسی

متصور نیست لباس خودرا عوض کنید

محمد خان : جناب سلطان صحیح میفرمایند ، من یکی که خودم را در این لباس خفه می‌بینم وهمینکه ازخانهٔ جناب شیخ بیرون آمدیم لباس را تغییر میدهم ولی جناب سلطان‌ممکن است بفرمایند وقتی میرسد که سرکار سرتیپ ماهم یك چیزی بشویم ؟

صاحب‌منصب تبسم کنان گفت :

محمد خان همه وقت و همه‌جا دست ازمزاح نمیکشد ، خیال

خان (مشار الیه در دیماه ۱۳۱۱ در طهران فوت شد — آدمیت) را بریاست گمرك بر قرار داشت و بتمام نقاط ایران خبرنهضت‌بوشهر را تلگراف نمود در همان اوقات بختیاریان‌نیز در اصفهان مشغول تهیه قیام بودند و از بوشهر استمداد مالی کردند آصف‌الدوله والی ایالت فارس از قیام بوشهریان مضطرب شده و انجمنی بنام انجمن ایالتی مرکب از ۵۰ نفر مختلف العقیده (مستبد و مشروطه خواه) برای اقناع بوشهریان تاسیس کرد و بوسیله تلگراف حضوری سعی کرد که بوشهریان آن انجمن را رسمی دانند چون حقیقت‌امر بر خلاف بود پذیرفته نشد و مقدمات تجهیز قوی برای اعزام بشیراز فراهم وماموریتی برای قبضه دوائر دولتی به بندر عباس فرستاده شدند در این هنگام دریابیگی بوسیله های طبیعی دیرینه خود به اتفاق حاج سید اسد الله خارقانی از طهران از طریق عراق عرب به بوشهر آمده و موجبات اختلال را فراهم آورداما پس از وروددریابیگی به بوشهر طولی‌نکشید که سلطنت محمدعلی میرزا خاتمه یافته و دوره دوم مشروطه‌شروع شد در این بار نیز کازرونی به سمت نیابت ریاست انجمن ولایتی بر قرار گشت .

مختصر همینکه جنگ بین الملل شروع شد و خبر شکست های پی‌درپی روس و انگلیس بخلیج ایران رسید برجسارت کازرونی افزود و دربوشهر به اعمالی که‌مخالف اقتدار وسیاست انگلیس بود پرداخت‌و با مرحوم رئیسعلی خان باب مکاتبه گشود و چون اجنبی در بوشهر



سلطان احمد خان اخگر



شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی

میکنند سرتیپ شدن این ایام کار آسانی است ، بله اگر دورهٔ شاهشهید وزیر جنگ حضرت والا کامران میرزا بود سرتیپ که سهل است امیر تومان و امیر نویان شدن هم از آب خوردن سهل‌تر میبود ، اما امروز رؤساء ما اروپائی (سوئدی) هستند و بی‌سبب بنده و سرکار را درجه و رتبه نمیدهند از این گذشته در چنین موقع که وطن ما در خطر و دشمنان در شمال وجنوب مشغول دسیسه و آزار ما هستند و اساسا معلوم

تجارتخانه « ونکهوس وشرکاء » آلمانی را منحل وخود و خانمش را اسیر و تبعید کرد و به بیطرفی ایران لطمه وارد آورده اعمال جنگجوئی را شروع نمود کازرونی در تلگرافی که بطهران از قول وجوه ناس مخابره کرد چنین گفت

« ما وطن خود را بواسطه سستی مرکزیان با بدبختی وخطر
« مواجه می‌بینیم و بعد ازاین بدون مراجعهٔ بشما وکمترین امیدواری »
« از طهران شخصا از خاك وطن و شرافت ملی خویش دفاع »
« خواهیم کرد »

انگلیسها پس از گرفتاری قونسول و تاجر آلمانی در بوشهر بیانیه ای بروفق میل خویش صادر کردند مبنی براینکه « موجب اسناد و مدارکی که از قونسلخانهٔ آلمان بدست آمده قونسول قصد مداخلهٔ در امور داخلی ایران را داشته و با رئیسعلیخان دلواری طرف مکاتبه بوده و کاغذی مجعول بامضاء ساختگی رئیسعلی دائر براینکه عنقریب ببوشهر آمده وانگلیسها را خواهم کشت درآن درج کرده بودند

کازرونی در مقابل این تهمت عظیم خودداری نتوانست کرد و در جواب آنها بیانیه ای مشروح صادر و بادلائل قویه اقوال آنها را تکذیب ورد کرده در ضمن اشاره نمود که «خوب است شما اجازه بدهید قونسلخانهٔ خودتان را تفتیش نمائیم وهزاران اسنادومکتوبات فسادانگیز از دوسیه‌های شما بدست آورده منتشر سازیم تاجهانیان دانند که این دولت انگلیس است که در امور داخلی ایران علنامداخله میکند نه قونسول آلمان »

نیست که آخرالامر بر سرما و وطن چه‌آید من و تو نباید در خیال خودمان باشیم . بعد مثل اینکه با خود سخن‌میگوید گفت :

«کسی چه‌میداند ، شاید همان‌دست غیبی که‌قرنهاست هموطنان من منتظر ظهور آن هستند ظاهرشود وایران را از کید اعداء برهاند در آن‌صورت‌اول‌کسی که‌دررکابش خواهد بود من هستم

صاحبمنصب در این خیالات‌بود که بخانهٔ شیخ محمد حسین رسیدند ، محمدخان دق‌الباب کرد ، در باز و هرسه‌وارد حیاط شده و در اطاقی که شیخ با آقا میرزا علی کازرونی و دریابیگی (۷) چند نفر دیگر نشسته و گرم صحبت‌بودند وارد شده نشستند .

پس‌از نشر این بیانیه ازطرف کازرونی دیگر توقف اودربوشهر جائز نبود و در تاریخ ۲۵ شعبان مرحوم رئیسعلی خان باو نوشت که توقف تو در بوشهر خطرناك است و هر چه زود تر خود را بدینجا رسان » پس کازرونی در شب ۲۶ رمضان که فردای آن انگلیسان بوشهر را قبضه‌کردند ازراه شیف (دریا) به برازجان فرار کرد و در آنجا به رتق وفتق امور مجاهدت میپرداخت و بین مجاهدین دشتستان رابط بود و اخبار واصلهٔ از بوشهر وکازرون و شیراز رابه‌تنگستانیان میرسانید و در آن جا برای خطوط ادارهٔ سانسور تشکیل و متصدی آنرا فرزند اکبر خود میرزا عبدالرحمن قرارداد .

پس از فرار او از بوشهر اجنبی اموال و اثاثیه‌اش را به یغما برد و تجارتخانهٔ داود ساسون مقیم انگلستان را محرك شدند که خانهٔ مسکونی او را در عوض مختصر طلبی که بابت تنزیل تجارتی از او داشتند تصرف نمایند و وکیل داود ساسون که حاج عبد الرسول رئیس التجار بوشهری میبود خانهٔ او را تصرف‌کرد . و کازرونی در برازجان بخدمات ملیه خود ادامه میداد تاخاتمهٔ جنگ که بکازرون برای ملاقات ناصرديوان رفته و آخرالامر از آنجا نیز مجبور بفرار شده و از بیراهه خود را بطهران رسانید که تفصیل آن در جلد دوم این کتاب خواهد آمد .

(۷) میرزا احمدخان دریابیگی مراتب تحصیلات خودرادردارالفنون طهران بپایان رسانیده زبان فرانسه را بخوبی آموخته و نیکو ترجمه

چو تو مرگ بر خویش آسان کنی ❁ زخود مرگ را نیز ترسان کنی



میرزا علی کازرونی لسان الملة در کسوت قدیم وجدید



شیخ محمد حسین تعارف و احوالپرسی کرده سپس روی بصاحبمنصب نموده گفت :

گویا محمدخان و علیخان هستند که از ماموریت مراجعت کرده‌اند؟

صاحبمنصب : آری و ماموریت خود را هم در کمال خوبی انجام داده اند .

شیخ : از جوانان حساس و غیوری مثل آن ها غیر از این متوقع نبوده ایم ، حال شرح دهید که در بوشهر و اهرم و دلوار چه کردید ، چه گفتید و چه شنیدید ؟

صاحبمنصب : مکتوب اهرم را بیرون آورده بدست شیخ داده گفت : --

میکرد چنانکه کتابهای نوگلی و دو کامران را که از فرانسه ترجمه کرده و در بوشهر بطبع رسانیده براین معنی گواهی صادق است مشارالیه تنومند بلند قامت - بیحد عیاش و در کارها مال اندیشی نداشت . فوق العاده سطحی در گفتار بذله سرا و فحاش و در محاورات خلط مبحث را دوست میداشت . منافع حالی را بر مالی امتیاز میداد . خیلی ساعی در تحصیل پول و در عین حال سخت مسرف و بذال بود و بهمین علت هم همیشه بعد از انفصال از حکومت بنادر مستاصل و تهی کیسه میشد در حالیکه در ایام حکمرانی عوائد هنگفتی داشت ، برای پیشرفت یك مقصود (هرچه بود) از هرگونه تشبث مضایقه نمیکرد . برای حفظ مقام خود بخودی و بیگانه توسل میجست درسنه ۱۳۱۰ از طرف دولت بماموریت بوشهر آمد و در سال ۱۳۱٤ بحکمرانی بنادر برقرار شد تاکمی بعد از جنگ بین الملل (سال ۱۳۳۷) متناوبا بحکمرانی بنادر برقرار بود در زمان جنگ پس از اینکه توجه وطن پرستان شیراز را به کلمات فریبنده بطرف خود جلب کرد در ظاهر برای مساعدت بامجاهدین ازطرف اهالی حساس شیراز باخذ مبلغی بیرازجان رهسپار شد لکن در باطن تمام دستور از طرف جنرال قونسول بوشهر

تمام مطالب را دراین خط نوشته‌اند ، مطالعه فرمائید

شیخ : مراسله را مطالعه نموده و ازبشرهٔ او معلوم میشد که مندرجاتش اثرات نیکو بخشیده چون موقع مطالعه‌آن‌به‌آن‌برمسرت او می افزود .

همینکه از مطالعه فارغ شد گفت :

خیلی خوب ، البته اتحاد دشستانیان و تنگستانیان لازم بود که به اتفاق بتوانند با دشمن توانا طرف شوند ودادوطن را ازبیداد گران باز ستانند آنگاه صاحبمنصب را مخاطب ساخته‌گفت :

آقای اخگر (۸) ازشیراز چه خبر دارید ؟

صاحبمنصب که اخگر نامیده شده جواب داد

از قرار مراسله ای که از یاور علیقلی خان رسیده است اهالی

و قونسول شیراز ماخوذ میداشت ! پس‌ازورود ببرازجان چنین وانمود کرد که میخواهد خون کثیف و آلودهٔ خودرا باخون‌های بی‌آلایش مجاهدین ممزوج کند وبدین‌وسیله دفتر سیاه ایام گذشته خودرا شستشو نماید لکن طولی نکشید پرده عقب رفت و حقیقت آشکار شد که حکومت استعمار طلب انگلیس بمقتضای سیاست دیرینهٔ خویش مددکاری نیکو و مطیع پیدا کرده است !

بالاخره دریابیگی در سال ۱۳۳۸ یا ۳۹ در محمره وفات یافت تنها اثر نیکوئی که از مشار الیه باقی مانده مدرسه سعادت بوشهراست که در سال ۱۳۱۷ تاسیس کرده وهنوز باقی است . و ازآثار بسیار بد و مردود عالم انسانیت که تا ابد از وی باقی مانده ترجمه کتاب «د کامران» است که میتوان گفت بدترین کتب فرنگی است که تا امروز بفارسی ترجمه شده است .

(۸) میرزا احمد خان اخگر طهرانی [مازندرانی الاصل] فرزند مرحوم ملاباشی از محصلین دارالفنون‌طهران و دراداره ژاندارمری حائز درجهٔ سلطانی بود . جوانی حساس ـ رشید و خوش قیافه در زندگانی خصوصی بیقید و درویش مسلك همیشه با دوستان صمیمی و



میرزا احمد خان دریا بیگی

شیراز پس از استماع قبضهٔ بوشهر بدست انگلیسها بیش ازپیش خشمناک شده حزب دمکرات که تقریبا منحل شده بود بسعی مخبرالسلطنه والی ایالت فارس بار دیگر تشکیل‌شده و کمیته مرکزی خود را معین کرده و درکار عملیات سخت برعلیه اجنبی و طرفداران آن‌ها هستند . واز آن طرف انگلیسها هم به امداد خائنین داخلی نقشهٔ عزل و انفصال مخبرالسلطنه را از فارس کشیده اند و قونسول انگلیس مقیم شیراز تلگرافهائی برعلیه مخبرالسلطنه بسفارت انگلیس در طهران مخابره نموده و او را بدوستی با آلمان‌ها و عداوت با روس و انگلیس‌متهم‌داشته ، سفیر نیز بوزارت امور خارجه ایران شکایت برده ، وزیرخارجه ناچار صورت شکایات سفیر را بوالی ایالت تلگراف و برحسب ظاهر والی‌را ملامت کرده ومخبرالسلطنه در پاسخ وزیر تلگراف مفصلی‌مخابره کرده که سواد هردو تلگراف را یاور علیقلی خان برای‌من فرستاده است

اخگر درضمن تکلم ورقهٔ بزرگی را از جیب بیرون آورده و خواند . که چون مفصل است ماآنرا در ذیل فصل‌آتیه مینویسیم .

در عمل درستکار با زحمت و راحت مانوس و در متاعب و حوادث سهمگین روزگار فوق العاده خون سرد و بردبار ، همواره طلبکار نام نیك . در موقع قبضهٔ بوشهر با یك عده سیصد نفری ژاندارم که تحت امر اووصاحبمنصبان دیگر بودند در براز جان مقیم از بعد آنها را برداشته بمیدان جنك بردومدتی در چغادك و اهرم توقف کرد و از هرگونه مدد بمجاهدین مضایقه نفرمود . همینکه انگلیسها فائق‌آمدند از دشتستان درکسوت درویشی به‌کرمانشاه فرارکرده و به اردوی ملی نظام‌السلطنه ملحق‌شده بسی‌کوشید تانام نیك خویش را مخلد ساخت . در دوره پنجم مجلس ملی بپاس خدمات گرانبهای خود ازطرف‌اهالی بوشهر و دشتی و دشتستان بسمت نمایندگی برقرار شد و اکنون در نظام جدید ایران بادرجهٔ سرهنگی در قسمت نظام وظیفه‌مشغول انجام وظیفه است و اخیرا در فارس یکی‌از دیدگان نیك‌بین را ازدست‌داده و اکنون جهان وجهانیان را بایك دیده بیند . خدایش ازگزندروزگار محفوظ دارد که نظیر اورا دیده‌روزگارکمتر دیده است . آدمیت

(فصل دوم)

- تلگراف وزیر امور خارجه و پاسخ آن -

- سواد تلگراف وزارت امور خارجه به ایالت فارس (۹)

- مورخه غره جمادی الاولی ۱۳۳۳ -

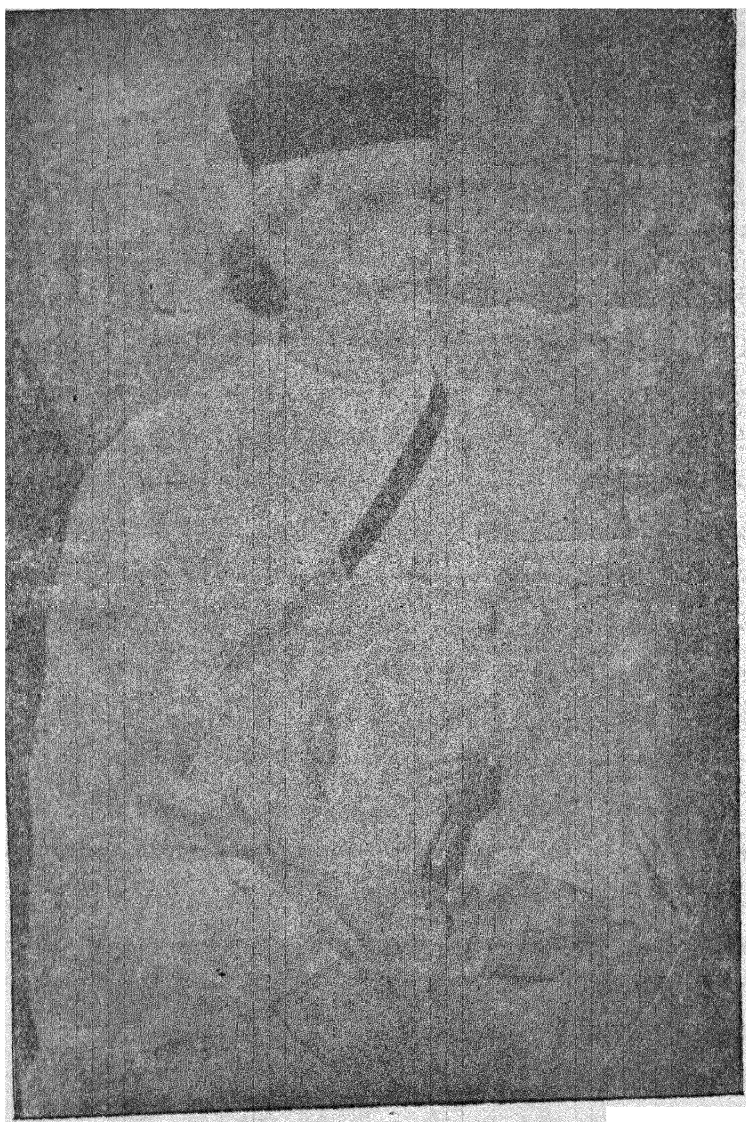
این دو سه روزه یاد داشت و سواد بعضی تلگرافاتی که مامورین انگلیسی به سفارت خود کرده اند از سفارت انگلیس به وزارت خارجه رسیده است که اطلاع جنابعالی از نکات عمده آنها واجب است :

(۱) - وزیر مختار در یاد داشت رسمی خود مینویسد میان اسباب و اصموص (۱۰) جعبه ای مشتمل برهزار ورقه - تهیج آمیز به السنهٔ سیخ واردو وپنجابی و هندی و انگلیسی بوده است که اهالی مختلفه هندوستان رابشورانند و ضمنا تصریح کرده اند شخصی که چنین ماموریتی داشته درخاك یك مملکت بیطرف مثل یك سرباز مسلح جزء خصم شمرده میشود

---

(۹) رجوع شود به کتاب سبز طبع طهران صفحه ۱۳۰

(۱۰) کلمهٔ واصموص نام خانوادگی اوست و نام شخصی او بر نگارنده مجهول است . مشارالیه ازاعضاء وزارت امورخارجه آلمان بوده و قبل از اینکه بغداد به تصرف انگلیسها در آید از بغداد مامور تبلیغ در هندوستان شده وبا بیست و پنج راس قاطر که بیشتراحمال آنها اوراق تبلیغی و مقدار کمی اسلحه بود از راه لرستان به ایران آمد و نظر بر اینکه اهالی جنوب ایران به استثناء معدودی مثل احمد خان و حیدر خان و اسمعیل خان ویکدو نفر از متنفذین فارس باقی همه با دولتین روس و انگلیس دشمن بوده و با هر کس که دشمن این دو دولت بود دوست بودند و این یك سجیه عمومی بود که در بزرگ و کوچك از اطفال خرد سال تا پیر مرد و پیر زن های نود ساله وجود داشت لهذا مردم مقدم یکنفر از دشمنان انگلیس راگرامی



واصموص آلمانی در کسوت دشتستانی

۲ـ دررقعه‌دوستانه باقای معین‌الوزاره وزیر مختار نوشته‌است که واسموس ابتداء باداره ژاندارمری و بعد بخانه در خارج شهر که سابق‌سکناداشته‌منزل‌کرده دوساعت بعداز وروداو درکالسکه‌که مخصوصا برای او فرستاده بودند سوار و بدیدن حاکم رفت تلگرافاتی از شیراز رسیده است که خبر میدهند کاپیتان ارتن‌گرن علنا در عرض راه وطن خواهان ایرانی را بر ضد انگلیس دعوت و بعناصر دیوان‌واعیون‌مالیه‌اظهار داشته است که در این مقصود شرکت جویند تحقیق نموده است چند

شمردند و واسموس از میان لرها سالما عبور کرده وارد بهبهان شد. و آقا شیخ محمد علی مجتهد بهبهانی که در بهبهان مرجع عموم بود از وی دیدن‌کرد واورا بمهمانی دعوت نمود . واسموس تصمیم داشت‌که از راه بندر ریک به شبانکاره و برازجان برود و ازبرازجان به شیراز و پس از سیاحت ایران به افغان رهسپار گردد و اوراق تبلیغیة خود را در حدود هندوستان منتشر سازد و نظر به اطمینان و غروری که از حسن مساعدت لرها پیدا کرده بود تصور میکرد در میان ایرانیان یکنفر هم پیدا نمیشود که با افکار و اعمال او مخالف باشد . هر چند شیخ محمد علی مذکور اورا نصیحت کرده بود که از راه بندر ریک نرود نپذیرفت ویکی از تجار بهبهان که تازه طرف رجوع انگلیسها واقع شده و در مدت قلیل خدمات کثیره به اجنبی کرده و در خیانت بوطن و بیشرفی کم نظیر بود برای خود شیرینی وراه یافتن در دل دشمنان وطن خویش خبر عزیمت واسموس را به جنرال انگلیس مقیم بوشهر نوشت آن ها هم مستر چیک ویس قونسول را به بندر ریک فرستادند بنابراین همینکه واسموس وهمراهانش وارد بندر ریک شدند حیدر خان حیات داودی ضابط بندر ریک به اشاره انگلیسها آن‌ها را محاصره کرده و تمام اموال اورا به غارت برد تنها دو نفر هندی که موفق بفرار از بیراهه شده بودند خود را ببوشهر رسانیده و در خانه میرزاعلی کازرونی متواری گشته چندی دربوشهر و همواره از ترس انگلیسها مخفی بودند تا آخر الامر که بتوسط برخی از وطنخواهان بوشهر به شیراز اعزام شدند ودر شیراز بمعلمی

عده تفنگچی میتوانند برای جنگ با انگلیس تهیه نمایند و علنا گفته
است ماژور اکونور قونسول انگلیس مسیو « اسمتاس » را وادار
نموده است که به ژاندارمری پول ندهد ، این رفتار ناچار میکند که
برای احضار سوئدیها از فارس تقاضائی بشود تلگراف دیگر خبر میدهد
که نقشه و اصوص این بوده است که بقونسلگری حمله نموده قونسول
را دستگیر نماید ماژور اکونور به اندازه‌ای مخاطره راحتمی میداند
که اجازه خواسته است تمام نوشتجات مزبوره و محرمانه خود را

اشتغال ورزیدند نام یکی داود خان و دیگری محمد علیخان و هردو
مسلمان بودند و ذکر احوال آنها در اینجا خارج از موضوع است
شاید در متن جلد دوم کتاب بیاید . مختصر اوراق تبلیغه ای که با
آن دو نفر بود در اندک زمانی بوسیله کازرونی و سایر وطن پرستان
بوشهر در میان سپاهیان هندی انگلیس ساخلو بوشهر منتشر شد . اولین
علت شهرت واصموص همانا فرار متهورانه اواز میان یکصد نفری
تفنگچی حیدر خان بود که بهر نهجی بود خود را از میان آن ها
نجات داده و به دهی که درحوالی بندر ریگ است رسانیده و اقبال
عمومی مردم حتی اتباع و نزدیکان حیدرخان نسبت باو طوری بود که
هیچ مانعی برای عبور و ورودش ببرازجان وجود نداشت بلکه هرکه
اورا میشناخت حمایت و راهنمائیش را فریضه و وظیفه و طنخواهی و
دیانت خود میشمرد بالاخره واصموص ببرازجان رسید و درتحت حمایت
مرحوم یاور علیقلیخان (که آن زمان در برازجان بود) وسایر صاحب
منصبان و افراد حساس و مهمان نواز ژاندارمری و غضنفرالسلطنه که
ضابط برازجان بود قرار گرفت و بالاخره چون خوانین برای جنگ
با انگلیسها متحد ومهیا شدند واهرم مرکز اتحاد دلیران تنگستانی بود
و برای واصموص از تمام نقاط امن تر بدانجا رفت و گاهی هم بکازرون
و شیراز مسافرت میکرد و در شیراز هم باو مساعدتهای مالی وفکری
کردند و چنانچه مشهور است مرحوم حاج محمد ابراهیمان مشیری
قرب نودهزار تومان باو اعانه داد . اما راجع بمخارج یومیه وتبلیغات
واصموص اگرچه در مدت اقامت او در اهرم بندرت مختصر و جهی

آتش زندو میگوید که هیچ اشتباهی در رفتار سوئدیها نیست و محقق است که باواسموس همراه و مساعد هستند و نیز فرمانفرمای فارس هم با آلمانها متحد می باشد لهذا اعتبار اطمینانات دولت ایران محل تردید و هرگاه امر قطعی در این مقدمات صادر نشود ایران مجبور خواهد شد که با روس و انگلیس داخل جنگ شود و تلگرافات دیگری است که مدلل میدارد که در ورود مقداری اسلحه و مهمات که در ژانویه گذشته به بوشهر و محمره رسیده آلمانها شرکت و دخالت

از طهران از طرف سفارت آلمان باو میرسید لکن اصولا مرحوم شیخ حسین خان و زائر خضر خان مبلغ معتنابهی بعنوان قرض باو می دادند تا جائی که سی هزار تومان بهردو مدیون شد و خوانین چون اورا پناهنده بخود میدیدند در رعایت حال و حفظ احترامات او فروگذار نمیکردند و یا آن که انگلیسها برای کسی که اورا زنده تسلیم کند یا کشته تحویل دهد پنجاه هزار لیره انگلیسی انعام معین کرده و همه جا اعلام دادند عجب آنکه این وعده و پول هنگفت کمترین تاثیری در روحیات مردم آن صفحات که بمجاعه و محاصره ندر بوشهر و انواع فلاکت و بدبختیها گرفتار بودند نکرد و کسانیکه از تاب فقر و فاقه مضایقه نداشتند که برای ربودن خرمائی خودرا درمهلکه اندازند مکرر بر مکرر واسموس را در بیابانها دیده و بجای تعرض شرط احترام و تواضع مرعی میداشتند این است اخلاق حسنه و روحیات ایرانیان اصیل آن صفحات که درخور ستایش خودی و بیگانه است. و اینست معنی جوان مردی و همت بلند که مایه سرافرازی ما در انظار خارجیان است.

واسموس در تمام مدت اقامتش در تنگستان و دشتستان دیده یا شنیده نشد که که بشرب مدام اقدام و مسکری استعمال کند یا عملی که مخالف عصمت باشد از او سر زند چون دانا تر از آن بود که نداند در صورت ارتکاب یکی از این دو عمل نا مشروع اورا بدست همان راد مردانی که اورا درازای پنجاه هزارلیره انگلیسی نفروختهاند با یك ضربت کارد عالم فانیرا بدرود خواهد گفت کاپیتان ادواردنوه

داشته و این اسلحه ظاهرا برای ایران واردشده.قسمتی برای سوئدیها به شیراز حمل کرده و قسمت دیگر هنوز در محمره است سوئدی ها شمارا فریب داده اسباب خرابی ایران خواهند شد مگر خودتان به خواهید مارا بازیچه قرار داده اسباب خرابی ایران را تهیه کنید .

۳) - تلگراف ۱۲ مارس قونسول شیراز است که خبرمیدهند و اسموس وارد کازرون شده مشغول تحریك مردم است اگر از طرف دولت اقدام نشود اقدامات محلی بی فایده است بایستی حکم به

انگلیسی در کتاب « جاسوسی چیست » خود تهمت های عجیب ومطالب عاری از حقیقت زیادی بواسموس نسبت داده و اساس تهمت را بر فراز کوه هیمالایا برده آن جا که میگوید « واسموس دختر یکی از خوانین آن حدود را بحبالهٔ نکاح در آورد » ا در صورتی که از همه چیز گذشته واسموس یکنفر عیسوی بود و آن چه را راجع بتظاهر باسلام باو نسبت می دهند کذب محض است و بتصدیق آقای کازرونی و سایرین که با او محشور بوده‌اند واسموس هیچگاه اظهار تغییر دین ننمود که یکنفر مسلمان متعصب جنوبی ایران بتواند با او وصلت کند . اگر بخواهیم جواب تمام مهملات « جاسوسی چیست » را دراین‌مختصر بگنجانیم فرع بر اصل زائد وحاشیه از متن مفصل تر گردد پس همان بهتر که ببقیه شرح حال واسموس که ازمنابع موثقه بدست آمده بپردازیم .

واسموس هیچگاه اجازت نمیداد که در کار های مجاهدین مداخله کند و همواره باو میگفتند که ما در راه وطن و دین خود مجاهده میکنیم و نمیخواهیم در این امر مقدس مستظهر باجنبی باشیم » واسموس پوشیدن لباس تنگستانی را خوش داشت چنانکه این معنی از تصویر او ظاهر است و زندگانی ساده آن ها را تمجید می کرد و بدان طرز زندگانی مانوس شده راضی بود . کمتر دروغ میگفت و اندکی عصبانی و زود رنج بود در اواخر زمستان سال ۱۳۳۶ با فقدان وسائل بهمراهی کازرونی و وارتل آلمانی و دو نفر هندی که از دوستان او بودند از بیراهه عازم طهران شد که شرح آن درمتن جلد دوم خواهد آمد .　　　آدمیت

ایالت فارس بشود که از هیجان جلوگیری کنند و نیز بتلگرافخانه ها قدغن شود تلگرافات جعلی را قبول ننمایند تلگراف دیگر قونسول شیراز حاکی است که اهالی متعصب کازرون در تحت ریاست شیخ همدانی ملای ژاندارمری بخانهٔ مجتهدین رفته و کاغذ هائی در اعلان جهاد ارائه داده میرزا حسن برادر حبل المتین هم از بوشهر بکازرون آمده مجالس مخفی می کنند علمای برازجان تلگرافهای مفصل بعلمای کازرون نموده اند که به آن ها ملحق شوند خوب است دولت ایران حکم کنند که تلگراف خانه اینگونه تلگرافات راقبول ننماید و به حاکم و علماء دستور داده شود از این حرکات جلو گیری نمایند ،

۴) - درضمن تلگرافی از بصره خبر میدهند و اصوص - علماء و اهالی بهبهان رابجهاد دعوت می کرده و این مسئله که ازروی کاغذ آلمان ها که بدست آورده ایم معلوم شده است .اینست خلاصه اظهار و اطلاعات که بتوسط سفارت انگلیس رسیده است.

اولا نسبت هائی که به صاحبمنصب سوئدی میدهند در این جا با کفیل اداره ژاندارمری مذاکره شد او اظهار بی اطلاعی وتقریبا انکار میکند لازم است جنابعالی تحقیقات لازمه نموده صحت وسقم این نسبت هارا معلوم ودرصورت صحت جدا جلو گیری فرمائید ، ثانیا آن قسمتی که راجع بخود و اصوص اظهار می دار ند آیا صحیح است یا خیر منتظر اطلاعات حضرت مستطاب عالی هستم و درهر صورت باید ساعی بود که مبادا در شیراز تحریکاتی که منجر به اغتشاش وهیجان اهالی برضد بیطرفی شود به ظهور برسد و باهرقوه وقدرتی که دارید از اغتشاش جلوگیری فرمائید بطوریکه این سوءتفاهم از ذهن قونسول انگلیس خارج ونیز طوری بشود که سوءظن آن هاازصاحبمنصب سوئدی برطرف شود (معاون الدوله)

جواب

نمره ۳۱۶۵ ـ تلگراف ایالت فارس به وزارت خارجه ـ
مورخه ۵ جمادی الاولی ۱۳۳۳

این که در اشیاء و اصموص نوشتجاتی به هش زبان اردو و عیره یافته اند بنده اطلاعی ندارم . اما آن چه در خصوص ورود واصموص نوشته اند پس از آن که و اصموص وارد براز جان شد و یکنفر کاپیتان انگلیس به تعاقب او از بندر ریک به برازجان آمده بود ژاندارمها و اصموص را در تحت حفظ خودشان بر حسب تکلیف از کازرون بشیراز آوردند طبیعة ورود او به ژاندرمری شد نظر بحفظ نزاکت یکنفر صاحبمنصب نظمیه را فرستادم به احوال پرسی با درشکه کرایه رفته بود و اصموص در خواست ملاقات کرد من همونت دادم باهمان درشکه کرایه نزد من آمد و شرح مسافرت خود را گفت و گمان می کرد که من می توانم اشیاء اورا از انگلیسها بخواهم گفتم این مذاکره باید در طهران بشود و رفت پریروز هم آمد که نتیجه را بفهمد گفتم هنوز اطلاعی ندارم ضمنا اطلاع داد که یك مقدار از اسباب اورسیده روز ورود خواسته بود دوروز درمنزل ژاندارمها بماند مخصوصا باو گفته بودند با سوءظنی که انگلیسها از خیالات شما دارند نمی توانیم قبول کنیم و همان شب بمنزلی که پارسال در موقع آمدن بشیراز آنجا منزل کرده بود رفت درباب مذاکرات کاپیتاناورتین گرن از پراوتیس سؤال کردم چیزی نمی دانست ناصر دیوان قطعا و سایرین یقینا اقدامی برضد دولت انگلیس نخواهند کرد . تلگرافچی انگلیس که یکنفر ارمنی و مکردیج (۱۱) نام دارد در کازرون از شیطان هاست که همیشه حکومت کازرون و ژاندارمها و ناصر دیوان در این سال اخیر

---

(۱۱) مکردیج مذکور یکی از صمیمی ترین خدمتگذاران دولت بریطانیا و از اشرار نامی روزگار بود که در زمان حکومت مرحوم یاور علیقلی خان به امر آن مرحوم در شیراز تیر باران و معدوم شد .

تغییر او را خواسته اند و من ابدا به‌راپورت‌های او اعتماد ندارم‌معهذا تحقیق میکنم امروز هم به براو یتس تا کید کرد م قدغن کند ژاندارم ها ابدا از این اظهارات نکنند و خود م‌هم به ناصر دیوان (۱۲) و - خوا نین دشتی و د شستان قبل از زیا رت تلگراف اخطار کردم که در اسکات مردم سعی کنند چـو ن قنسول انگلیس امروز صبح نزد من آمده و همین اظهارات را کرد اوراطمئن کردم که این مطالب صحت ندارد اکثرش خیالات واهی است و اشتهار ات جهال اینکه واصموص خیال کرده باشد قنسول انگلیس را بگیرد جز واهمه ماخذی ندارد برعکس میان مردم شهر این زمز مه است که واصموص خوب است بشهر بیاید و در شهر منزل کند مبادا اورا هم مثل قنـول بوشهر بیخبر ببرند ملاحظه بفرمائید افکار چقدرمشوش‌است

---

(۱۲) ناصر دیوا ن (ناصر لشکر) نامش خواجه عبد الله فرزند خواجه حسنعلی خود پدرو اجداد ش همیشه به سمت کلانتری شهر کازرون بر قرار بوده انـد خانواده آن ها همواره به شجاعت و دلاوری نام بردار . ناصردیوان دلاوری است متوسط القامه‌چهارشانه - شجاع و بردبار کاملا پای بندديانت ،همیشه مستظهر به الطاف غیبیه و متوکل علی الله ،در وطن پر ستی ثابت قدم و در مخالفت بادشمنان ایران بی اختیار، بواسطهٔصفات حسنهٔ دادودهش وحسن خلق وبیطمعی که دارد در میان کازرونیان محبوبیتی بکمال داشته ، مردم اعتمادی وافر به گفتار او دارند و مخالفتش را سزاوار نمیدانستند . پس از معاهده ۱۹۰۷ مسیحی و تقسیم جغرافیائی ایران فیمابین دولت تزاری روسیه و بریطانیا انگلیسها یك عده نظا می در بوشهر پیاد . کرده و بخیال رفتن به شیراز حرکت نمودند در آن وقت عده‌ای از احرار بـو شهر و مخالفین اجنبی کـه محرك و پیشوا ی آن ها میرزا علی کازرو نی بود چند تلگرا ف بـه نا صر دیوان مخابره و او را آگاه کردند که از عبور قشو ن اجنبی ممانعت کند . ناصر دیوان در سه فرسخی کازرون با عـد هٔ کمی تفنگچی با اردو ی انگلیسی

درهر حال خاطر اولیای دولت آسوده باشدکه در فارس از اینگونه اقدامات که احتمال داده‌اند نخواهد شد

اما در اینکه تمام مردم در اعلی درجه افسردگی از قضیهٔ بوشهر و بندرریگ دارند(دراصل چنین است گویا هستند بوده . آدمیت) هیچ شبهه‌ای نداشته باشید اگر افکار این مردم محل ملاحظه است شرط عقل اصلاح این افکار است تدابیر در ضمن این مذاکرات امروز با قونسول انگلیس گفتم که ابدا احتمال حدوث حادثه و رفتاری نمیدهم در بوشهرهم صلاح نیست قشون پیاده نمایند زیراکه ممکن است پیاده کردن قشون تازه باندازه‌ای اسباب تحریک بشود که اختیار از دست اولیای امور برود . مسئله سوزاندن اوراق قونسلگری را نمی فهمم

مصاف داده و آن‌ها را بطوری پراکنده و تار و مار کرد که تامدتها قنسول انگلیس مقیم شیراز بسفیر انگلیس در طهران و سفیر به وزیر امور خارجه لندن گریه و ندبه تلگرافی مبادله میکردند و صفحات کتب آبی انگلیسی از این گریه و زاری ها سرشار است و تا چند سال بعد از واقعه مذکوره انگلیسها از خیال قشون کشی بشیراز منصرف شدند .

دومین مصاف ناصر دیوان با دشمنان ایران پس از قبضه‌بوشهر بدست اجنبیان و قیام تنگستانیان بود که این دلاور نیز بنوبه خویش مستعد فداکاری گردیده و شجعان کازرون را با خود همراز و انباز ساخته همگان حتی ارباب کسب و حرفت نیز با او هم‌آواز و مستعد کار زار شدند و مادامی که یاور علیقلیخان و اداره ژاندارمری بر قراربود ناصردیوان فقط بفرستادن عده‌ای مجاهد بمددمجاهدین دشتستان یا مشاجره با بعضی از متنفذین محلی که با انگلیسها همدست بودند میپرداخت و پس از شهادت یاور علیقلیخان و انحلال اداره‌ژاندارمری و تبدیلش به پلیس جنوب ناصردیوان رسما بنفسه برعلیه‌تجاوزات اجنبی قیام کرده و مشغول فداکاری شد که شرحش در جلد دوم کتاب خواهد آمد و عجالتا برای روشن شدن حقایق تاریخی جنوب بهمین اندازه توضیحات لازمه قناعت میکنند　　آدمیت



خواجه عبدالله ناصر دیوان
و فرزندش میرزا حسنعلیخان

لابد در قونسلگری چیزی که موهم اخلال بیطرفی یا روابط دوستی با ایران باشد نخواهد بود (۱۳) اما در باب اتحاد من با آن خیالات مکرر در تبریز و شیراز بحضرات (انگلیسها) گفته ام که ایرانی و طرفدار مصالح ملت هستم آلمان و انگلیس و روس را نمیشناسم و اگر روزی بنا باشد مجبور شوم بر خلاف ملیت خود ـ رفتار کنم کناره خواهم جست ، در اینصورت چطور ممکن است من بدون تعلیمات در کاری اقدام کنم که ضررش از شمال تا جنوب ایران را خواهد گرفت درنظر من اقدامات خود انگلیس در اینموقع که آتش دنیا را گرفته و احکام حجج اسلام همه جا منتشراست زود ترمردم جاهل ایران (١٤)را مهیج خواهدشد درچنین موقع که بعضی اوراق بزبان اردوو غیره مخل بیطرفی است اگرمردم بزودبااسلحه‌را بممالکت وتعاقب غیررا هم مخل بیطرفی بدانند و فریاد کنند تعجب نیست بنده ازمردم وحشی گرمسیر(۱۵) خیلی ممنونم که در این موقع بهداد وفریاد قناعت کرده‌اند خودانگلیس از هر کس از حال مردم گرمسیر بهتر آگاه است و میدانند که آنهادر دفاع وطن خود از دولت خارج واهمه ندارند پس در اینصورت نباید کاری کرد که برك تعصب این طوائف بر بخورد اما در باب اسلحه که به بوشهر و محمره وارد شده است بنده هیچگونه اطلاعی ندارم البته اولیای دولت بهتر میدانند واگر تحقیقاتی هست باید از گمرك کرد

(۱۳) والی محترم بوسیله این عبارت می خواهد برساند که اگر در قونسولخانه انگلیس اوراقی که موهم اخلال بیطرفی و منافی با دوستی با ایران نبودقونسول شیراز از ترس رسو ائی اجازه سوزاندن اوراق را از سفیر نمی خواست .آد میت

(١٤) عین عبارت والی است لابد مقصودشان یك عده از مردم جاهل بوده که در تمام ممالك دنیاوجوددارند

(۱۵) این نسبتی راکه والی محترم فارس به اهالی حساس ووطن پرست جنوب داده اند شایسته و زیبا نبوده لابد از بس اوقاتشان از متمدنین (!) اروپائی تلخ بوده نسبت به اهالی گرمسیر ایران توهین کرده و آنها را وحشی خوانده‌اند

از خیالات سوئدی ها هم بنده هیچ اطلاعی ندارم .

در مسئله قدغن به تلگرافخانه اختیار با اولیای دولت است اما من اینطور جلوگیری ها را بدمیدانم بالاخره مردم از اظهار به اقدام دست خواهند زد و از نظام به تمرد خواهند پرداخت معهذا عرض نمیکنم که ارائه احکام جهاد بتوسط واصموص در کازرون باز از سیاستهای تلگرافچی آنجاست زیرا که این احکام عالم گیر است و الان دوسه ماه است که نقل سر هر بازار است عمده اینست که از مردم تحریك فطری نشود حرف در دهان زیاد زده میشود جلو گیری از تلگرافات چه مصرف خواهد داشت قاصد ومکتوب راچه خواهیم کرد بعقیده بنده جلو حرف را نباید گرفت که اقلا مردم بحرف خالی خوش بشوند و بعض نکنند سیدحسن حبل المتین هم مثل سایرین یکنفر ازافراد است و درنظر بنده اهمیتی ندارد و فعلا هم بشیراز آمده است وبتهران عازم است در مذاکرات امروز با پراویتس رئیس ژاندارمری که اورا برای نصحیت ودلالت خواسته بودم ازهرحیث احتمالات قونسول انگلیس رامنکر شدچیزی که معلوم شد آن بود که بتعلیم مرکز ارجاع قونسول آلمان و استرداد اشیاء واصموص را از قونسول انگلیس درشیرازوبوشهر خواسته است ،

گفتم بشما چه ربطی داشت . ، گفت تعلیمات تهران این را هم اخطار کرده است که اگر بخواهند اقدام مخالف بطرفی بکنند جلوگیری خواهند کرد **مهدیقلی مخبرالسلطنه**

---

(۱٦) - حاج مهدیقلی خان مخبرالسلطنه هدایت از نواده های مرحوم رضاقلی خان امین الشعراء متخلص به هدایت است ومرحوم هدایت در فضل و کمال مشهور آفاق و دارای تصنیفات عدیده است. آقای مخبر السلطنه نیز از فضلا و ادبای این عصر بشمار می آیند و درجات عالیه علم و هنرراطی کرده و همیشه مصدرخدمات مهمه دولتی بوده اند و اکنون چندسال است که رئیس الوزراء هستند ، درزمان جنگ والی ایالت فارس بودند وکمال همراهی وهمدردی را باملت ابرازداشته و وطن پرستان راحمایت کردند . آدمیت

همین که قرائت سواد تلگرافها به پایان رسید . دریابیگی رو را به اخگر کرده گفت :

خبرهای سرکار همه کهنه و متعلق بچند ماه قبل بود . وقتیکه من در شیراز بودم احزاب تشکیل شده ومن به اصرار اعتدالیون به اینجا آمدم تا تلافی مافات را این چندقطره خون خویش در راه وطن عزیز بر خاك راه ریزم . روز گذشته از آقای کازرونی (۱۷) تقاضا کردم که از قول من مکتوبی به مجاهدین (۱۸) مرقوم و اظهار اطاعت وانقیاد و معاضدت کامل مرا به آنها ابلاغ نمایند دیگر نمیدانم آقای کازرونی این اظهار لطف را کردند یا مضایقه فرمودند ؟

کازرونی که از مافی الضمیر دریابیگی کاملا مطلع و سالها بود که او را شناخته بود در جواب همینقدر گفت : مکتوب را فردا خواهم نوشت ، ولی اجازه بدهید عرض کنم این جملاتی را که فرمودید تمام معترضه بود زیرا که ورود سرکار به برازجان بخیال مجاهده مربوط به خبری که آقای اخگر دادند نیست و این اخبار ولو قسمت راجع بتلگرافها متعلق به شش ماه قبل است ولی چون سواد آنها را تا بحال ندیده بودیم برای ما تازگی داشت و اطلاع بر آن خیلی مفید بود و چشم و گوش ما را باز کرد و علت زمزمهٔ عزل و انفصال مخبرالسلطنه را دانستیم . اما خبر قیام احزاب شیراز که تازگی داشت مایه ابتهاج و مسرت خاطر ما شد چون تا کنون شیراز که کنام شیران و مرکز یلان ایران بوده است برضد اعمال اجنبی قیامی که درخور تقدیس باشد نکرده و در مقابل اجحافات داخلی و خارجی مهر سکوت برلب زده و برد باری فوق العاده پیشه کرده بود. واینك که میشنویم اهالی بهیجان آمده و اقداماتی کرده اند مشعوف میشویم و شخصا معتقدم که بالاخره دامنه هیجان آنها بدین جاهم بکشد و مجاهدین را دل قوی گردد .

---

(۱۷) در این کتاب هرجا کلمه (کازرونی) ذکر شود مقصود آقا میرزا علی کازرونی است . آدمیت

[۱۸) هرجای این کتاب کلمه (مجاهدین) مطلق استعمال شده مقصود رئیسعلی خان دلواری وشیخ حسینخان وزائر خضرخان ومتابعین آن ها ست که با انگلیسها جنگ میکردند برای اطلاع باحوال آن ها به به کتاب « دلیران تنگستانی » رجوع شود آدمیت

دریابیگی با لحن تمسخر آمیزی گفت :

« من که از این دوتلگراف چیزی نفهمیدم جز اینکه والی
« ایالت فارس هموطنان خود را «وحشی» و «جاهل» خوانده و »
« این لقب شامل حال مجاهدین هم میشود ، درصورتیکه والی‌ایالت»
« فارس مارا وحشی و جاهل بخواند چه توقعی از اجنبیان خواهیم »
« داشت ؟ »

کازرونی : غرض والی رااز استعمال این‌دوکلمه نمیدانم ولی بشخص او معتقد هستم و حقیقة همانطور که گفته « ایرانی وطرفدار مصالح ملت است » لهذا عزل او از ایالت‌فارس مایه‌تاسف ما و مقدمهٔ اغتشاش فارس خواهد بود و شما را نمیرسد که به متمسك دوکلمه که شاید اشتباها از قلم او جاری شده باشد وی‌را ملامت کنید :

دریابیگی : در موقع‌استماع این کلمات رنك از چهره باخته و دندان را بهلب فرو برده باوجود هیجان فوق‌العاده خودداری‌کرده دیگر کلامی برزبان جاری نکرد

در این مدت سلطان اخگر و محمد خان و علیخان در گوشهٔ مجلس نشسته و چون صاحب‌منصب ونظامی بودند برحسب ظاهر مداخلهٔ در مذاکرات آن دو نفر را وظیفهٔ خود نمیدانستند اما گاهگاهی محمد خان نگاه غضب آلود خود را به دریابیگی انداخته و آهسته به علیخان‌چیزی میگفت و علیخان‌هم با سر گفتار اورا تصدیق مینمود

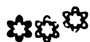
در اینوقت کازرونی پیشنهاد کرد که مکتوبی به اسمعیل خان شبانکاره ای ضابط شبانکاره و زیراه که با حیدر خان و احمد خان برعلیه مجاهدین متحد شده بود مرقوم و به تغییر مسلك و اتحاد با با مجاهدین تشویق نمایند .

شیخ محمد حسین این پیشنهاد را پسندید و اخگر با سر رضایت خاطر خودرا از این مسئله ابراز داشت و دریابیگی از لا ونعم سخنی نراند .

کازرونی قلمدانی از جیب بیرون آورده و چنین نوشت :

آقای اسمعیل خان شبانکارهای دام‌اجلاله ، در این‌موقع باریک که در نتیجه جنگ بین‌الملل جهان چون موی زنگی درهم اوفتاده ودر اثر جنگ دولت عثمانی با انگلیس خلیج ایران میدان رزم و جولان دولت بریتانیا شده و بوشهررا تصرف کرده قصد پیشرفت وحملهٔ‌بدشتستان وتنگستان وقبضه‌برازجان‌و مختصرأراده تصرف کلیه بنادرجنوب و فارس را دارند ! وجوه خوانین دشتستان و تنگستان ودشتی دست‌اتحاد بیکدیگر داده و درراه مدافعهٔ ازخاك پاك‌وطن‌بجان همی کوشند و ضعیف ترین فرد ایرانی در این صفحات برای جلوگیری از تجاوزات اجنبی دامن همت بر کمر استوار کرده و داد شجاعت همی‌دهند در این صورت جا دارد امثال شما که مرد میدان نبرد هستید بیش از دیگران حرارت و غیرت بخرج دهید و زود تر در زیر سایه اتحاد بامجاهدین بیائیدواگر خدای ناکرده دشمن از بوشهر تجاوز کرد و به برازجان رسیدباتفاق آقای غضنفرالسلطنه (۱۹) درصدد مدافعه برآئید و نام نیکی از خود برصفحه روزگار باقی گذارید و بدانید که‌علاوه برغیرت ملی و حب وطن که بایستی در این موقع محرك هر ذیشعوری باشد شما بحکم محکم دین مبین و فتوای مجتهدین و حجج‌اسلام نجف وایران مجبور بدفاع از ثغور اسلام هستید . بیش از این تصدیع نمیدهد

خادم‌الشریعه محمدحسین برازجانی اقل الناس علی‌کازرونی



کازرونی پس از تحریر مراسله را به آواز خـواند و مستمعین تمجیدکردند . شیخ محمد حسین گفت :

---

(۱۹) میرزا محمدخان برازجانی غضنفر السلطنه ضابط براز جان مردی بود درشت اندام وبطئی‌الحرکه - بافکر - متدین وریاست طلب مخالف‌انگلیسان ومتظاهر بطرفداری، وطن‌پرستان ولی از حیث صمیمیت ضعیف و در تعهدات خود ثابت قدم و پایدار نبود . بامجاهدین‌متعاهد ولی مددی که بتوان فصل مشبعی برای آن تخصیص داد ننمود وتنها اقدام‌مهم‌اوهمان حضورش باسیصدنفر تفنگچی در میدان جنگ‌ومددکاری

خوبست این مراسله را بنظر غضنفرالسلطنه برسانیم چون طبیعت واخلاق اسمعیل خان را بهتر میداند .

کازرونی : شاید اکنون غضنفرالسلطنه درخواب باشد و مامیل داریم هرچه زودتر یعنی همین امشب یا فردا صبح این مکتوب بنظر اسمعیل خان برسد .

اخگر نظـر خود را بجانب محمد خان و علی خان معطوف داشته گفت :

آقایان ! تا ما اینهـا را داریم نباید غم بخوریم یا الله پهلوانان عزیزم بیائید .

پسرحوم شیخ حسین خان وزائر خضرخان بود . اما برازجان وحوزه حکمرانی او مامن نیکوکاران وملجاء مجاهدین ومرکزاعمال‌وطنخواهان بشمار میرفت . در سال ۱۳۳۵ قمری که انگلیسان بر برازجان مسلط شدند وی در مقابل آن ها تاب مقاومت نیاورده به کوه های اطراف پناهنده شد انگلیسها آقاخان را که از اقرباء و دشمنان او بود ضابط برازجان کرده به تعقیب غضنفرالسلطنه پرداختند و هستی او را بیغما بردند و مدتی درکوهها سرگردان بود تا خود را بشیراز رسانید واز گزند خصم ایمن گشت و پس ازتغییر اوضـاع ایران بار دیگر ضابط برازجان شد و آقاخان شکایت بجنرال قونسول بوشهر برد و در ازاء خدمات خود ضابطی دائمی برازجان را تمنا نمود ولی چون اجنبیان دیگر وجود او را لازم نداشتند چنانچه شیوه دیرینه آنهاست اورا از خود«راندند وگفتند غضنفرالسلطنه را دولت ایران ضابط برازجان کرده و دخـل و تصرف در کار حکومت ایران وظیفه ما نیست»! مختصر غضنفر مدتی به آسودگی زندگانی کرد تادرسال ۱۳۰۸ شمسی بدبختی بدو روی آورد و معلوم نیست به کدام علت علم طغیان برفراز کوه برافراشت و هرقدر حکمران بنادر اورا اندرز داد سود نبخشید ناچار اولیاء دولت شیخ عبدالرسول خان فرزند شیخ حسین خان رامامورقلع و قمع او کردند و دربین گیرودار مقتول شد . آدمیت

برادران ازجا بلندشده و درمقابل کازرونی ایستادند

کازرونی : مکتوب را درلفاف گذارده سرباز بدست محمدخان داده گفت :

آقا ! خواهشمندم هرچه زودتر اینرا بمنزل غضنفرالسلطنه برده پس ازاینکه مطالعه کرده هرچه اظهار داشت بخاطر سپرده ومکتوب را بیاورید تا تکلیف آنرا معین کنیم .

محمدخان سلام نظامی داده ومکتوب را در جیب گذارده از در خارج و بشتاب روان شده نیم ساعت بعد مراجعت کرده کاغذ را بدست کازرونی داده گفت :

آقای غضنفرالسلطنه را ملاقات کرده مکتوب را دادم مطالعه و اظهار داشتند که « چون اسمعیل خان را میشناسم در فرستادن این مراسله سودی نمی‌بینم معذلک ارسالش اولی است شاید مؤثر واقع شود

کازرونی : اینهم عقیده‌ایست بهرحال بقول‌ایشان شاید بی‌نتیجه نباشد از آقای سلطان تمنا میکنم که به محمدخان اجازه‌بدهند مکتوب را به سعدآباد برساند .

اخگر : البته‌برای انجام‌این کار شایسته‌تر از اینها کسی نیست پس رو را به محمدخان کرده گفت :

تنها میروید یاعلیخان را هم باخود میبرید ؟

محمدخان : اگر حضرت سلطان اجازه بدهند علی خان را باخود میبرم .

اخگر : بسیار خوب ، هردو بروید .

برادران از در خارج و بطرف کاروانسرای مشیرالملک که‌محل اقامت ژاندارمها بود رهسپار شدند .

درراه محمدخان رو را به‌برادر کرده گفت :

من میل داشتم که سلطان ماموریت مهمی را بما رجوع کند و لااقل به کازرون یا شیراز بفرستد بلکه پس از این مدت مدید بدیدار مادرعزیزمان نائل شویم و هم‌مسلکان را زیارت کنیم و دراین موقع که

میگویند حزب دمکرات مشغول کار شده ماهم خودی درمیان اندازیم وامری انجام دهیم ، از بدبختی بعد هرگز سلطان مارابهشت فرسخی برازجان میفرستد آنهم پیش شخصی مثل اسمعیل خان که معلوم نیست چه عقیده ومسلکی دارد ، بنظر شما چه باید کرد ؟

علی‌خان : همین مطلب را میخواستم من اظهار کنم و عقیده دارم که از همین جا بخانهٔ آقا شیخ محمد حسین مراجعت کرده و اجازهٔ مرخصی بیست روزه از سلطان گرفته پس‌از انجام ماموریت فعلی بشیراز برویم .

محمد خان : رای برادر را پسندیده و از نیمهٔ راه مراجعت و پس ازکسب اجازه وارد اطاقی‌که اخگر وسایرین بودند شده هردو سلام داده ایستادند ،

اخگر : ها چه خبر است ؟ چرا مراجعت کردید ؟

محمد خان : حضرت سلطان از نیمهٔراه برگشتیم که‌استدعائی از حضور مبارك کرده باشیم .

اخگر : مطلب چیست ؟ بگوئید .

محمدخان حضرت سلطان‌مستحضرهستندکه مادرما درشیراز است و مدتیست که اورا ندیده‌ام هرگاه صلاح میدانند مرخصی بیست‌روزه مرحمت کنند که به شیراز رفته و بامادر خود دیداری تازه‌نمائیم

با آنکه اخگر قلبا میل نداشت‌که مسئول آنها را اجابت کند چو وجود آنها در برازجان‌لازم بود معذلك بعلت شرم حضور فطری و رقت قلبی که در موقع استماع کلمهٔ مادر باو دست داد استدعای آنها را رد کردن نتوانست ناگزیر پس از اندکی فکر سر برآورده و گفت :

اجازه میدهم ولی به دوشرط نخست آنکه پاسخ این‌مکتوب را ازاسمعیل‌خان گرفته بیاورید و از آن‌پس‌بشیرازروید دوم مسافرت شما بیش‌از بیست روز طول نکشد و روز بیستم در برازجان باشید .

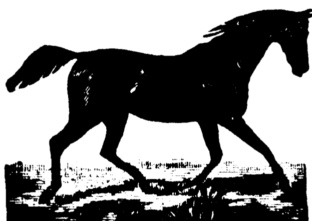
برادران نظر مسرت آمیزی بیکدیگر انداخته و هر دو بقصد

بوسیدن دست صاحبمنصب خود پیش رفتند اما اخگر به نیت آن ها پی برده مانع شدودست خودرا عقب کشیده گفت :

اکنون رفته استراحت کنید و فردا صبح بروید که انشاء الله بزودی مراجعت کنید .

محمدخان وعلیخان کرنش کرده رفتند

پس از چند دقیقه وارد کاروانسرا شده و چون سخت خسته وکوفته بودند بقیه شب را خفته سحرگاهان تهیه مسافرت دیده هر - کدام طپانچه‌ای بکمر و تفنگی بدوش گرفته بر اسبهای خود جسته و طریق سعد آباد (۲۰) را پیش گرفتند



(۲۰) سعد آباد مرکز بلوك شبانکاره و محل اقامت اسمعیل خان بود ، فاصله آن تا برازجان تقریبا هشت فرسخ و تا بوشهر بیست فرسنگ است .

☆(فصل سوم)☆

ـ گفتار خیانت پیشگان و کردار وطن پرستان ـ

ظهر روز سیزدهم شوال اسمعیل خان ضابط شبانکاره در اطاقی از عمارت خود بادو پسر وبرادرش نشسته مشغول صرف ناهار بودند در ضمن اکل اسمعیل‌خان برادررا مخاطب ساخته چنین می گفت:ـ

« هراوقت بخاطر میاورم که چند نفر تاجر و آخوند در»
« برازجان‌دور این غضنفر السلطنه احمق بیعرضه جمع شده و دم از »
« معاندت بادولت مقتدر انگلیس میزنند بی‌اختیار خنده‌ام میگیرد ! »
« ازاین مضحك‌تر آن‌که هراز چندی میرزا علی تاجر بمن پیغامی »
« میدهد که توهم بیابامامتحد شده‌ودر مقابل قشون انگلیس‌ایستادگی»
« کن درصورتیکه من حتم‌دارم که‌بالاخره انگلیسها جنوب ایران را »
« تصرف می کنند ! حیدر خان آدم عاقلی است که علاوه برعقد »
« اتحاد باانگلیسها پسرش را مجبور به‌تحصیل زبان انگلیسی کرده »
« وحالا میگویند الله کرمخان انگلیسی را خوب میخواند ومینویسد »
« وقتیکه « صاحب ها » بدیدن پدرش میایند میان آن هاوحیدرخان »
« مترجم میشود ، اگر چه من باتحصیل زبان انگلیسی وفرنگی ماب »
« شدن مخالف هستم اماوقتیکه ملاحظه‌وضع کار میکنم می‌بینم حق »
« بجانب حیدرخان(۲۱) است وبدا که انگلیسها جنوب‌را تصرف »

---

(۲۱) حیدر خان حیات داودی که سالهاست به ضابطی بندر ریك و جزیره خارك بر قرار است بر وفق اسناد و مدارك صحیحه و تواتر اقوال اهالی فارس و بنادر جنوب همواره از دوستان صمیمی دولت بریتانیا بوده وهست و اگر چه امروز بواسطه اقتدار دولت علیه دست او از ظلم و اجحاف نسبت بـه ساکنین ابوابجمعی خود کوتاه شده ولی در نتیجه امتیازات و وجوه زیادی که از سابق بدست‌آورده در آنجا املاکی را بحیطه تصرف و به کردار نا مشروع خودکسوت مشروع پوشیده و امروز هم صفحات روز نامهٔ «خلیج ایران» بوشهررا

« کردند (۲۲) ما به زبان آنها محتاج خواهیم شد ! »

اسمعیل خان پس از گفتن این مهملات بخارج عمارت متوجه شده گفت :

دو نفر سوار میایند ، عجب ، لباس نظامی دارند ، از ما چه میخواهند ؟ اگر باین عمارت نزدیك شدند اعتنا نکنید و بگذارید راه خود گرفته بروند

صدای دق الباب بلند شد . از ساکنین عمارت جوابی نرسید !

در بشدت کوبیده شد ، برادر اسمعیل خان مجبورا بر خاست و گفت :

شاید کار مهمی داشته باشند و در مأموریت آنها برای ما فایده‌ای متصور باشد! اجازه میدهید در را باز کنم به بینم چه میخواهند

از اعمال بیرویه خارج از دائره حق و انصاف خود سیاه میسازد !

از قرار اظهار یکی از مترجمین جنرال قونسولگری بوشهر انگلیسیان خیلی قبل از جنگ بین الملل آقای حیدر خان را بـه لقب « دوست ساحلی ما – «Our - Coasts - Allies» ملقب داشته و البته اعطاء این لقب درنتیجه خدمات مهمه بوده . در زمان جنگ درسال ۱۳۳۵ هم پس از شکست غضنفر السلطنه از اجنبیان و قبضهٔ برازجان از طرف انگلیسیان حیدر خان را علی رغم وطن پرستان به برازجان طلبیده و بدو لقب « شیخ الخوانین » و خلعتی که شایسته این لقب جلیل بود دادند !!

بالجمله اورا پسری بنام الله کرمخان هست که حسب الامر پدر به وسائلی زبان انگلیسی را آموخته و با آن که بر حسب ظاهر بین او و پدرش تباین مسلکی موجود به آتش پدر سوخته است و اهـل حس با همان دیده که پدر را بینند پسر را نیز مینگرند .

(۲۲) اسمعیل خان این آرزوی زشت را بگور برد و حیدر خان هم عنقریب بگور خواهد برد و فرزندان معاصر و آیندهٔ ایـران جـاویدان قرون متمادیه بر گفتـار و کردار نـا ستودهٔ آنـان نفرین خواهند کرد . آدمیت

اسمعیل خان : پسرهٔ احمق ، از ژاندارم چه فائده‌ای ممکن است بما برسد ؟! بگذار آنقدر در بزنند تاخسته شده وگور خود را گم کنند

برادر اسمعیل خان از شنیدن کلمهٔ «پسرهٔ احمق» اوقاتش تلخ شده و برای تلافی این دشنام مصمم شد رفته در را باز کند و از اطاق خارج شد .

اسمعیل‌خان : این معنی را درك کرده به پشت بام‌رفته پرسید کین؟ کین ؟ (کیست؟ - کیست؟) آن دونفرکه همان محمدخان و علیخان بودند از اسبهای خـود پیاده شده و در حالیکه از شدت گرما و تاخت اسب عرق ریزان ونفس زنان مشغول پاك کردن البسهٔ خود از گرد وخاك عرض راه بودند هردو باهم جواب دادند

از برازجان بماموریت آمده و مکتوبی بنام آقای‌خان‌داریم در راگشوده مکتوب را بگیرید .

اسمعیل خان همینکه کلمه مکتوب و ماموریت را شنید بخیال آنکه شاید مندرجات مراسله اورا به یك منفعت وفائده‌ای راهنمائی کند با عجله از پله های عمارت سرازیر و خودرا بدالان رسانید در آنجا برادررا دید که مشغول گشودن دربود باخشم او را کنارکرده درباز و از راه نفاق به آنها سلام داده و خوش آمد گفت !

محمد خان دست درجیب برده ومکتوب سابق‌الذکررا بیرون آورده‌بدست او داد .

اسمعیل خان مراسله‌راگشوده ومطالعه‌کرده‌ناگهان با غضب هرچه تمامتر کاغذ را دردست فشرده و بدور افکنده گفت :

« شیخ محمد حسین و میرزا علی از جان من‌چه‌میخواهند !»
« مگر من احمق شده ام که باین مهملات گوش بدهم غیرت ملی‌و »
« حب‌وطن چه‌معنی دارد ؟! اینهائی‌که اسم خودرامجاهد گذارده‌اند»
« یك‌مشت مردمان فتنه جوی وبی‌شعوری هستند که بادولتی بعظمت»
« انگلیس طرف مخاصمه شده اند ! شیخ محمدحسین تصور میکند »
من‌هم مثل سایر دشتستانیها نافهم . . . . » هنوز کلمه آخر

برزبانش جاری نشده بود که سیلی محکمی برچهره اوخورده وضارب که محمدخان بود درموقع نواختن سیلی فریاد کرد « این از طرف شیخ محمد حسین » علیخان هم یك سیلی متین و بقاعده‌ای درطرف چپ رخسار خان نواخته و گفت « اینهم از طرف کازرونی » فریاد غضب‌آلود اسمعیل خان بلند شد که دشنام داده و تفنگچی‌هارا بمدد میطلبید ، محمدخان چند ضرب لگد هم به نیابت اخگر ونیت خود و برادرش نثار پشت و کمر اوکرد که در نتیجه اسمعیل‌خان بر زمین افتاده وازهوش برفت ! ناگاه برادر و پسر های اسمعیل خان از خانه ویکمده پنجاه نفری تفنگچی از اطراف بطرف این‌دونفر هجوم آورده ویکمرتبه پنجاه وسه‌عددلولهٔ تفنگ بسوی آنها دراز شد !

برادران چون امررا دشوار وعدهٔ دشمن‌را زیاددیدند بهم‌نزدیك شده وهمینقدر محمدخان توانست آهسته بگوید « باید فرار کرد » و متعاقب این‌گفتار براسب جسته علیخان نیز پیروی کرده سوار و هردو درمیان باران گلوله تاخت کردند . حال چه شد که با وجود مهارت رد فرد دشتستانیان در تیر اندازی‌که تقریبامحال است یکدانه‌گلوله را بهدر دهند قریب صدگلوله از دهانهٔ تفنگ آنها خارج وهیچکدام‌بهدف مقصود اصابت نکرد این مسئله‌ایست که بعدها سبب آنراخواهیم فهمید

پسر های اسمعیل خان که اسم یکی جهانگیر خان ونام دیگری بر نگارنده مجهول است خطاب به تفنگچیان فریاد کردند :

بیعرضه‌ها آنقدر در انداختن تیر مسامحه‌کردید تا فرار کردند حال آن‌هارا تعاقب کنید بحق خدا اگر بگذارید فرار کنند خان پدر شما را میسوزاند ، زود ، زود ، بیست نفر عقب آن ها بروید زنده یا مرده بیاورید !

برادر اسمعیل خان که هنوز از طعم دشنام اوکامی تلخ داشت و باطنا از کتك خوردن برادر مسرور و در دل پهلوانان را تمجید میکرد خواست ازرفتن تفنگچیان ممانعت کند اما همان‌وقت اسمعیل‌خان بهوش آمده از جا بلند شد و نگاه خشم آلود خود را به تفنگچیان دوخته گفت :

پدر سوخته های بیمرضه ، گذاشتید تا ژاندارمها فرار کنند ؟ !
بعد رو را به برادر خود کرده گفت :

تو که برادر من نیستی ، بلکه دشمن جان منی ! بعید نیست که تو آن‌ها را به اذیت من واداشته باشی بسیار خوب منهم میدانم با تو چه کنم . بیست نفر زود ، برود عقب این پدر سوخته‌ها و کشته یا زندهٔ هردو را بیاورید ! اما دلم میخواهد آن‌هارازنده بیاورید چون فکر بکری برایشان کرده ام ، اگر دست خالی برگشتید من دانم و شما ، بروید .

در اثر این فرمان بیست نفر تفنگچی سوار و از طرفی که برادران رفته بودند اسب تاخته ناپدید شدند اسمعیل خان هم لنگ‌لنگان و دشنام‌گویان با پسرهایش وارد عمارت شده و در رختخواب بیماری دراز شد .

محمدخان وعلیخان پس از طی فرسنگی اسبها را نگاهداشته و پیاده شده افسار آنها را بدرختی بسته خودشانهم برای رفع خستگی زیر درختی نشسته بصرف ناهار که عبارت از نان و پنیر و تخم مرغ آب پز بود پرداختند .

علیخان آخرین سیگاری را که داشت بیرون آورده و آتش زده لند لندکنان گفت.

- برشیطان لعنت ! عجب ماموریت خوبی‌بودکه نصیب‌ماشد ! این مردکهٔ بیشعور خائن چه قابلیت دارد که بامجاهدین همراه شود ، بنظرم تفنگچهای‌او منحصر بهمین پنجاه نفربود ، حقیقتا سلطان ورفقایش دیوانه شده‌اند که ما را نزد اینشخص بماموریت فرستادند !

محمد خان : بسلطان ایراد مگیر که من خوشم نمی آید ، چون اورا از صمیم قلب دوست میدارم ، خیلی هم جوان عاقلی‌است آقا شیخ محمدحسین و کازرونی هم میدانستند که این مرد هیچوقت با مجاهدین متحد نمیشود ولی برای اتمام حجت خط نوشتند . اما اینها چیست ؟ نگاه کن ، طرف راست گرد و غبار زیادی بلند شده

شاید ما را تعاقب کرده‌اند ، بسیار خوب اهمیتی ندارد ، بیایند تادست و پنجه‌ای نرم کنیم ببینم چه میشود .

علیخان : مگر خیال زد و خورد دارید ؟ حال آنکه عدهٔ آن‌ها خیلی زیادتر از ماست هیچ داعی هم ندارد که با آن‌ها جنك کنیم در صورتیکه راه فرار ما مفتوح و هرچه باشد هموطن هستندو جنك با آن‌ها پسندیده نیست .

محمدخان : هموطن صحیح است ، اما هموطنان خوبی نیستند من که یکنفر انگلیسی که برای خدمت بوطن خود بجنك ما آمده باشد براماثال اسمعیل خان و پیروانش ترجیح میدهم ، در سعد آباد که گفتم فرار کنیم از ترس نبود بلکه فکر کردم زودترخودرابه‌برازجان رسانیده و عازم شیراز شویم اما اکنون که آقایان را اجل برگشته و بپای خود عقب مرك آمده‌اند فرار ما معنی ندارد چون حمل بر ترس خواهند کرد وفردا خبر فرار ما بشیراز میرسدومورد طعن و تمسخر همقطاران واقع میشویم

علی‌خان : در اینکه اسمعیلخان آدم خوبی نیست شك ندارم ، اما این تفنگچیهای بیچاره معلوم نیست که با خان خود همعقیده باشند بلکه اینها آلتی در دست خوانین خود هستند . انگلیسیان برای پیشرفت امور و مقاصد خود همیشه بین این خوانین تخم نفاق ولجاج میپاشند و همینکه متنفذی را با خود معاندیدند فورا با دشمن اوطرح دوستی میریزند که باین ترتیب از نفوذ و قدرت دشمنان خود بکاهند ولی هیچ معلوم نیست که متابعین دوستان انگشت شمار انگلیسها هم باارباب خودتوافق مسلك داشته باشند . مثلاحیدرخان همواره از دوستان دولت بریطانیا بشمار می رود اما شما تصور می کنید که تمام اهالی بندر ریك و حیات داود و بندر دیلم و مختصر اهالی ابوابجمعی او هم با شخص حیدرخان همعقیده و در دوستی با اجنبی و خیانت بوطن همداستا ن باشند ؟ حاشا که چنین باشد ، چندی قبل کازرونی مکتوبی متحدالمال بخوانین جزء و کدخدایان ابوابجمعی حیدر خان نوشته و آن ها را

به اتحاد با مجاهدین دعوت کرده بود ، شما آن وقت درچغادك بودید و مکتوب را خودم به بندر ریك بردم وبلگیك کد خدایان را ملاقات و مندرجات آن کاغذ را بجهت آن ها خواندم بدون استثنا از صمیم قلب برای الحاق به مجاهدین حاضر شدند و گفتند : « ماجزمقداری فشنگ بچیز دیگر احتیاج نداریم همینقدر مجاهدین حاضر شوند بما فشنگ بدهند مادر مدد به آن‌ها و جانفشانی حاضریم

الان هم عدهٔ زیادی از آن‌ها و اهالی شبانکاره در میدان جنگ هستند ، در اینصورت چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که تمام این تفنگچیان چون مجبورا تابع اسمعیل خان شده اند خائن باشند !

محمد خان : راست است . من در چغادك بودم ، شب بود و با خوانین و رؤسا مجاهدین در ماهتاب نشسته و مشغول مطالعه و مصاحبه بودیم که از دوریکعده سی نفری را دیدیم که پیدا شدند بخیال دشمن مهیای جدال گشتیم ولی همینکه نزدیك آمدند صدای تکبیر آن‌ها راشنیده ومشعوف شدیم بالاخره معلوم شد سیدی از اهالی شبانکاره است که حکم جهاد را دیده وعده مذکور رابحضور در میدان جنگ و جهاد با کفار تشویق کرده و میایند بیرقی که برآن کلمه « لا اله الا الله » نقش بود در دست گرفته وپیشاپیش آن صاقدلان نیکوسیرت میامد و کلمهٔ شهادت بر زبان جاری میکرد تا وارد شده و بی تامل گفت : ـ

« حکم جهاد را دیده و برای کشته شدن آمده‌ام ، تفنگ دارم و از شما فشنگ آلمانی میخواهم »

کازرونی وسایرین اوراتحسین کردند ولی گفتند فشنگ آلمانی نداریم و بایستی تفنگ خود را به انگلیسی مبدل کنی فشنگ انگلیسی زیاد داریم . سید قبول کرد وگفت «بهتر همانست که با فشنگ ساخت خودشان آن‌ها را بدوزخ فرستیم »

ودوشب بعددر جنگ مهمی که باانگلیسان پیش آمد دلیرانه حمله کرد و بسیاری را کشت تاشهیدشد (۲۳)

---

(۲۳) واقعهٔ فوق حقیقت دارد و نظائر آن زیادرویداده. آدمیت

علیخان : تفنگچیان نزدیك شدند و موقع فرار گذشته عـده آن‌ها ده برابرماست ، جای اسبها درهمین‌جا که‌بسته‌ایم خوبست ماهم میرویم عقب آن‌تل‌مخفی می شویم اگرمارا ندیده و گذشتند که بسیار خوب والا ناچار به‌مدافعه می‌شویم . این گفته افسار اسبها را به‌درخت محکم بسته هردو بطوری که‌دیده نشوند بطرف سواران رفته درپشت تلی که از ریك و رمل حادث شده بود پنهان شده تفنك در دست ومنتظر ایستادند

تفنگچیان شبا بکاره گفتیم بیست نفر بودند در تحت ریاست جعفرخان نامی بدون نظم و ترتیب پیش میامدند تااز دور اسبهارا دیده بتصور اینکه صاحبانش هم‌در همان‌حوالی هستند توقف کرده از اسب پیاده شده و به تلی که پناه گاه برادران بود نزدیك شدند . اما جای شگفتی بود که هیچیك از آن‌ها خودرا مستعد حمله نکرده و تفنگها همه‌بردوش گرفته‌شاید فشنك هم‌نگذاشته بودند ! پهلوانان چون به این کیفیت پی‌بردند باکمال خونسردی واطمینان خاطر ازعقب‌تل‌خارج شده‌و به‌طرف جعفرخان رفتند !

جعفر خان خندان پیش آمده وباآنان مصافحه کرده گفت:

لابد منتظر بوده‌اید که‌مابجای مصافحه و معانقه‌شماراتیر اران کنیم وبهمین‌خیال درکمینگاه ایستاده و تفنگها را از فشنك مملوکرده اید !

محمد خان : که‌هنوز نمیتوانست تصور کندبایکدسته اهالی وحشی گرمسیر طرف مکالمه ومعامله است واین ابراز جوانمردی از راه حقیقت و صافدلی و خیال می‌کرد جعفر خان برای آن ها دامی گسترده که بدینوسیله زنده آنان‌را دستگیر نماید «الهجةغریبی» که ازآن استشمام رائحه سوءظن‌میشد گفت : -

مگر غیر از این چاره‌ای داشتیم ؟! لابد شما به امرخان خائن خود در کار تعقیب ما برآمده‌اید و وظیفهٔ خود را وقتی انجام یافته میدانید که ما را زنده یا مرده تحویل پیشوای پست فطرت خویش دهید، و هم اکنون نمیدانم چه نیرنگی در کار دارید که باما بجای مجادله و

منازعه مصالحه و مصاحبه کرده و دم از دوستی و یگانگی میزنید و الا مثلی است مشهور : آنکه شیخش اینچنین گمره بود - کی مریدش را بجنت ره بود جائیکه خان والاتبار شما آن نادان تبه روزگار باشد شما را حال معلوم است .

جعفر خان : از گفتار تند و خشن محمد خان آزرده خاطر شده و با لحن تاثیر آمیز و ملایمی جواب داد:-

بر من به درد کشی ظن بد مبر　　کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم

اعتراف میکنم که متابعت اجباری ما از اسمعیل خان و تعقیب شما را تا اینجا و سائر اوضاع و احوال ظاهری، ما بایستی تولید سوء ظن کند و در این قضیه حق بجانب شماست اما خواهشمندم که تا این دقیقه ننگ هرگونه خیال باطل که در دل رسوخ داده اید از خاطر بزدائید و گرد بی انصافی نگردید چون دلائل محکمی بر پاکبازی خود در دست دارم که اگر اظهار کنم ناچار محکوم میشوید و از افکار پریشان پشیمان میگردید . اولین و آخرین برهان قاطع ما اینستکه اگر میخواستیم شما را معدوم کنیم در همان سعد آباد اولین تیرهائی که از لوله تفنگ ما خارج میشد شما را بدربار نیستی میفرستاد چون تیر اندازی دشستانیان مشهور آفاق است و دشتستانی تقریبا ممتنع است که بیهوده تیری اندازد و بیفایده گلوله ای بهدر دهد تا نداند که آن تیر را نشیمن سینه یا پهلوی دشمن است عبث شست خویش را برماشهٔ تفنگ ننهدو در نزد ما بزرگترین بدبختی خطا رفتن تیر تفنگ است و بالاترین ننگ پشت دادن بجنگ ، پس هیچ فکر نکرده اید که چگونه از آن همه گلولهٔ ما یکی بر هدف مقصود نخورد و شما تو انستید که بر اسب جسته و فرار کنید ؟ حال آنکه اگر ما را با کسی سر خصومت باشد تا خون او یا از آن ما ریخته نشود دست از ستیز کشیدن را خلاف مردمی دانیم ، اینک میدان نبرد برادران مجاهد ما با انگلیسها چند فرسخی بیش با شما فاصله ندارد اگر از راه انصاف بر آن صفحه خونین نگرید گفتار مرا تصدیق خواهید کرد . اکنون نیز اگر ما را سر فریب

میبود با شما طور دیگر رفتار میکردیم ولی بدانید که ما هرقدر در مقام مدافعه از وطن و مقابله با اجنبیان و دشمنان دین و وطن خود خونخوار و شجاعت دثار هستیم در مقام یاران و همو طنان همان اندازه رؤف و مهربان بوده و سر تسلیم در پیش داریم . چگونه کمر خصومت شما را برمیان بندیم حال آن که سرباز وطن و در لباس مستحفظین این خاك پاك هستید ، ما بهتر از هرکس گمراهی اسمعیل خان و امثال اورا درك کرده‌ایم و قلبا از آنها بیزار هستیم اما چه چاره که روزگار مارا در زیر چنگال او افکنده و خانه و لانه وزن و بچه ما در ابوابجمعی او واقع شده و جز تسلیم و اطاعت ظاهری وی چاره نمانده ! تا بعدها چه شود و خدا چه خواهد (۲٤)

کلام جعفر خان که تمام شد ، محمد خان و علیخان غرق لجه حیرت گشتند و محمد خان لب بسخن گشوده و چنین گفت :-

نمیدانم به چه زبان درجات مسرت خود را از درك اینمعنی بهجت‌انگیز اظهار کنم که می‌بینم در زوایا وگوشه وکنار وطن عزیزم مردمی چنین حساس و آگاه پیدا می شوند که نیك را از بدوخیر را ازشر تشخیص داده و قضاوت آنها در امور اجتماعی باداشتن معلومات کافی بایستی سرمشق راد مردان گیتی واقع شود! من ازشما خواهش میکنم کهاندکی بیارامید تاعذر ماضی‌را چنانکه باید خواسته شودواز مصاحبهٔ باآقایان استفاده کنیم .

---

(۲٤) جملاتی که بجعفرخان نسبت‌داده شده موجب حیرت قارئین محترم نگردد وتصور نکنند که یکنفر ده نشین ازعهدهٔ اینگونه تقریر برنمیاید . اشخاصیکه باتحصیل کردکان دشتی ودشتستان معاشرت ومصاحبت کرده‌اند میدانند که چه‌پایه نیکوصحبت میکنند و در ضمن تکلم چگو نه بمناسبت از راه ذوق فطری به امثال و اشعار حکمت آمیز اساتید سخن تمسك میجویندوطرز فکر آنها تاچه‌اندازه درخور تحسین است .

جعفرخان وسایر تفنگچیان همگی نشستندو محمدخان پرسید: شماسواد خواندن و نوشتن را دارید ؟

جعفرخان : آری، مقدمات عربی‌را نیزتحصیل کرده‌ام

محمد خان : چه کتابهائی را مطالعه کرده‌اید؟

جعفرخان شاهنامه ، حافظ ، سعدی ، آثارعجم . رستم نامه و سکندرنامه را در سفر بوشهر بدست آورده ومطالعه کرده‌ام وبسیاری از اشعار شاهنامه را حفظ دارم .

محمدخان : به به از این بهتر چیست ، حالامن بشما توصیه میکنم که روزنامه حبل المتین را بدست آورده بخوانیـد کـه خیلی مفید است

جعفرخان . سابقا که میرزا علی کازرونی در بوشهر بود و حبل‌المتین برای اومیامد نظر به آشنائی که باهم داشتیم در سفربوشهر از او خواهش کردم که هر هفته برای من بفرستد تا چندی قبل هم میفرستاد ولی این آخری پیغام داده بود که حبل المتین را انگلیس‌ها توقیف کرده و نمیگذارند طبع و منتشر شود !

محمدخان تاینکماه‌قبل حبل‌المتین مرتب میرسید لابداخیراتوقیف شده ومن اطلاع ندارم .

جعفرخان اجازه میفرمائید مرخص بشویم ، چون دست خالی مراجعت میکنیم اسمعیل‌خان خیلی‌متغیر خواهد شد اگردیر هم‌برویم مزید برتغیر اومیشود وممکن است بما صدمه‌ای بزند

محمدخان دست در بغل برده یك قطعه عکس‌خود وبرادرش را بیرون آورده و بامداد درظهر آن عبارت تقدیمی نوشته بجعفرخان داده گفت :ـ

چون عجالة غیر ازاین چیزی کهقابل تقدیم باشدموجود ندارم لهذا عکس خود و برادر را برسم یاد بود تقدیم میکنم و امیدوارم که هیچوقت بنده را فراموش نکنید

قدر تو گر که نداند جوانان وطن ✿ باید از خدمت این قوم دگر دست کشید

من نظیر تو ندانم بجز آن شاعر طوس ✿ که به سی سال سخن گفت و بسی رنج بدید



سید جلال الدین کاشانی مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل‌المتین منطبعه کلکته

جعفر خان : عکس را باشوق و احترام گرفته وپس از تماشا و تمجید از آن که خیلی خـوب انداخته شده بود در جیب قبا جا داده و درعوض انگشتری طلائی که نگین آن فیروزهٔ ممتازی بود از انگشت بیرون آورده وتقدیم محمدخان کرده گفت .

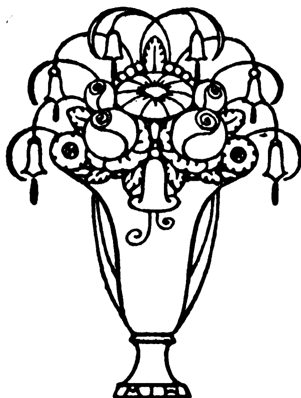
برگ سبزیست تحفه درویش ✿ چکند بینوا همین دارد

این انگشتری را از پدر بیادگار دارم و بدین سبب بیش از هرچیز دوستش دارم اینك تقدیم حضرتت میکنم که برسم یادگار منش داشته باشید وهرگاه بدان نظر افکنید ارادت قلبی‌مرا بخاطرآورید .

محمدخان : در قبول هدیه‌مذکوره تعلل کرده وگفت :

چون به‌پدرشماتعلق داشته و ازاو یادگارمانده‌و بدان‌علاقه دارید برای خود نگاهدارید . اما چون ازطرف جعفرخان اصرار در قبول هدیه‌شد ناچارگرفته و در انگشت کرده گفت :ـ

بشما قول میدهم که مادم‌العمر این انگشتررا ازخود دورنسازم، آنگاه همگی برخاستند و پهلوانان به یکیك دست داده سوار وبطرف برازجان رهسپار شدند و جعفرخان وهمراهان نیز عنان‌مراکب‌را بجانب سعدآباد معطوف داشتند و تاطرفین یکدیگر را میدیدند باشاره دست و حرکت دادن دستمال عهد مودت‌را تجدید میکردند .



☆(فصل چهارم)☆

دو برادر پاك نژاد وطن‌پرست

به تلافی فصل گذشته که حاوی گفتار زشت و کردار ناستودهٔ اسمعیل خان بود میخواهیم مذاق قارئین محترم کتاب را بشرح حال و توصیف اخلاق دو نفر جوان نیکونهاد وطنپرست شیرین کنیم وچون آن دوجوان اصیل پهلوانان داستان حقیقت بنیان ما هستند البته آن استحقاق را خواهند داشت که برای معرفی آنان بهموطنان خود فصلی از این کتاب را بذکر احوالشان اختصاص دهیم .

در سهفصل گذشته مکرر نام محمد خان و علیخان مذکور و شمهای از اعمال و افکار وآمال آنها را بیان کرده ایم اینك خوبست بدانیم این دوجوان اهل کجا وچگونه در ژاندارمری داخل گشته و در برازجان ساخلو شده اند ؟

این دوبرادر که در تاریخ آغاز کتاب ما من یکی درحدود سی و دیگری بیست وهشت بود (محمد خان سی وعلیخان بیست وهشت سال داشت) درشیراز در خانهٔ موروثی و اجدادی خودشان که در محلهٔ سردزك قرب کوچهٔ هفت پیچ واقع شده بود متولد شده ، پدر آنها در ادارهٔ قشون درجهٔ سرهنگی داشت و نام او احمدخان واز طائفه زند بود و ادعا میکرد که جدش از جملهٔ صاحبمنصبان ووفادار و ندماء شیرین گفتار سلطان ناکام لطفعلی خان زند بوده و همواره در هر مجلس ومحفلی افتخار میکرد که « تنها صاحبمنصبی که نسبت بمرحوم لطفعلی خان بیوفائی نکرده و پس از آنکه کلانتر شیراز درب دروازهٔ شیراز را برولينعمت خویش فروبست جد من بهامر دلاور زند در شیراز بود وبهزار زحمت ومشقت خود را از چنگ کلانتر رهائی داده و بشهریار واژگون بخت رسانیده زمین ادب بوسیده ودر رکابش بدشتستان و آخرالامر کرمان رفته و درموقع محاصرهٔ کرمان از طرف محمدخان داد مردانگی داده وپس از فتح کرمان بدست محمد خان

جهان چون تو دیگر نبیند سوار ✿ بمـردی و گردی گه کار زار
دریغ آن همه مردی و رای تو ✿ دریغ آن رخ و برز و بالای تو



شهریار شهید لطفعلی خان زند طاب ثراه

او نیز چون سایر آزادگان به امر آن لئیم بد فرجام پس از محرومی از نوردیدگان شربت شهادت نوشیده و در غرفات جنان آرمیده» بالجمله احمدخان این داستان خونین را همواره ورد زبان داشته و روز های جمعه و ایام تعطیل که با همقطاران خود به حافظیه وباباکوهی وسایر تفرجگاههای فرح بخش شیراز میرفت وبازی آس یانرد وقت میگذرانید بیاد جد وفادار خود میافتاد ومیگفت: « افسوس که من زمان او را درك نکردم ولی پدرم شرح حالش را باسوز وگداز بیان میکرد واز جمله میفرمود که « پدرم بازی نرد را نیکو میدانست وگاهی بادلاور زند ببازی مشغول میشد ولی با آنکه استاد بود هیچوقت نتوانست دلاور شهید را مغلوب کند چون دلاور زند باآنکه در عرصهٔ شطرنج روزگار کجمدار بدست مخنثی بدکردار بزودی شهمات شد اما در بازی نرد مهارتی بکمال داشت »

باری سرهنك احمدخان در مدت عمر طولانی خود که از هشتاد سال تجاوز کرد مراتب سربازی را طی کرده و بدرجهٔ سرهنگی رسیده و موقع مرك هم دارای همین درجه بود . احمدخان دلیری کارآزموده و برخلاف صاحبمنصبان آن زمان بهرموز حرب و ضرب آشنا و در شغل خود ماهر ودرركگوئی و راست روی ضرب المثل بود . هیچگاه کسی زبان او را بدروغ آلوده ندیده و با آنکه در دائرهٔ سربازی زشت ترین کار فرار ازمیدان جنك است اما حیدر خان سرهنك بدون ملاحظه و انفعال گاهگاهی برای رفقای خود نقل میکرد که « در فلان جنك اول کسی که فرار کرد من بودم ! و موقع ادای این کلمات اگرچه خود به قاه قاه میخندیداما وای برکسی که دراین خنده با او همراهی میکرد که فورا هر چه را بخود نزدیك میدید خواه صندلی خواه منقل پر ازآتش بلند کرده وبشدت برکله ضاحك میکوبید !

معاشرین او کم کم به اخلاقش پی برده وهمیشه دراینگونه مواقع اگر اتفاقا خنده ای بانها دست میداد بر خاسته و به بهانه ای از دسترسش دور میشدند !

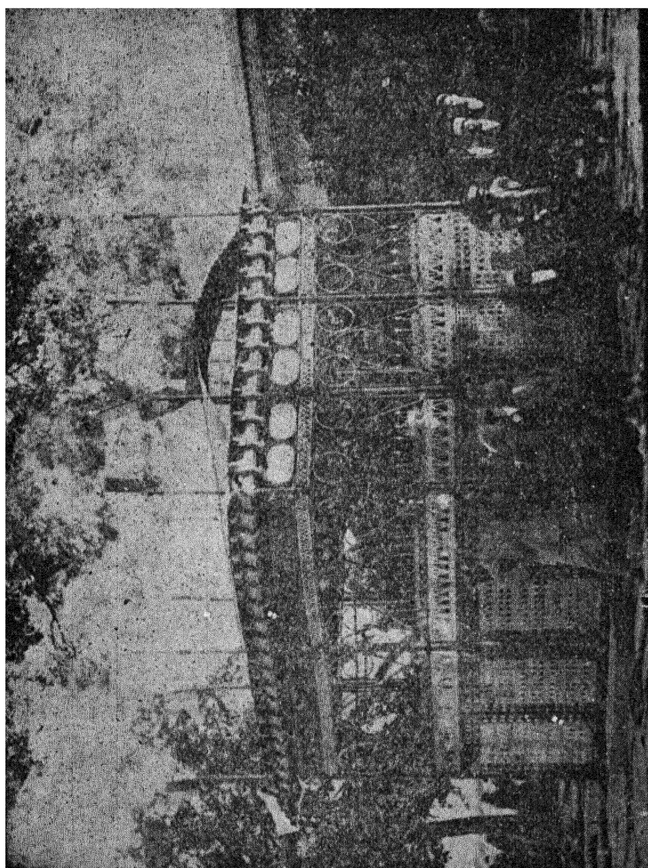
سرهنگ احمدخان‌زند هشتاد ودوسال عمر خود رادر سربازخانه‌های شیراز و بوشهر و طهران باکمال نجابت بسر برده و در سال ۱۳۲۵ در طهران بدرود زندگانی گفت . هنگام فوتش محمدخان ۲۲سال و و علیخان ۲۰ سال داشتند ، وچـون هردو جوان و جز سرباز ساده چیزی نبودند مرگ پدرشان برآن‌ها سخت مؤثر افتاد مخصوصا که فوت او با انقلاب طهران وتغییراوضاع ایران‌مصادف شده بود

سرهنگ احمدخان تاساعتی که بدرود حیات گفت بامشروطه خواهان میانه نداشت وباآنکه گفتیم از طائفه زندیه و سرسلسلهٔ قاجاریه‌جد اورا کشته بـود و از این جهت بالفطره نسبت بسلاطین قاجـار خوش بین نبود ولی در مورد مشروطه واستبداد عقیده مخصوصی داشت ومیگفت « آقایان مشروطه طلب همه بچه و بی‌تجربه هستند و بالاخره ازعهدهٔ اداره کردن مملکت برنمیایند » و این عقیدهٔ عجیب را سعی‌میکرد که به دو فرزند خود تلقین نموده وآن‌ها را بامخالفت مشروطه بارآورد ! از خوشبختی باوجود کمال کوشش وسعی احمد خان اولاد او نه‌تنها مستبد و دشمن آزادی نشدند بلکه باعقیدهٔ ثابت و غیر متزلزلی درراه آزادی قدم گذارده و اول کار آن‌ها پس‌از مرگ پدرشان قبول مسلک مقدس دمکراتی وپوشیدن لباس نظام ملی بود !

مختصر دوبرادر دوش بدوش یکدیگر درجات وطن پرستی و آزادیخواهی را از پوشیدن لباس نظام ملی تاجنگ با محمدعلی میرزا را طی کرده‌و همینکه اولین بار در سال ۱۳۲۹ ادارهٔ ژاندارمری در طهران تاسیس شد خود را معرفی ودر اداره بسمت تابین (ظاهراصل کلمه تابعین باشد) داخل شدند و در ژاندارمری از ابتداء ورودشان نظر به توافق مسلک وحسن اخلاق اخگر که در آن وقت نایب اول بود بامشارالیه دوستی پیدا کرده ودست اتحاد وبرادری دادنداحمدخان اخگر باوجود اختلافی که برحسب قاعده بین صاحب‌منصب وافراد نظام موجود است بعلت مسلک آزادگی و درویشی که داشت بهیچو جـه

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود



مزار عارف ربانی حافظ شیرازی در شیراز

این تفاوت را اهمیت نداده وهمینکه این دوبرادر را ازهرحیث شایستهٔ دوستی ومحبت دید دست اخوت بجانب آنان دراز کرد و چون از طهران مامور شیراز شد آن‌ها را باخود بشیراز آورده و درماموریت دشتستان به برازجان برد .

در مدت چند ماه که اخگر در براز جان متوقف بود محمد خان و علیخان باشور و شعف کامل و میل قلبی اوامر و نواهی اورا انجام داده و به اشارهٔ اخگر وتمایل قلبی بدستهٔ مجاهدین مقیم براز جان نیز خدمت میکردند و همواره موجبات رضایت خاطر اخگر و سایرین را فراهم میاوردند چنانکه‌در فصل اول باین مسئله اشاره شده .

این دو برادر بواسطهٔ ورزش زیـاد و اجتناب از زیاد رویها هر دو چهار شانه و رشید و قوی‌البنیه و در میان همقطاران خـود به پهلوان محمد و پهلوان‌علی نامبردار بودند . اما با وجود قوت بازو و سطوت فوق‌العاده هر دو دارای قلبی رؤف و ضمیری روشن بوده و هیچوقت نسبت به مخلوقات بدون سبب عمده تعدی را جائز ندانسته و همواره ورد زبان هردو بیت مشهور حکیم فردوسی بود که شبانه روزی چند بار بر زبان جاری‌میگردند :

میازار موری که دانه کش است ✿ که جان‌دارد و جان‌شیرین‌خوش‌است

معذالک این قلبهای مهربان صاحبان خود را از جنـگ و ستیز با دشمنان‌وطن مانع نمی‌شد ودر میدان رزم جز اطاعت مافوق چیزی نمیشناخت ، ولی این اطاعت از راه نافهمی و کورکورانه نبود بلکـه تا آنجائـی مطیع بودند که خللی بشرافت ، و حب وطن آن هـا وارد نیاید و اگر بر فرض‌محال‌سلطان اخگر که محبوبترین صاحمنصب مافوق آن‌ها بود میگفت « شما از حزب دمکرات خارج شوید ، یابا خائنین مخالف نباشید » امکان نداشت که یکدقیقه در ادارهٔژاندرمری یا تحت امر مشارالیه باقی بمانند ودر نظر آن‌هااخگرو سایرصاحبمنصبان نظیر او محبوب و بزرك و مطاع نبودند مگر بواسطه احساسات‌وطن پرستی که از آن‌ها بظهور میرسید .

محمدخان اگرچه شاعر نبود وچند مرتبه که طبع آزمائی کرده خود دانسته بود که از عهدهٔ سرودن شعر برنمیاید معذلك اهل ذوق بود و شوق وافری بمطالعهٔ کتب ادبی ومرور و حفظ اشعار دواوین شعرا مخصوصا سعدی و حافظ که هم شهری او بودند داشت .گاهی برای درك معنی یك بیت مشکل از ابیات نظامی یا مولوی چند روز فکر میکرد و هرزمان که از درك معنی عاجز میماند بمحضر یکی از شعراء طراز اول معاصر از قبیل : حاج محمد تقی فصیح الملك شوریده یا میرزا نصیرالدین فرصت میشتافت و معنی آن بیت را جویا میشد و آنچه میشنید بخاطر میسپرد و چندان در این راه رنج برد تا خود در درك معانی اشعار اساتید ماهر گشت وطرف رجوع اهل معنی شد و بداشتن این فضیلت برهمگنان افتخار جست .

از روزی که وارد براز جان شده بود در تجسس گفتار اهل ذوق آن سامان بر آمده و همینکه اسم محمد خـان دشتی (۲۵)

---

(۲۵) محمد خان دشتی از خوانین دشتی و شعراء معاصر ناصرالدین‌شاه قاجار ومسقط الراس او قصبهٔ خورموج که مرکز دشتی میباشد بوده مرحوم دشتی امیری فاضل و درویشی خیر انـدیش و درخانهٔ او همواره برروی ادباء وشعرا باز بوده است چنانکه منشی مخصوص او شاعری قزوینی و دیگری شیرازی و سومی طهرانی و مختصر از اطـراف و اکناف مملکت هرجا دانشمند و ادیب و نویسندهٔ ماهری سراغ داشته بحسن خلق بخود جلب کرده و قصبه خـورموج در زمان حیات او دارالعلم کوچکی شده . وی در سال ۱۲۹۵ قمری در موقعی کـه برای تصفیه‌حساب مالیات ابوابجمعی خود ببوشهر رفته بود بامر حاج نصیرالملك حکمران بوشهر ظاهرا به گناه عدم پرداخت مالیات گذشته و در باطن بعلت عداوت نصیر الملك به او بزندان افتاد و پس از نه ماه حبس در زندان وفات یافت ، مختصری از اشعار او بسعی منشی مخصوصش بنام «دیوان‌دشتی» بطبع‌رسیده و اکنون نسخهٔ آن کمیاب است

«فرصتا ای منبع فضل و کمال راستین»
«ای زنسل احمد مختار خیر المرسلین»
«من کجا ومدحت شخصی چوتو دارای فضل»
«من کجا واین مکان و من این مکین»



حکیم دانشور میرزا نصیرالدین فرصته الدوله
متخلص به فرصت

(۲۶) محمود کبگانی(۲۷) و مضطر (۲۸) تنگستانی شنیده درصدد جمع آوری اشعار آنها برآمده و مقداری از دوبیتهای فائز و غزلیات دشتی وقطعات محمود کبگانی و مثنوی مضطر بدست آورده و از حفظ میخواند ، و از هرکدام اشعاری را انتخاب کرده وبروفق قریحه و افکار شخصی خود آنهارا بهترین ابیات گوینده تصور میکرد مثلاً از غزلیات محمدخان دشتی غزل ذیل را بهتراز همه میدانست:—

[۲۶] زائر محمدعلی متخلص به فائز (زاء اخت الراء) در سال ۱۲۵۰ قمری در بندر دیر متولد شده اشعار اوبطور کلی دوبیتی است و بزبان بومی دشتی میسروده وفاتش به سال ۱۳۳۰ پس از طی هشتاد مرحله ازمراحل عمردر (بردخون) از قراء دشتی اتفاق افتاد

(۲۷) محمود کبگانی متخلص بهمحمود از شعراء دشتی معاصر ناصرالدین شاه است دیوان او بطبع نرسیده و نسخه خطی آن دربوشهر از نظر نگارنده گذشته است .

(۲۸) مضطر : سیدی ضریر وروشن فکر ووطن‌پرست بود که در قریهٔ امامزادهٔ بوشهر به عسرت زندگانی میکرد . در زمان جنگ بین‌الملل مثنوی مفصلی به بحر تقارب در فتوحات مرحوم رئیسعلی خان و سایر دلاوران تنگستانی سروده و چون بیچاره اعمی و از اجنبیان خائف ومضطر بوده به نشر آن دررگرانبها مبادرت نورزیده نگارنده درسال ۱۳۳۵ در امامزاده عبدالمهیمن بوشهر درك حضورایشان کرده ومثنوی مذکوررا از زبان خودش شنیده وافسوس که جزیك مصراع از آن بخاطر نمانده و آن‌چنین است « بشد منور از آن پلیدان تهی » منور بروزن عنبر اقتباس از کلمه انگلیسی و کشتی جنگی را گویند واین مصراع اشاره بیکی ازغزوات مرحوم رئیسعلی خان است که کشتی را از وجود انگلیسان تهی کرده بود .

نسیم باد صبا مشکبار میآید ✿ مگر که از سر زلف نگار میاید
چو بوی زلف تو آرد نسیم پنداری ✿ هزار قافلهٔ مشك از تتار میاید
چو کاروان تو برخاك من گذار کند ✿ وجود من ز پیش چون غبار میاید
خبر دهید بطفلان که نی سوار شوند ✿ که پیر خسته‌دلی نی سوار میاید
ز بیم آنکه نچینند یك گل از گلزار ✿ هزار نالهٔ زار از هزار میاید
دلی بزلف تو چون پای بست گشت اورا ✿ نگاهدار که روزی بکار میاید
چو دیده‌ایم رخ خوب عالم‌افروزت ✿ بچشم چشمه خورشید تار میاید
دوباره زندگی رفته‌را ز سر گیرم ✿ پس از هلاکم اگر برمزار میاید
اگر شمارغم عشق تو کند دشتی ✿ شمار ناشده روز شمار میاید

و دوبیتی‌های ذیل‌را ازمیان دوبیتی‌های قاآنی انتخاب کرده بود:-

رخت شمع و دلم پروانه کردی ✿ بخون ناحقم پروا - نه کردی
بدیدی دام زلفش را تو قاآنی ✿ چرا ای مرغ دل پر - وا نکردی

ایضا

سحر پرسیدم از گیسوی دلبر ✿ که تو خوشبوتری یا مشك و عنبر
بگفتا قاآنیا بیهوده کم گو ✿ مرا با مشك میسازی برابر ؟ !

ایضا

لبت کوثر قدت طوبی رخت حور ✿ بغیر از تو بهشتم نیست منظور
بهل قاآنی دمی پیشت نشیند ✿ مکن چون آدم از جنتت دور

ایضا

بجز من هر که بادلبر نشیند ✿ الهی بر دلش خنجر نشیند
بوالله که راضی نیست قاآنی ✿ اگر با دوست پیغمبر نشیند !

ایضا

صنم سرخیل ترسا زادگانی ✿ مهی اما نه اندر آسمانی
مسیحامردگان‌را زنده‌میکرد ✿ تو هم جان میدهی هم‌جان ستانی

و از محمود کبکانی این رباعی را پسندیده بود:-

ازفقر وفناتاج بسر خواهم کرد ✿ در بحر بقا سیر ونظر خواهم کرد
لنگر ز تبرزین وشراع ازخرقه ✿ باکشتی کشکول سفر خواهم کرد



استاد سخن پرور حاج میرزا محمد تقی فصیح الملك
متخلص به شوریده

اما عقاید دینی هردو برادر بسیار خوب و باآنکه اظهارتقدس نمیکردند بلکه خود را به رندی و لاابالی وش ساخته امادردین اسلام ثابت بودند با تمایل مفرطی به مسلك درویشی و تصوف ، مخصوصـا محمد خان که در طهران مطلوب خویش را در میان پیروان حضرت شاه نعمة‌اللهولی قدس‌سره وسلسلهٔ جلیلهٔ حضرت حاج ملاسلطانعلی گنابادی یافته پس خدمت یکی از مشایخ مجاز ایشان آقای حاج شیخ‌عبدالله‌حائری رحمتعلی‌شاه رسیده ومجذوب مکارم اخلاق ایشان گردیده و بدستگیری آن عارف ربانی فائض شده بود

علیخان هم باآنکه برحسب ظاهر در سلسله ای داخل نشده و دست بدامن دلیل راهی نزده ولی در باطن باتمام معنی درویشی نیکو سیرت و فقیری پاك سرشت بود .

گاهی محمد خان برادر را ملامت میکرد و میگفت : درویش بی‌پیر ومرید بلا مرشد نشنیده و ندیده‌ام آخر چرا توهم مثل من در جستجوی اهل دلی بر نمیائی مگر بیت خواجه‌را نشنیده‌ای که میفرماید قطع‌این‌مرحله بی‌همرهی‌خضرمکن ✿ ظلماتست بترس ازخطر گمراهی علیخان در پاسخ فقط لبخندی زده و ساکت میماند . تا یك روز که محمد خـان سخت عقب کرده و دامنـه سخن بدرازا کشانیـده بود علی‌خان گفت :

برادر عزیز ! شما شعر خواجه را میخوانید ولی نمیدانید که خود او باداشتن تمام مراتب سیر وسلوك و درجات اعلای‌عشق حقیقی در تمام‌عمر مرشدی اختیار نکرد ، یا مرد آنست که بدون واسطه و وسیله کشتی خودرا از غرقاب گمراهی بساحل نجات رهنمائی کندو واز نشیب وفراز و بادوباران اندیشه نکرده درعالم کون وفساد هرچه هست هیچ انگارد و از ابتداء سیر جز او نبیند و غیر ازاو نخواهد و از روز نخست **لیس فی‌الدارغیره دیار** گوید وداند وفانی مطلق شود تا به‌باقی سرمد رسد که « **اناالله واناالیه راجعون** »

محمد خان : پس از استماع این کلمات بتصور اینکه حقیقة خواجهٔ شیراز دست ارادت به مرشدی نداده ازتعقیب برادر صرف نظر کرد ولی همواره متفکر بود که حافظ چگونه بی مرشد مراتب عالیهٔ معرفت و عشق حقیقی راطی کرده تاروزی که شرح حال او را مطالعه میکرد دید نوشته است که خواجه دریزد خدمت شیخ شمس الدین رسیده وشیخ مذکور که ازجانب حضرت شاه نعمت الله مامور بوده ازاو دستگیری کرده وازاین جهت چون حضرت شاه این بیت را سروده : « ماخاك راه رابنظر کیمیا کنیم الخ . خواجه نظر بارادتی که داشته میگوید : آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند . آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند » .

محمد خان : همینکه این مسئله را کشف کرد برادر را صدا زده گفت :

دیدی حق بجانب من بود و خواجه مرید شاه نعمت الله بوده، اما با وجود این دلیل علیخان دست از عقیده راسخه خود نکشیده و گفت : بر فرض که حافظ هم مرشد داشته بمن مربوط نیست مولوی معنوی فرموده : من نخواهم فیض حق از واسطه ✿ که هلاك خلق شد این رابطه

محمد خان : خواست بگوید فرمایش مولوی را بر خلاف منظور او تفسیر میکنی و مولوی در اینجا از قول کملین و اولیاء حق سخن گفته که بلا واسطه و بیحجاب کسب فیض از فیاض مطلق میکنند اما همان مولوی دربارهٔ امثال ما فرموده است :

راه دوراست وپرآشوب ای پسر راه رو را می بباید راهبر
گر تو بی رهبر فرود آئی براه گر همه شیری فرو افتی بچاه

اما چون دید برادر بهیچ صورت قانع نمی شود ناچار دم فرو بست و دانست که در عالم وجود ممکن نیست طرز فکر دو نفر از هر حیث بیکدیگر شبیه باشد . آری ای بساصورت ظاهر که با هم مشابه ولی تشابه تام فکری امکان پذیر نیست !

تا اینجا تصور میکنم که شرح حال و اخلاق وخصوصیات این دو برادر را بیان کرده ایم و البته بقیه شرح احوال و مآل امر آنها درضمن داستان خواهد آمد حال برگردیم بگذارش مسافرت و مراجعتشان از شبانکاره ببراز جان .

پهلوانان اسب میراندند وطی طریق می کردند تا غروب آفتاب ازدور سواد قصبهٔ براز جان پدیدارشد و پانزده دقیقه بعد وارد قصبه شده و یکسر بکاروانسرا رفتند درب کاروانسرا باز بود و اتفاقا سلطان اخگر درصحن قدم میزد همینکه آنها رادید متبسم پیش آمده واحوال پرسید ، از اسب پیاده شدند و محمد خان طرز پذیرائی اسمعیل خان و رفتار مردانهٔ تفنگچیان اورا شرح داد .

اخگر گفت : پس شما در این مسافرت نیش و نوش هر دو را داشته و طعم هر دو را چشیده اید ، رسم روزگار چنین است که همواره نیکی وبدی را توام میکند و نیش و نوش را مدغم میسازد ا، هر جا که پری رخی است دیوی با او است و هر کجا که گلی است با آن خاری ا شما محتاج استراحت هستید بروید بخوابید . فردا صبح من در منزل کازرونی منتظرتان هستم که شرح مسافرت خود و نتیجه ماموریت را در حضور مجاهدین بیان کنید

پهلوانان باطاق خود رفتند و شام مختصری خورده خوابیدند، بامدادان پس از صرف ناشتا اسلحهٔ خود را رسیدگی کرده وازاطاق خارج و بطرف خانهٔ مسکونی کازرونی رهسپار شدند



☆(فصل پنجم)☆

- تلگراف کاکس و پاسخ آن -

خانهٔ کازرونی در وسط قصبه واقع شده و غالب اوقات محل شورای احرار و مجاهدین و درحقیقت کانون تعلیمات مجاهدین تنگستان ودشتستان بود به اینمعنی که مجاهدین از اهرم چغادك ودلوار و کازرون وشیراز با احرار برازجان مکاتبه کرده و تمام مراسلات بتوسط کازرونی میرسید و او برای سایرین از قبیل: شیخ محمد حسین - غضنفرالسلطنه - اخگر و دکتر فضل‌الله خان دکتر اداره ژاندار مری(۲۹) میخواند و بعد از مشورت جواب آن ها را مرقوم و توسط قاصد مخصوص میفرستادند.

آن روز صبح یعنی همان روزیکه اخگر و عدهٔ ملاقات بامحمد خان و علیخان را در خانه کازرونی داده بود تمام اشخاصی را که نام بردیم در منزل کازرونی اجتماع کرده و مکتوبات واردهٔ از دلوار - اهرم - چاه کوتاه وبوشهر را مطالعه و در بارهٔ آن ها مشورت میکردند

مکتوبی از رئیسعلی خان رسیده بود که « انگلیسها پس از اینکه در جنگ خشکی با دلواریان مغلوب شدند چهار فروند کشتی جنگی آن‌ها درمقابل دلوار لنگر انداخته و چند روز متوالی علی‌الاتصال دلوار را گلوله باران « مبارد مان » کردند و متجاوز از هزار گلوله

---

(۲۹) دکتر فضل‌الله خان یکی از بهترین مجاهدین مقیم برازجان بود که خدمات شایان تقدیسی انجام داد و پس از انحلال ژاندارمری به شیراز احضار شد و برای ادامه خدمات وطنیه متعمدا در ادارهٔ پلیس جنوب داخل و در یکی از میادین جنگ انگلیسها با کازرونیان صاحبمنصبان ایرانی پلیس جنوب را بنافرمانی انگلیسان و اتحاد با کازرونیان تحریك کرد و چنین کردند اما در آخر دکتر حساس با سیزده نفر از صاحبمنصبان مذکور بدست انگلیسها افتادند و در خارج شیراز قرب مقبرهٔ سید ابوالوفا بجرم وفاداری نسبت به وطن و هموطنان تیرباران و شهید شدند که شرح آن در جلد دوم کتاب خواهد آمد.

توپ به دلوار افکندند ! و ما یکی از گلوله ها را وزن کردیم بیست و چهار من بوشهر وزن داشت (تقریبا سی من تبریز) و چون از این کار هم فائده نبردند یك عدهٔ هزار نفری تحت فرماندهی یکنفر سلطان انگلیسی پیاده و شروع بجنگ کردند وپس از تلف شدن صاحب‌منصب مذکور و نصف از قشون بقیه فرار وبه کشتی پناهنده شدند از ما معدودی بیش زخمی و تلف نشده اند (۳۰) حال که آن ها در خشکی و دریا مغلوب شده اند دیگر نمیدانم این مرتبه از کدام طرف حمله خواهند کرد ، چیزی که هست از هرجا حمله آورند جز اینکه مغلوب و منکوب شوند چاره نخواهند داشت اجساد مقتولین انگلیس در خارج دلوار در گوشهٔ باغی افتاده اگر مایل باشید تشریف آورده به‌بینید . امضاء علی‌دلواری

شیخ حسینخان از چاه کوتاه نوشته بود : « پس از ورود مکتوب شما و توصیه ای که برای اتحاد بارئیسعلی خان کرده بودید همگی باکمال مسرت این پیشنهاد صحیح را پذیرفته و علاوه بررئیسعلی خان که باما متحد شده برخی از رؤساء و خوانین دشتی نیز باما تابعین خود بهاهرم و چاه کوتاه آمده وحدت یگانگی داده اند و هم اکنون درخیال هستیم که متفقا برای جنگ بجهاد حرکت کنیم. امضاء حسین چاه کوتاهی

مکتوبی هم از واسموس آلمانی از اهرم بود که در آن پس از شرح شجاعت و مردانگی رئیسعلی خان و سایرین نوشته بود « ازآقایان زائر خضرخان وشیخ حسین خان استدعا کردم که اجازه دهند باآن ها بمیدان جنگ رهسپار شوم بهیچ وجه قبول نمیکنند و میگویند « بودن شما در میدان جنگ لزومی ندارد شما اجنبی و مهمان ما هستید در اینصورت دراهرم آسوده باشید ماهرگز شمارا بمیدان جنگ نخواهیم برد که بعدها انگلیسها بگویند واسموس به‌آن‌ها تعلیم میداد و جنگ میکرد . خواهشمندم به‌مجاهدین توصیه کنید که اجازه دهند من در جنگ حاضر شوم »

(۳۰) رجوع شود بکتاب دلیران تنگستانی فصل چهارم طبع طهران

کازرونی در پاسخ آن‌ها از شجاعت رئیسعلی خان تمجید واز اتحاد دلیران تعریف نوشته و بامشورت حضار جواب واصموص را چنین نوشت :

« آقای واصموص ! مراسلهٔ شریفه واصل شد ، راجع به تقاضائی که از مجاهدین کرده‌اید وآن ها اجابت ننموده اند معلوم شد در این قسمت حق با مجاهدین است ، شما مهمان ما هستید و حضور مهمان در میدان زد وخورد از انصاف‌بیزان دور است . ماهم عقیده داریم که هر کار در اهرم توقف کنید و عجالهٔ از رفتن به چغادك صرف نظر نمائید ، زیرا علاوه بر این که شاید خدای نکرده در آنجا بشما آسیبی برسد از زیاد شدن یکنفر برعدهٔ مجاهدین نتیجه مهمی حاصل‌نمیگردد پس خواهش‌میکنیم که‌همیشه مهمان باشید وبما اجازه دهید که بمقتضای خوی نیاکان خویش‌صفت مستحسن مهمان‌نوازی را ازکف ندهیم و مهمان عزیزرا به قربانگاه نبریم »

همینکه جواب مکتوبات تمام شد ، سلطان اخگر اظهار داشت

در دوماه قبل تلگرافی از جنرال کاکس به‌آقای‌شیخ محمدحسین رسیده و ایشان هم جواب داده اند و آقای کازرونی سواد هر دو مخابره را در بوشهر بطبع رسانیده منتشر کرده بودند چند مرتبه از آقای کازرونی تقاضا کردم که یك نسخه ازآن را بمن بدهند برای یاور علیقلی‌خان ارسال آباده دارم ایشان نداشتند اگر جناب شیخ نسخه آن را دارند لطف کنند .

شیخ محمد حسین : من یك نسخه دارم‌که اینك تقدیم میکنم.

سلطان اخگر : نسخه‌راگرفته و بنابخواهش محمد خان شروع بقرائت کرد ، که ما ذیلا آن را درج میکنیم :ـ

بوشهر　نمره ۲۲　۶۱۵۴　شب ۲۸　براز جان

جناب مستطاب علام فهام شیخ محمد حسین زیدت افاضاته

چون یقین دارم که رعیت صادق دولت ایران هستید از این رو در این ناحیه مهمه مقتضی میدانم که حقایق و اطلاعاتی را که‌دارم

و شاید نزد خودتان نباشد به آن دوستدار خبر دهم ، دولت انگلیس ازسابق دوست صادق ایران بوده ودر اشکالاتی که ایران داشته مساعدت نموده و معاونت مالیه و سائر تائیدات بدولت مزبوره مبذول داشته است در وقت حاضر ودر خصوص جنگ اروپا چنانچه اطلاع دارید دولت انگلیس با آلمان در حالت حرب است و آلمان برای اغراض نفسانیه عثمانی رانیز بجنگ کشانیده باوصف اینکه ابداجهاتی نبود که مملکتین متحابین انگلیس و عثمانی بجنگ مبادرت نمایند ولی اگر چه بریطانیه عظمی با دولت عثمانی در جنگ میباشد ولی چون معلوم است که بزرگترین دولت فرمان گذار برمسلمین است کرارا بواسطهٔ تعهدات علنی خود ظاهر ساخته که اماکن مشرفه در حجاز وعراق را مصون و محترم خواهد داشت و آذوقه بخرج خود جهت حجاج و اهالی جده و مشاهده مشرفه فرستاده و بدین طور مشهود ساختند که با مسلمین هیچ جنگی ندارد . دولت متحابهٔ ایران تاکنون ساعی بوده که بیطرفی خود را برقرار دارد ولی حالا مکشوف شده که دولتین آلمان و عثمانی بواسطهٔ اشکالاتی که به آنها دچار شده اند بیطرفی ایران را مال المصالحه قرار دهند و آن را نیز د ر جنگ بکشانند چند روز قبل مکشوف گردید که قونسول آلمان در بوشهر مشغول است اهالی تنگستان را تحریک میکنند که ببوشهر حمله بیاورند ولازم شد که مشار الیه از بوشهر رفع داده و از علائم و اوراق موجوده ظاهر گردید که سفیر آلمان بدستیاری مامورین سویدی ژاندارمری بدون اطلاع دولت ایران در صدد بوده اند که امرا و اعیا ن جنوب را بر انگیزانند و آنها را تحریک کند که بمعاونت ژاندارمری مخاصمت با انگلیس را مشغول شوند نیزمطلع میشویم که صاحبمنصبان ژاندارمری درباب مجاری واقعات جنگ اخبار کذب اشاعه میدهند و سعی دارند که اکابر و اعاظم مانند آن دوستدار را اغوا نمایند که باخودشان و عثمانیها و آلمانیها همراهی کرده جهدی نمایند که بر انگلیس هجوم نمایند البته آن دوستدار اینقدر بیهوده سر نیستند که از این وسیله

اغوا شوند چه که از مخاصمت با دولت انگلیس که هیچ قصدی و احساس غیر دوستانه ای نسبت بخودتان ندارد نه تنها خودتان را دچار مصیبت خواهید کرد بلکه ثلث دولت خود را نیز مال المصالحه قرار خواهید داد . دولت ایران هیچ اطلاعی از این دسائس ندارد و قصدش آن نیست که روبهٔ عثمانی را تعاقب نموده آلت دست آلمان شود زیرا بخوبی میدانست اگر همچو کاری کند خود را نیز دچار خرابی میسازد . طریق اسلم بجهت آن دوستدار اینکه دسائس و تحریکات این آشوب طلبان خارجه را اکیدا مقاومت نماید و حرکت سابقهٔ آلمان باید بخوبی بر شما واضح سازد که فقط دولت آلمان آنها را واداشته که نیرنك واحتیال وی را اجرادارند و بکلی از فوائد واردات حکومت مرکزی اغفال و در صورت لزوم و برغم دولت ایران رفتار میکنند بهتر از این توضیح واخطار کامله اگر تاآن درجهٔ لاابالی باشید که از خطهٔ بیطرفی تخطئی نمائید ملامت بر خودتان وارد است .

کاکس بالیوز انگلیسی مقیم خلیج ایران

جواب

برازجان ۲۹ شعبان ۱۳۳۳ بوشهر جناب مستطاب مستر کاکس جنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر

تلگراف شمارسید اگرچه نظر بصداقتم درخدمتگذاری کلیهٔ دول اسلامی علی الخصوص وطن عزیزم ایران میبایست جواب شمارا توسط حکومت بنادر داده باشم کمااینکه میبایستی مخابرات شماهم توسط حکومت ایرانی بمن برسد ولی چون شما برخلاف قاعده رفتار کرده و مبادرت به مخابرهٔ مستقیم نموده اید ناگزیر من هم مستقیما جواب میدهم . راجع به مخابرهٔ عمومیه که دولت جلیلهٔ ایران مسلك بیطرفی اختیار نموده است این مسئله واضح است و تاکنون هم دولت علیهٔ ایران بطور اکمل قواعد بیطرفی را مراعات کرده و دست ازپا خطا ننموده اگر بدیدهٔ انصاف ملاحظه شود دیده میشود که علت هیجان ملت برعلیه دولت شما همانا مداخلات دولت متبوعهٔ

شما و روس در خلیج فارس و نقاط جنوبی و شمالی ایران است که هروقت توانسته اید برخلاف بیطرفی ایران اقداماتی کرده اید واگر بقول شما آلمانیها نیز مشغول تهییج عشائر ایران هستند مطلبی است که تاکنون برهان قوی برای اثبات آن در دست ندارید وبرفرض چنانکه شما میگوئید باشد شما این طریقهٔ غیر مرضیه را به آنها آموختید و کمال اسف را دارم که وطن ما را جولانگاه معرضانهٔ خود و دیگر اجنبیان نموده و بدین سبب ملت نجیب‌ایران را مجبور به‌بعضی حرکات کرده و حال آنکه بخوبی مطلع هستید که هرفردی از افراد نجیب ایرانی تاکنون ساعی بوده که شئون بیطرفی دولت علیه خودرا محفوظ و مقدس دارد اما راجع بصاحب‌منصبان سوئدی ژاندارمری شما خوب میدانید که ادارهٔ ژاندارمری عبارت از یك قوهٔ دولتی است که تابع اوامر حکومت مرکزی میباشد و تابحال احدی ازآحاد یا صاحب‌منصبان آنها کاری که خارج از دائرهٔ وظیفه رسمی یا وطن پرستی آنهاباشد ننموده است . و اما اینکه دولت متبوعه خود را فرمانده برخی از ممالك اسلامی میدانید یقین قطع داشته باشید که این فرماندهی ظاهری در نتیجهٔ دانش وبینش شما نبوده و این عبارت احساسات دینیه مسیحیان را متزلزل میکند . اما در باطن تمام مسلمانان دنیا را دیدهٔ امید بجانب دولتین معظم ایران و عثمانی بوده و منتظر فتاوی علماء روحانی این دوملکت هستند . راجع به همراهی دولت انگلیس بدولت علیهٔ ایران که اشاره نموده بودید ایضا امری است که درپردهٔ خفابوده بلکه ملت ایران را عقیده آنست که تمام صدمات واردهٔ از شمال بتصدیق دولت انگلیس بوده هتك احترام ارض اقدس خراسان وسکوت دولت متبوعهٔ شما این عقیده را تاکید نمود بقین خود میدانید که‌ملت ایران بعد ازمتابعت دیانت دوستدار دولت واستقلال خود بوده وکمال احتراز را ازمخالفت بادولت خود دارد ولی درحین این حال همینکه از ناحیهٔ‌مقدسهٔ شریعت یعنی علماء عراق عرب حکمی و امری صادرگردید مال‌و جان‌در راه انفاذش صرف خواهد کرد .

در این موقع اگر هر آینه جلوگیری این جانب از عشایر متدینین جنوب نبود عساکر را محض تنفیذ احکام حجج اسلامیه مشغول عملیات گشته بودند چه آنکه دولت انگلیس عمداً مخالفت قول خود را نموده و به بصره که دروازهٔ عراق است وهیچ سرحدیتی با ممالك انگلیس نداشت هجوم و مسلمانان را بهم انداخت و امروزه علماء عراق بمساعدت دولت علیهٔ عثمانی در میدان های جنگ با شما حاضر شده اند واین جانب بملاحظات وقت تاکنون توانسته ام جلوگیری از هیجان مخالفت آمیزانه نمایم ولی با کمال اسف بشما اطلاع میدهم که عملیات اخیر شما درخلیج وناصری ومحمره و بردن قونسول آلمانی که بکلی مخالف بیطرفی ایران است بیشتر افکار رابهیجان آورده است و امروزه تقریبا یك لك [صدهزار] تفنگچی دشتی و دشتستانی وتنگستانی اصرار برقطع علائق دوستی را باشما دارند خصوص ورود اخبار پیاده کردن فوج در بوشهر و تهیه و استعداد هجوم بملت ایران که بکلی اسباب تنفر فراهم آورده مختصر آنکه عقلاء ملت همیشه کوشش در حفظ اعتدال وعدم ظهور اغتشاش داشته و دارند ولی برشماست که ترك مهاجمه به بلاد اسلامی وارجاع قونسول آلمانی تائید آسایش دائمی را نموده روابط را محفوظ دارند . واین نکته را هم اخیراخاطرنشان مینمائیم که اگر هرآینه عملیات جنگجویانهٔ شما دوام پیدا نمود و در ظرف مستقبل جلوگیری ازملت ممتنع گردید ملامت و مسئولیت راجع بحرکات لاابالیانه شماست که از خطهٔ بیطرفی تخطی نموده اید و اینجانب را هیچ مسئولیت وملامتی نیست . لقدرا عذر من انذر .

خادم الشریعه محمد حسین برازجونی



اخگر : جواب اورا احدی بهتر از این نمیداد . آنگاه واقعهٔ هبانکاره را بیان کرد ، غضنفرالسلطنه گفت :

من اسمعیل خان را خوب میشناسم و این مکاتبه را از ابتداء بیفایده میدانستم ولی هرچه باشد اتمام حجتی بود اکنون از طرف او ناامید شده و خوب دانستیم که این شخص قابل اطمینان واعتماد نیست .

کازرونی : حال آقایان محمد خان وعلیخان قاصدشیراز هستند؟

اخگر : آری ، وامروز حرکت میکنند

کازرونی : من چند مراسله بنام نور محمد خان دالکی ـ علی ویس خشتی ـ ناصر دیوان کازرونی و یاور علیقلی خان نوشته‌ام بهتر آنکه آقایان زحمت رسانیدن آن‌ها را بصاحبانش متحمل شوند چون از آن‌ها امین‌تر سراغ نداریم .

اخگر: بسیار خوب ، لطف کنید. یاور علیقلیخان هم از آباده بشیراز آمده.

کازرونی: چهار مکتوب سربسته مهرولاک شده بدست محمدخان داد و توصیه کرد که محفوظ دارد ومواظبت کند که مفقود نشود

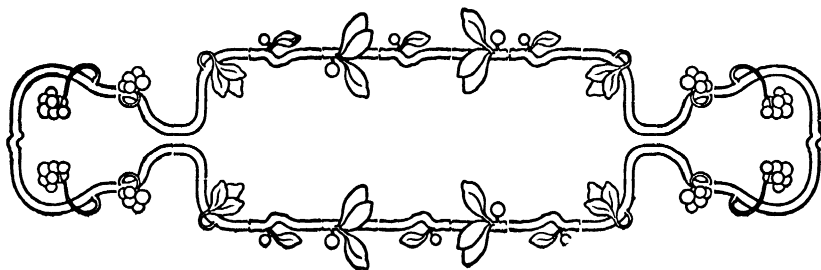
محمد خان : البته حفظ آن‌ها و رسانیدن بدست صاحبانش وظیفه من است . این که امر سهلی است خدمات مهمتر ازاینها رجوع فرمائید انجام داده شود .

کازرونی شمارا بخدا میسپارم ، شیخ محمدحسین نیز آن‌هارا دعا کرد و هر دو سلام داده رسم تودیع باحضار بجا آورده بطرف کاروانسرا رفتند .

چند دقیقه بعد براسبهای خود سوار وجادهٔ دالکی (۳۱) را پیش گرفتند .

---

(۳۱) دالکی : حرف چهارم کاف عربی است .



☆(فصل ششم)☆

ـــ دالکی و کنار تخته ـــ

ده دالکی در سه فرسنگی برازجان در جاده شیراز واقع شده وقتی که مسافرین از بوشهر بشیراز میروند از بوشهر بدالکی را که پانزده فرسخ است چون دارای کوه و کتل نیست بدون زحمت و تشویش طی مینمایند ولی از دالکی تا دشت ارژن مسافر با سخت ترین و بد ترین جاده‌های ایران مصادف و در سابق مجبور بود که اغلب نقاط کوهستانی این راه را پیاده بلکه گاهی با چهار دست و پا طی نماید!

مرحوم فرصت «فرصة الدوله» شاعر مشهور معاصر اشعاری دلپذیر راجع بمشکلاتی که در این راه پیش میاید سروده مخصوصا کتل «ملو» را که بین دالکی و کنارتخته (۳۲) و بدترین کتلهاست نیکو وصف کرده آنجائیکه میفرماید :

چون که بدرود کمارج کردم ☆ کتلی طی بمدارج کردم

گه ببالا شدم و گه به نشیب ☆ گه به ره راحل و گه پابه رکیب

گاه تا چرخ برین می رفتم ☆ گاه در قعر زمین می رفتم

غول بگریزد از آنجا از هول ☆ دیو از بیم بخواند لاحول

آن چنان تنگ بود راه عبور ☆ که نباشد ره جنبش بر مور

به سر انگشت و بزانو و شکم ☆ گاه می رفتم و گاهی بقدم

الغرض رستم از این سخت کتل ☆ جان بدر بردم از چنگ اجل

دالکی آخر این مرحله بود ☆ کازین مرحله ما را گله بود

---

(۳۲) **کنارتخته** بضم اول که کاف عربی است . وجه تسمیه این ده بکنار تخته اینستکه در آنجا درخت «کنار» بحد فراوان است و در بوشهر و شیراز میوهٔ این درخت را که شبیه بکیالك «زالزالك» است میخورند و برك درخت را نرم سائیده و بجای صابون درشستن بدن در حمام بکار میبرند و از جهاتی بهتر ازصابون است

من بنده چندین بار این راه صعب العبور را با قاطر والاغ واز بعد با اتومبیل طی کرده و چه عرض کنم که تا چه حد رنج برده و سختی دیده ام

این خرابی راه باقی بود تا سال ۱۳۳۶ قمری ودر آن سال که بواسطهٔ بروز مرض انفلوانزا درتمام صفحات دشتی - دشتستان - تنگستان و کازرون و مریض شدن مجاهدین و استفادهٔ موقتی انگلیسان از این مرض هولناک و پیشرفتن در فارس انگلیسها چون جاده را غیر قابل عبور دیدند ناچار برای اعمال سوق الجیشی چند هزار نفر هندی عمله و راه ساز را برای تسطیح این راه از هندوستان آورده و درعرض چند ماه جاده را بـالنسبه تسطیح و تا اندازه ای قـابل اتومبیل رانی کردند . بعدها دولت علیهٔ ایران همواره جاده را از خرابی مانع شده و تاکنون قابل اتومبیل رانی است ، معذلک باز خطرناکترین راههای ایران بشمار میرود و روزی نیست که یکدو اتومبیل در کتل های : ملو - دختر - و پیر زن به ته دره پرتاب نشده و مسافرین را بدیار عدم رهسپار نسازد !

پهلوانان پس از ورود به دالکی و ملاقات نور محمدخان (۳۳) ضابط آن جا و تسلیم مکتوب واظهار او که « پنجاه نفر تفنگچی را بمدد مجاهدین به برازجان میفرستم » بااو وداع کرده و یك ساعت ازشب گذشته در جادهٔ خطرناك سابق الذکر قدم گذارده ازکتل وحشت آور ملو بالا رفتند .

ماهتاب سرتاسر کوه ودره را زینت داده در بعضی نقاط واعماق

---

(۳۳) نور محمدخان ضابط دالکی باوجود تظاهری که بهمراهی بامجاهدین میکرد به آنها مددی نکرد و بااجنبی مخالفتی نداشت بلکه چون انگلیسان فائق آمدند باآنان دم از وداد زد معذلك انگلیسها پس از تشکیل پلیس جنوب به اندك بهانه‌ای بدالکی قشون کشیده و آن بیچاره « خسر الدنیا و الاخره » را بباد گلوله توپ داده وقطعه قطعه کردند !

دره ها نیز سایهٔ درختان و تخته سنگهای عظیمی که از کوه جدا شده اشکال مهیبی بخود گرفته واشخاص کم‌جرئت را میترسانید .

برادران در این کریوه سهمناك با کمال آرامی وسکوت‌محض طی طریق کرده وهرکدام علیحده بفکری مشغول و از دنیا و مافیها غافل بودند !

محمد خان ـ در خیال بود که قصیدهٔ مشهور منوچهری را که مطلع آن « الا ای خیمگی خیمه فروهل ـ که پیش آهنگ‌بیرون شد زمنزل » میباشد استقبال کند ولی هرقدر سعی کرد حتی یك بیت هم بگوید نتوانست !

پس دل خودرا بدین خرسند داشت که باخودبگوید «منوچهری این قصیده را بنام‌معشوق خود سروده ولی من که دردنیامعشوق مجازی اختیار نکرده‌ام لزومی ندارد که از او تقلید کنم.»

اما علیخان طرز دیگر فکر میکرد . او درشیراز نامزدی‌داشت که دختر عمویش‌بود و از اوان طفولیت با یکدیگر در یك خانه‌بزرك شده و اکنون هیجده‌ساله بسیار وجیه و عفیفه‌وباحیاونام‌اونور جهان‌بود علیخان هیچوقت اورا فراموش نکرده وهمواره خاطر را بیاد اومسرور میداشت نور جهان سواد خواندن و نوشتن فارسی را بحد کفایت در مکتب خانه آموخته بود و در این مدت چند ماهه که از علیخان دور بود او را از یاد نبرده و همیشه قد وقامت وشکل وشمایل پسرعم را در نظر داشت ولی کثرت شرم وعفت او از مکاتبه بانامزدش مانع‌شده بنابراین با مفارقتش ساخته و فقط بدین قانع بود که گاهگاهی مکتوب علیخان بمادرش برسد و باو سلامی رسانیده باشد

علیخان در این ساعت که بقول نویسندگان وادباء جدیدالظهور یا بقول روزنامهٔ کاوه « ادباء خان والده » « در اعماق کوه های خشك و بی عاطفه (!) و طبیعت ساکت و عبوس گرفتار شده و جز پسر پدرش (!) جانداری درآن دره‌های دهشتناك عرض‌اندام نمیکرد» یا بقول خودمانی . علیخان در این موقع که در میان آن دره های

مخوف و بی سروصدا که جز برادرش کسی نبود ساکت اسب میراند ناگهان بیاد نامزد عزیز خود اوفتاده وقلبا مشعوف بود که بزودی بزیارتش نائل میگردد ولو چند سال بود که چهرهٔ نازنین او را ندیده و فقط بمصاحبه اکتفا کرده بود ،

علیخان : در ضمیر خود عبارات نمکین واستعارات قشنگ تهیه و ذخیره میکرد که هنگام وصل به دل آرام خویش تحویل دهد ، این سکوت محض ساعتی بطول انجامید ، اتفاقا بدرهٔ کم عمقی رسیدند که بااسب رفتن بدانجا ممکن بود

محمد خان قفل سکوت را شکسته و به برادر تکلیف کرد که در آن دره پیاده شده و در ماهتاب بصرف شام مشغول شوند

علیخان متابعت کرده و پیاده شده یک قطعه نمد آبداری ساخت شیراز که همراه داشتند بروی سنگ بزرگی گسترانیده و نشستند ، درضمن صرف غذا محمد خان گفت :

برادر ! چرا در فکرهستی مگر چه اتفاق افتاده ؟

علیخان : چیزی نیست ، خیال من بیشتر در شیراز نزد مادر و سایر اهل خانه است .

محمدخان : مادر ما ونامزد شما نزد من و شما عزیز هستند و عنقریب بزیارت آنها مشعوف خواهیم شد و دیگر فکر کردن دراین قسمت کاری بیهوده است . اما مطلبی که مهم است و ما هر دو باید همیشه در نظر داشته و بدان عمل کنیم همانا کوشش وسعی وافی در حفظ استقلال تام و تمام وطن و فداکاری در این راه است هر قدر فکر میکنم که چرا ما شیرازیها که در ایران اصلی وچند فرسخی استخر پایتخت باستانی ساکن و زندگانی میکنیم تا کنون بخیال مدافعهٔ از خاك وطن نیفتاده و به اندازه یك بچه پانزده سالهٔ دشتستانی درراه مدافعه ایستادگی نکرده ایم فکرم بجائی نمیرسد ! عجبا ! فارس وشیراز همواره مکمن دلیران و کمینگاه شیران بوده و بقول فردوسی مردان نام آوری مانند ـ جمشید ـ تهمورس ـ فریدون وکاوه یابقول مورخین

یونانی کوروش و داریوش را در دامان خود پرورانیده،چگونه در این زمان از داشتن مردان نامور محروم از همه جا مایوس و مخذول و منکوب دست انگلیس شده‌ایم !

علیخان : شما تصور میکنید که من در این خیال نبوده ام ! بجان‌عزیزت که من نیز متحیر ومبهوت هستم و نمیدانم ۱آنکه‌شیرازیان می‌بینند که دشتستانیان و تنگستانیان بی‌پناه عور و برهنه از کوچك و بزرك خرد وکلان سربرکف وکف بر لب بمیدان جنك حاضر شده و جان شیرین را نثار بقای استقلال وطن میکنند چگونه در سکوت محض فرورفته و بی‌طرفی اختیار کرده‌اند !!

محمد خان : اینك من مافی‌الضمیر خود و علت اصلی این مسافرت را که تاکنون از شما پنهان داشته‌ام میگویم و امیدوارم که‌شما هم بامن متحد و هم‌عقیده شوید که مشهور است « دوتن متحد ممکن دارند عالمی را زیر و زبر کنند» راست‌است که من بیش از حدمشتاق زیارت مادر خود هستم ولی مقصود حقیقی من از این مسافرت تبلیغ درمیان همشهریان وتهییج آن‌ها برعلیه اجنبی واجنبی پرستان وبالاخره معطوف داشتن توجه آن‌ها بطرف مجاهدین دشتستان است ماباید دراین مدت قلیل که درشیراز هستیم حتی‌المقدور اهالی را مهیج‌شویم که باتمام معنی برعلیه دشمنان قیام و اقدام کرده و در راه مجاهده از بذل مال و جان مضایقه ننمایند ، آیا شما هم‌بامن در این مسئله هم‌عقیده هستید؟

علیخان : عجب دارم از سرکار که تا بحال ملتفت نشده اید من در هر کاری پیرو شما هستم چون بحسن رای وعقیده شما ایمان‌دارم و میدانم که تا کنون بخطا نرفته اید .

محمد خان : از حسن ظن برادر نسبت بخود تشکر کرده و گفت : در این صورت دست خود را بمن ده که محبت تودرقلب من چندین برابرسابق شد .

علیخان : دست بدست برادر داده هر دو بر خاسته سوار و براه افتادند .

طول کتل « ملو » سه فرسنگ است ولی چنان صعب العبور که پهلوانان این سه فرسخ را در عرض چهار ساعت طی کرده و نیمهٔ شب وارد دشت هموار کنار تخته شدند .

هرکس در این راه مسافرت کرده میداند که از دالکی تا کنار تخته علی‌الدوام راه سربالائی است و تا آخر کتل ملو مسافر رو بفراز میرود اما همینکه به آخر کتل رسید قلهٔ کوه باسطح زمین مساوی میشود بعبارت دیگر کنار تخته متجاوز از دوهزار پا «فوت» ازدالکی مرتفع است بهمین علت هم مسافر همینکه بصحرای خشت و کنار تخته میرسد هوای بالنسبه خنک و لطیفی را استنشاق میکند و حال مسرتی بدو دست میدهد چون هوای تابستان بلکه بهار وپائیز دالکی وبرازجان و حوالی آنها در گرمی و کثافات کم نظیر و با دو زخ دم از همسری میزند .

اگر چه ذکر اینگونه مطالب برای آنهائیکه بدان حدودمسافرت نکرده اند خالی از فایده نیست ولی ما را از مطلب دور میکند .

پهلوانان ما همینکه از گرمای برازجان و دالکی و کتل ملو نجات یافته و بسرحد هوای پاکیزه و آب گوارا رسیدند نفسی تـازه کرده و جانی در کالبد خود دمیده یافتند . محمد خان گفت : اول بکنار تخته نزد حسینخان صولت لشکر میرویم ، پس به‌خشت نزد علی‌ویس برای تسلیم مکتوب اوخواهیم رفت .

علیخان پاسخ و قبولـی پیشنهاد برادر را سری بهرضاحرکت داده و دو فرسخ صحرای کنار تخته را طی نموده در کاروانسرای آنجا وارد واسب‌ها را به‌آخور بسته علیخان قدری علوفه‌و جو برای آن‌ها در آخورریخت ولوازم سفر و زین‌وبرك اسبهارادریکی‌ازطاقنماهای کاروانسرا گذارده هر دو دراز کشیدند .

صبح زود از خواب بیدار برخاسته و بخانه‌حسینخان رفتند .

حسینخان جلو خانه خود قدم میزد و همینکه آنهارا دید چون سابقه آشنائی و دوستی داشت مسرورشده و پیش آمده باآن‌ها مصافحه کرده و خوش آمد گفت .

محمدخان گفت :

آقای‌خان ! غرض از مسافرت ما از براز جان بشیراز همانا ملاقات خوانین و کدخدایان عرض‌راه و تشویق آن‌ها باتحادبامجاهدین دشتستان است ، در اینموقع که خودتان خوب میدانید چگونه انگلیسان بی‌طرفی دولت علیه‌را مراعات نکرده و قونسول آلمان و تاجر آلمانی را در بوشهر گرفتار و تبعید نموده‌اندبعلاوه بوشهر را تصرف‌حکمران را تبعید و در آنجا فعال مایشاء شده‌اند اهالی دلیر وحساس‌دشتستان وتنگستان وبوشهر برعلیه این اجحافات وتعدیات قیام کرده وجان فشانی میکنند جای آن دارد که تمام خوانین عرض راه نیز این رویه را سرمشق قرار داده و اگر خودشان بمعاذیری ازحضور درمیدان جنگ امتناع ورزند لااقل بایست یکعده از تفنگچیان خود را بمدد آن ها فرستند لابد شماهم مضایقه نخواهید کرد .

حسینخان: کلمات محمدخان‌راکه‌شنید متفکر ومهموم‌شده آنگاه سربرآورده وگفت ،

قبل از اینکه شما تذکار بدهید من این‌مطالب‌را دانسته وهمواره در این گوشهٔ بیابان از اینکه بواسطه قلت بضاعت و اعوان نتوانسته‌ام به برادران دشتستانی خود مددی کنم مهموم بوده‌ام

اما چه باید کردکه تعداد تمام تفنگچیان تابع من بصد نفر نمی‌رسد و آن‌هاهم برای‌محافظت کنارتخته ازشرعلی‌ویس وسردار خشتی‌که باطنا با انگلیسان معاهده دارند و طرفدار آن‌ها هستند کافی نیست‌تا چه رسد که بدیگر نقاط اعزام شوند . و در هر صورت شما حتم داشته باشید که من همواره با عقیده پاك مجاهدین همراه و هنگام شدت و ابتلاء از ایثار جان مضائقه نخواهم داشت .

محمدخان : بسیار خوب‌همینقدر که آقای خان دارای‌احساسات پاك بوده و با خیانت شعاران همعقیده نیستند کافی است ولوعذرموجه عدم قدرت ایشان‌راازایفاء وظیفه بطور اکمل‌باز دارد. ما از برازجان مکتوبی‌بنام علی‌ویس همراه داریم بنظر شما مشارالیه چگونه‌آدمی‌است ؟

حسینخان : عرض کردم که علی ویس باطنا با انگلیسها عقد معاهده بسته ، پس از ملاقات اورا خواهید شناخت عجالة بدانید که وی ابدا حاضر نیست یك قدم بامجاهدین همراهی کند باآنکه تفنگچیان او زیاد و تمکن آن‌را دارد که همه‌گونه موافقت ابراز دهد ولی اساسا چون بوئی از وطنخواهی بمشام جانش نرسیده یقین دارم جز جواب یأس بشما نخواهد داد !

محمدخان : عجب ! هیچ‌گمان نمیکردم که در این حدود بچنین عقاید مواجه شویم و احتمال خیانت را فقط در شبانکاره وبندر ریك و انگالی میبردم و این مسئله‌ایست که تازه میشنوم . اگر مکتوبی نداشت بدیدنش نرفته و عطایش را بلقایش میبخشیدم چون مکتوب دارد ناگزیر باید رفت لابد اجازه مرخصی میدهید ؟

حسینخان : اگرچه از دیدارتان سیر نمیشوم ، ولی چون ماموریت دارید مانع حرکت و انجام ماموریت نخواهم شد .

محمدخان : تشکر کرده گفت :

چون برای وصول بشیراز فوق‌العاده عجله داریم دیگر مرخص میشویم و انشاء الله در مراجعت مفصلا خدمت شما خواهیم رسید

محمدخان : برادررا که در چند قدمی روی سبزه‌زار چهار زانو نشسته ومشغول استماع نغمات جان‌سوزنی یکنفر از اهالی آنجا بود صدا کرده و بطرف کاروانسرا روان شدند وطولی نکشید هردو سوار و بتأنی بطرف خشت رهسپار گشتند .

کلمهٔ خشت بربلوکی اطلاق میشود که مرکز آن به «جفرجن» موسوم ومحل اقامت علی‌ویس‌هم در جفرجن بود وچون فاصلهٔ چندانی باکنار تخته ندارد پهلوانان یکساعت بعد وارد جفرجن شده و سراغ خانهٔ کدخدارا میگرفتند .

علی‌ویس چنانکه حسینخان گفته بود از مخالفین احرار ومعاندین اخیار بشمار میرفت . احرار برازجان ومجاهدین دشتستان مکرر سنك بی‌قیمت وجود او را بر محك تجربه آزموده و دانسته بودند که در

جبین او نور رستگاری نیست معذلك چون داب و دیدن احرار براین بود که کوشش نمایند حتی‌المقدور هموطنان را (ولو هرقدر ناقابل باشند) بخود نزدیك یالاأقل از دشمنان ایران دور کنند ناچار به‌آنها مکرر بر مکرر پیشنهاد موافقت یا بقـای در حـال بیطرفی میکردند اینست که علی ویس هـم از این قاعـده کلی مستثنی نبوده و غرض از مکاتبهٔ باأو اتمام حجت بود که بعمل آمده باشد . امابایستی باکمال تاسف اقرار کنیم که اینگونه تلقینات در وجود این اشخاص خیلی کم‌اثر کرده بلکه اغلب نتیجه بعکس می‌بخشید چنانکه علی‌ویس پس‌از وصول‌مکتوب احرار یکباره خود رادردامان اجنبی‌بعدهاافکنده و حاج شعبان تاجرکازرونی (۳۳) را که از شیراز به‌بوشهر میامدبه اشارهٔ اجنبی تمام هستی‌اورا که‌منحصر به‌چندطاقه قالی بودغارت کرده و کمر به‌قتل اوبست وخدایش از دست‌آن دزد خائن نجات‌بخشید .

بالجمله پهلوانان ما علی ویس را در خانه اش ملاقات و مکتوب احرار را تسلیم نمودند . علی ویس اگرچه گفتار وکرداری همچون اسمعیل‌خان بیش‌نیاورد بد نگفت ، و بد ندید . اما ابرو را ترش کرد و گفت :

---

(۳۳) حاج شعبان که اکنون از قید حیات رسته از پاکبازان احرار بوشهر بود که بوسائل مختلفه به مرحوم شیخ حسین‌خان وسایر مجاهدین تنگستان خدمات گرانبها میکرد و پس از قبضهٔ بوشهر کـه انگلیسها درصدد دستگیریش برآمدند چندین روز در خانه یکی‌ازتجار بوشهرکه باأو خویشی داشت پنهان‌شده وآخرالامر خود را به تنگستان رسانیده و مدتی درخدمت شیخ حسین‌خان به‌مجاهده مشغول و همینکه اجنبی فائق آمد بعزم شیراز حرکت کرد در مراجعت از شیراز در جمفرحن مورد حمله علی‌ویس واقع و هستی او به چپاول رفت و در نتیجه لطمات وارده به سینه درد وضعف بنیه مبتلا و در اواخر جنگ دربوشهر برحمت ایزدی پیوست .

انجام تکالیف پیشنهادی مجاهدین از عهدهٔ من خـارج است ، سابقاً هم با آنها گوشزد کرده‌ام که از من مأیوس باشند وبگذارند بیطرف بمانم . بعد به برادران تکلیف توقف و صرف ناهار کرد و دستور داد که قـدری رطب (خرمای تازه)که‌درخشت بسیار ممتاز بعمل میاید بیاورند ، محمدخان وعلیخان چون از میزبان دلتنگ بودند زکام و سینه درد را بهانه‌کرده و از رطب او نچشیده وداع گفته و عنان‌باد پای‌را بجانب کمارج معطوف داشتند .



*

☆(فصل هفتم)☆

ـ کمارج و کازرونـ

از کنار تخته تا کمارج (۳٤) سه فرسنگ است اما چه سه فرسخی که در آن زمان با سی فرسخ راه معمولی برابری میکرد وآه وناله عابرین از صعوبت راه و کتل عجیب بفلک اعلی میرسید !!

پهلوانان این سه فرسنگ را هم هرطور بود طی کرده و شبانگاه وارد کمارج شدند.

کمارج در پنج فرسنگی کازرون واقع شده و ضابط آن جا ملاقلی وازبستگان مطیع ناصردیوان کازرونی بود یابعبارت دیگر در حلقه آزادگان داخل و به شرف مدد کاری مجاهدین مفتخر بود از این روی همین که محمدخان و علیخان اورا ملاقات نموده و غرض از مسافرت را شرح دادند بی اندازه مسرور شده گفت: ـ

من تابع و مطیع ارادهٔ آقای ناصر دیوان هستم و هرچه ایشان امر کنند اطاعت خواهم کرد والبته تارگ زنده‌ای در بدن دارم دست از مدافعه نخواهم کشید آسوده خاطر باشید.

برادران بعداز استماع این کلمات مشعوف شده وهمینکه کدخدا تکلیف توقف شب و صرف ماحضر به آن ها کرد هر دو با مسرت خاطر قبول کردند و کدخدا به یکی از تفنگچیان دستور داد که اسبها را بطویله برده و مواظبت کند و با مهمانان بروی بام خانه رفته در آنجا قالیچه انداخته و سماور را بجوش آورده مشغول شرب چای شدند.

کدخدا مردی با ذوق و دوستدار ادبیات بود مخصوصـا علاقهٔ زیادی به اشعار سعدی و حافظ ابراز داده و عقیدهٔ کاملی به تفال از دیوان خواجه داشت.

---

(۳٤) کمارج: بفتح کاف عربی و حرف چهارم راء مهملهٔ مکسوره. درزمان جنگ این ده متعلق سرادار فاخر ومشارالدوله حکمت بوده واکنون به حاج عبدالنبی تاجر کازرونی مقیم شیراز تعلق دارد

محمدخان پرسید :

دیوان حافظ دارید ؟

کدخدا : بله ، یکجلد از شیراز خواستم وفرستاده‌اند ، پس صدا کرد حسن ! دیوان حافظ بیاور حسن تفنگچی دیوان را آورد

محمدخان دردل نیت کرد که آیا عاقبت ایران بکجا میکشدو بهمین حال خراب و تحت نفوذ همسایگان متعدی میماند یا نه ؟

نیت خود را به کدخدا و علیخان نیز گفت پس دیوان را گشوده و خواند :

مژده ای‌دل که‌مسیحا نفسی میاید که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
ازغم‌ودردمکن ناله‌وفریاد که‌دوش زده‌ام فالی و فریاد رسی می آید
تاآن‌جا که میفرماید
خبر بلبل این‌باغ مپرسید که من ناله ای میشنوم کز قفسی می آید
دوست‌را‌گرسرپرسیدن‌بیمارغم‌است گو بیا خوش که هنوزش نفسی‌میاید

محمدخان و علی خان از بشارتی که لسان‌الغیب داده سرمست شده و به کدخدای بیچاره تکلیف کردند که برخاسته با هم قدری پای کوبیده و دست بیفشانند ! کدخداهم که ازاستماع این‌ابیات بوجد آمده بود از ملامت تفنگچیان وشماتت دهستانیان اندیشه نکرده برخاسته هرسه روی بام مشغول پای کوبی وغزل‌خوانی شدند !

تفنگچیها و سایرین از صدای هیاهوی آن‌ها زیرعمارت مجتمع شده و با کمال حیرت و تعجب به تماشای رقاصی کدخدا پرداخته و آهسته باهم تبادل عقیده میکردند یکی میگفت : « کد خدا بنگش خوردن که رقاصیش گرفته » دیگری « ای چه ذاتن ! کدخدا چه مرگش وابیده بلکه او تندو خورده که ای‌ذات میرقصه ! [۳۵]

آخرالامر اوضاع پشت‌بام‌براطرافیان عمارت نیز اثر کرده‌وتفنگچیان

---

(۳۵) معنی‌چنین است : این چه‌قسم است ، کدخدا چه‌مرگش شده شاید آب تند (عرق) آشامیده که این شکل میرقصد !

هم برئیس خوداقتدا وبنای رقص چوبی (۳۶) راگذاشتند ، ضمناصدای تیر تفنگی بلندکه جوانی برای شوخی و بازی انداخته بود . صدای تیر کدخدا را از عالم وجد و سرور بدنیای کدورت ومشقت کشانید آنگاه دانست که مورد تمسخر و انگشت نمای اهل دهشد ! شرمسار بر زمین نشست .

پهلوانان نیز برای رعایت حال او نشستند چند دقیقه که گذشت کدخدا را بخاطر آمد که در این جا خداوند ده است و این عمل که از او سرزده اگرچه خیلی زشت نبوده اما درانظار دهستانیان بی اندازه عجیب شمرده میشود بنابراین از کرده پشیمان شدوگفت :

بدکاری کردم .

محمدخان که کدخدا را مکدر یافت برای دلجوئی اوگفت :

این کار اهمیت ندارد ، من حالا جبران این عمل که شاید در نظر اهل ده مضحك بوده خواهم کرد

کدخدا : میترسم بدتر بشود .

محمد خان : نه بدتر نمیشود ، در ضمن میخواهم احساسات و عقاید متابعین شما را بمیزان سنجش آورده و بدانم آن ها هم مثل شما هستند یا باشما اختلاف رای ومسلك دارند

محمد خان : بهکنار بام رفته جمعیت را که قریب پنجاه نفر بودند صداکرده گفت :

کدخدا میفرماید همه بیائید بالا میخواهد سبب رقاصی و وجد وسرور خود را بشما بگوید .

---

(۳۶) رقص چوبی یك قسم رقص مخصوص ده نشینان ایران است و گویا در تمام مملکت معمول و اختصاص بجنوب نداشته باشد بهرحال در جنوب فارس و کرمان در مواقع عیش وعشرت وعروسی یاعید مردان هرکدام چوبی در دست گرفته ومشغول جست و خیز و رقص میشوند گاهی زنها نیز با مردان مخلوط شدهیاعلیحده میرقصند

کدخدا : محض رضای خدا من از آن‌ها خجالت میکشم ، بیایند بالا چه کنند ؟! از همین‌جا گفتگو کنید .

محمدخان : شما مقصود مرا نمیدانید بگذارید بیایند من شرط میکنم که در آخر مجلس شما راضی بشوید

کدخدا : دیگر حرفی نزد ، وچون جمعیت مقصود محمدخان را ندانسته وبعضی تصور میکردند که پهلوانان‌ما مثل برخی از همقطاران جلف و سبك مغز خود معتاد بمسکرات واکنون از بادهٔ‌ناب سرخوش هستند متحیر ایستاده وجرئت ورود بخانه وآمدن به پشت بام را نداشتند جمعیت باهم زمزمه کرده عاقبت یکی از آن‌ها که جسورتر ازسائرین بود گفت :

« اگر کدخداخوش (خودش) بمابگه (بگوید) میایم .

محمدخان : دید چاره نیست از کدخدا خواهش کرد که به آن‌ها امر کند بالا بیایند .

کدخدا : فریاد کرد : « بچـا بیاین بالا آقای وکیل مهد (محمد) که از دوسون‌مان میخوا با شما گپ بزنه . شما دید تو (دیدید) که موش میرکصن (من‌میرقصم) دیگه نمی فهمیتو که ای رکص موسی چه بیده (این رقص من برای چه بوده) وکیل مهد میخوا حالیتو بکنه که موسی چه میرقصیدام » (۳۷)

آن گروه ساده دل همینکه سخنان کدخدا راشنیدند دیگر معطل نشده و بطرف در خانه هجوم آورده و دودقیقه بعد صدای « کدخدا

---

(۳۷) محمد خان و علیخان هر دو از افـراد ژاندارمری بوده و دارای رتبـه و منصبی نبودند ولی دیگران محض احترام و خوش آمد آن ها را وکیل یا وکیل باشی می گفتند چنان‌که نایب اول را سلطان و نایب سرهنك را احتراما سرهنك میگویند چون‌بعدها خیانات وکیل های ژاندارمری را شرح خواهیم داد خواستیم قبلا از پهلوانان داستان خود دفاع کرده باشیم که تصورنکنندآینهاهم جزووکلاء خائن بوده اند

سلام علیکم » آنها بلند شده وهمه باکمال ادب و حفظ احترام کدخدا و رفقایش در اطراف قالیچه چهارزانو نشستند .

محمدخان : رو را به آنها کرده گفت :

میدانید کدخدا برای چه ذوق میکرد و خوشحال بود ، نه ، شما نمیدانید و من باید بـه شما علت ایـن ذوق و شوق خـان را حالی کنم .

لابد تابحال بگوش شما رسیده که در دنیا دولتی بنام انگلیس وجود دارد .

حضار : « سیلاکن (تماشا کن) وکیل مهد چه میگه ! ما انگریزا نمیشناسیم !؟ هفـهش سال‌پیش ازای سولجراشو (نظامیانشان) اومدن اینجا و اروا (ارواح) مردهاشو میخاسن بشن [بشوند-بروند] شیراز بگیرن ناصر دیون بما حکم‌کرد که نگذار میشون از ای‌ساوون بالاتر برن و به اونها حمله کنیم ما نیز در سه فرسخی اینجا بر اونها شلیك کردیم و اگر باور بکنین ما شش نفر بیدیم که آلان هم‌زنده و در حضورتون هسیم واونها سه هزار نفر اما در همون شلیك اولی که ما کردیم همشون فرار کرده رفتن که تا امروز برنگشته‌ان ! »

محمدخان : خوب ، معلوم شد که شما از همه چیز باخبر هستید ، پس بشارت میدهم که همین روزها یعنی درهفتهٔ گذشته جنك سختی بین رئیسعلی‌خان دلواری وشیخ حسینخان وزائر خضر خان از یکطرف و این انگلیسهای متکبر و مغرور از طرف دیگر اتفاق افتاده و انگلیسان شکست فاحش خـورده و نصف آن ها کشته شده نصف باقی فرار کرده‌اند

مـن این خبر را بـه کدخدا دادم او هم از بس خوشحال شد رقصید و ذوق کرد

حالا علت رقص کـد خـدا را دانستید . البته شما هـم اکنون که مژدهٔ فتح برادران خـود شنیدید خوشحال شده و جشن خواهید گرفت ولی بگویم کـه خوشحالی و جشن گـرفتن تنها فایده

ندارد شماهم ایرانی ووطن‌پرست هستید وباید همیشه مستعد مدد رسانیدن به برادران تنگستانی خود باشیدولی چون ازآنها دور هستید ونمیتوانید خودتان در میدان جنگ حاضر شوید بهتر همانست که هرچه آقای ناصر دیوان که در وطن پرستی بی‌نظیر هستند میفرمایند اطاعت کنید و در موقع لزوم به‌کازرونیان مددرسانید .

کمارجیان : بادقت سخنان محمدخان‌را گوش داده‌همه گفتند : فرمایش وکیل باشی صحیح‌است ، ما همیشه اوقات تابع کدخدا و ناصردیوان بوده و دشمن هرچه کافر و دشمن خاك ماست هستیم و انشاءالله از ما خیانتی سر نخواهد زد که در دنیا و آخرت رو سیاه بشویم کدخداهم حق داشته‌که از شنیدن خبر فتح تنگستانیان‌خوشحال شده مثل اینکه ماهم خوشحال شدیم وفرداجشن میگیریم وذوق میکنیم

در این وقت کدخدا که نتیجه این مصاحبه را بنفع خود دید برای ازدیاد محبت خود در قلوب آن‌ها خودش پشت سماور نشسته و چای زیادی در قوری ریخته و با دست خود بتمام آن ها چای داد همه از این کار کدخدا خیلی خوششان آمد و به‌آواز گفتند

«سایهٔ کدخدااز سرماکم نشود» و با اجازه کدخدا یکی‌یکی برخاسته رفتند .

پس از رفتن آن‌ها کدخدا که از محمد خان ممنون شده‌بود خندان رو را به علیخان کرده گفت .

حقیقة برادر شما جوان نازنین عارفی است . کاش تمام افراد ژاندارم همینطوربودند آن‌وقت ایران‌ما گلستان میشد . اگر گرسنه‌هستید تابگویم شام بیاورند؟

علیخان : اگر ندارد ، نصف شب است و بی‌رودربایستی من گرسنه‌ام، ازبس رقصیده‌ام خسته‌هم‌هستم صبح‌زود بایدبرویم هرچه‌زودتر امرباوردن‌شام‌بکنید بهتراست .

کدخدا دستورداد شام که عبارت از : چلوـ مرغ ـ ماست‌وخرما بودآوردندویاران مشغول‌اکل‌شدند .

پس از صرف شام دستهارا شسته قدری صحبت داشتند و کدخدا خداحافظی گفته پائین رفت و دودست رختخواب تمیز برای آن‌ها فرستاد پهلوانان خوابیدند و صبح آفتاب طالع شده بود که بیدار گشتند کدخدا متقابل از آن‌ها بیدار ، نماز خوانده و مشغول صرف چای بود صبح بخیر گفت و اظهار داشت چون میدانستم خسته و کوفته هستید عمدا شما را بیدار نکردم ولی شخصا سحر خیز هستم و عقیده دارم که انسان بامداد را هرچه زودتر برخیزد بهتر است :

محمد خان دهان دره‌ای کرده گفت :

راست است ، سحر خیزی خوب چیزی است ، اما نه برای کسی که‌تا دو ساعت بعداز نصف شب رقاصی کرده باشد .

کدخدا تبسم کنان پیش آمده و نان و پنیر و چای جلو برادران گذارده گفت :

حکیکة (۳۸) دوش رکاسی خوشمزه ای کردیم .

برادران ناشتای ،فصلی صرف کرده‌از کدخدا عذرزحمات راخواسته از پله ها سرازیر و هر کدام دهانهٔ اسب خود را گرفته تا اول «تنگ ترکان » پیاده رفتند .

تنگ ترکان را هم گاهی مجبورا پیاده وگاهی سواره طی نموده و این دو فرسنگ جاده نا هموار را که از هزاران هزارقلبه سنگهای خرد و کلان تشکیل یافته بود بمرارت زیاد طی کرده وارد دشت هموار و جلگهٔ شاپور و دریس شدند .

دوفرسنگ دیگر را به سهولت طی نموده بکازرون (۳۹) وارد

---

(۳۸) اهالی دشتی ودشتستان مخرج حرف (قاف) راندارند وقاف را (کاف عربی) تلفظ میکنند

(۳۹) **کازرون** : قصبه یا شهر کوچك کازرو ن تقریبا در بیست وهشت فرسنگی بوشهر وبیست فرسنگی شیراز درجلگه وسیع و باطراوتی واقع شده و از اطراف به جبل شامخه محصور است . این قصبه درسابق بیش از امروز اهمیت و شهرت داشته وشعراء و عرفاء

و خانهٔ ناصر دیوان را جویا شدند خانهٔ مشارالیه تقریبا در وسط شهر واقع و دارای دو طبقه بود همینکه در کوبیده شد خود ناصر دیوان که از طبقهٔ علیا آن ها را دیده بود پائین آمده در را گشود و تعارف کرد

محمد خان : مکتوب کازرونی را تسلیم و علت ماموریت و عقاید شخصی را بیان نمود .

ناصر دیوان بر تواضع افزود و آنها را به درون خانه برده و به یکی از اطاقهای طبقهٔ فوقانی که بیرونی ومحل پذیرائی مهمانهای

نامور از آنجا برخاسته اند که شرح حال آن ها در فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و سایر کتب تاریخی مندرج است . علاوه بر این بواسطهٔ قرب جوار ی که به شهر شهیر و تاریخی شاپور دارد حائز اهمیت مخصوصی است . کازرون مطابق تاریخ افسانه ای از بنا های تهمورس دیوبند از سلاطین پیشداد ی میباشد و مطابق تاریخ صحیح آنچه مسلم است در زمان شاپور اول دومین شهریار ساسانی بمراتب آباد تر از امروز بوده . امروز این قصبه دارای ده ها و قراء زیاد آباد است که همه‌سبز و خرم و مشتمل بر انهار جاریه وبساتین بیشمار است و از خصوصیات این مزارع آنکه میوه های سردسیری و گرمسیری در یك فصل در آن جا یافت می شود . مخصوصا ده « دوان » که‌در دو فرسنگی کازرون در دامنهٔ کوهی واقع‌است در وفور میوه بویژه انگور درآن حوالی و دربنادر جنوب مشهوراست و برای‌نمونه قریحه‌وهوش اهالی دوان که دربهترین آب‌وهوا زندگانی می کنند کافی‌است که مولانا جلال‌الدین علامهٔ‌دوانی ازآن سرزمین‌برخاسته و بیرق فضل وداش افراشته‌است .

اهالی دوان و کازرون در کسب و تجارت ید طولائی دارند و کازرونیان بهر شهر ی از ایران که رفته‌اند اگر در تجارت حائز درجهٔ اول نشده حتما درجهٔ دوم رابخود اختصاص داده‌اند چنان که مرحوم حاج سید محمد رضا واولاد او در بوشهر ـ حاج عبد النبی

ناصر دیوان بود راهنمائی کرده خود برای دستور تهیهٔ ناهاری که درخور مهمانان عزیز باشد بطرف اندرونی رفت وطولی نکشید مراجعت کرده بار دیگر خوش آمد گفت و مشغول مطالعه مکتوب برازجان شد .

و همینکه از مطالعه فراغت یافت تبسم کنان گفت :

از آقایان شیخ محمد حسین و کازرونی و اخگر ممنون هستم که مرا با دونفر از بهترین افراد ژاندارم که از هر حیث سرآمد و مایهٔ مباهات اقران بلکه سرمایهٔ افتخار ایرانیان هستند آشنا کرده اند

کازرونی در شیراز - حاج محمد حسین کازرونی در اصفهان - حاج سیدابوالقاسم کازرونی در طهران - مرحوم حاج سید محمد کازرونی مشهور به « ملك والا » در بمبئی - حاج محمدحسن کازرونی درموریس و کازرونیان مقیم قاهره که از معاصرین هستند وصد ها امثال آن ها همه درمحل سکنای خود در میان تجار ایرانی حائز درجهٔ اول یادوم هستند .

اهل دوان نیزدر بوشهر به کسب و تجارت مشغول و بیسوادان آن ها به چهارپاداری و قاصدی یاحمالی اشتغال دارند وهیچگاه گرد گدائی وتن پروری نمیگردند .

در خت خرما (نخل) و مرکبات در اطراف کازرون زیاد موجود ونارنجهایش فوق العاده خوب وشاداب است ونظیرنارنج های باغ نظر کازرون را درتمام ایران نتوان یافت .

هوایش روح افزا و مهیج ودر فصل زمستان وبهار زمین وکوه و اتلال و پشت بام منازل ودیوارخانه هایش سبز ومشحون از گل نرگس و ریاحین است .

مردمانش چنانکه گفتیم تجارت پیشه زراعتکار شجاع و بذله گو هستند اما صفت نفاق در میان آن ها بیش از سایرشهرهای ایران موجودو اهالی سایر نقاط فارس مخصوصا شیرازیان بحق یا ناحق آن ها رامنافق خوانند چنانکه فرصت در کتاب آثار عجم بدان اشاره کرده .آری صفات

آقای کازرونی در این مکتوب مرا بمقاومت در مقابل قوای اعداء و درهم شکستن طلسم اجنبی پرستان توصیه کرده‌اند در صورتی که من بایستی به آن‌ها طرز فداکاری را بیاموزم ، راست است که احرار پرازجان بیکار ننشسته و به اندازهٔ توانائی و بیشرفت خودبوطن خویش خدمت میکنند .

کازرونی در آن جا ادارهٔ تفتیش مراسلات را تشکیل و در این کار ومکاتبهٔ بامجاهدین دشتستان و تنگستان و تشویق وراهنمائی آن‌ها خدمات مهمی را انجام داده و میدهد ولی بایدفهمید که آقای غضنفر السلطنه چه‌کار میکند ؟ او که اهل سیف است چراشغل ارباب قلم را پیشه کرده وبمیدان جنگ نمیرود ؟!

نیك و بد هر قوم را باید گفت چو هیچ ملت و طائفه وفردی نیست که بکلی از صفات خوب و بد عاری باشد . کازرونیان برفرض که باهمشهریان‌خود خوب نباشند اما با غریبان خوشرفتار ودرمهمان نوازی کم نظیر و بداشتن این صفت پسندیده افتخار میکنند.

محصول کازرون : که قابل حمل بداخله ایران و خارجه است و در عرض سال مقدار زیادی ببوشهر هندوستان ـ خوزستان ـ عراق عرب و اروپا حمل میشود : عبارت است از پوست بز ومیش‌و گاو ـ روده ـ زدو ـ اهلوك ـ تریاك ـ خشخاش ملکی (یك قسم گیوه) دلوچه چرمی ـ گل سرشو ـ سدر ـ ریناس ـ نارنج ـ انگور کشمش ـ مویز و چند قلم اجناس متفرقه دیگر که تمام حمل به بوشهر وبعضی در بوشهر و حوالی آن مصرف و بعضی‌بخوزستان‌و هندوستان و اروپا حمل میشود .

جمعیت کازرون در حدود بیست هزار نفر و بادوان و قراء خمسه و غیره بالغ برسی هزار نفر میباشدو از علماء و حکماء معاصر آنجا مرحوم حاج سید علی کازرونی بود که حکمت الهی رادر شیراز گویا در خدمت مرحوم ملا عباس دارابی بنحو اکمل تحصیل کرده و درهمان‌جااقامت داشت . دیگرازعلماءوفضلاء کازرون‌مقیم بوشهر

محمدخان : آقای کلانتر صحیح میفرمایند و غضنفر السلطنه بایستی بمدد مجاهدین رفته و در میدان کارزار حاضر شود امانرس اواز اسمعیل خان شبانکاره ای او را از ترك برازجان مانع آمده و خوف آن دارد که اگر متابعین را برداشته و به چغادك رود ناگهان اسمعیل خان باشارهٔ انگلیسان به برازجان حمله کرده و آنجا را تصرف نماید . میدانید که اگر اسمعیل خان برازجان را تصرف کند مثل اینست که اجنبی تصرف کرده باشد آنوقت مجاهدین دشستان و تنگستان از دو طرف محصور خواهندشد و انگلیسان کار را یکسره خواهند کرد . اینست که

بودند مرحوم حاج محمد حسین شیخ الحکماء طبیب ومورخ کازرونی و برادر کهترش مرحوم حاج میرزا محمد جواد طبیب که این هردو دارای فضایل علمی و اخلاقی بوده و در بوشهر محترما میزیستند و مرحوم شیخ الحکماء علاوه بر فضایل مذکوره از آزادی خواهان نیز بشمار میرفت و در زمان استبداد صغیر در بوشهر تشکیل نظام ملی داد و خویشتن لباس نظام پوشیده مشغول مشق شد و در پاسخ جمله مختصر مرحوم فرصت در آثار عجم که بدان اشاره کردم مرحـوم شیخ الحکماء کتابی بضخامت آثار عجم در تاریخ و شرح حال مشاهیر و سایر مختصات کازرون و رد گفتار فرصت نوشته بود و من بنده را در ایام صباوت روزی که در خدمت پدر بدیدن او رفتـه بود زیارت آن کتاب دست داد وکمال تاسف را دارم که از قرار اظهار مرحوم حاج میرزا محمد جواد آن سفینه گرانبها مفقود شده است

از شعراء و ادباء معاصر کازرون یکی ایزدی و دیگری سید علی اکبر منظم است که اولی برحمت ایزدی پیوسته و دومی در قید حیات و از جوانان با ذوق و وطنپرست است . سعیدی نیز از شعراء کازرون است که در مسلك با ناصر دیوان مخالف و با اجنبیان سری و سری داشت وشغل مهم او فتنهجوئی بود .

این بود شرح اوضاع و احـوال کازرون و کازرونیان که ما بمناسبت اینکه وطن عده زیادی ازاحرار ومجاهدین ازقبیل ناصردیوان میرزا علی کازرونی ـ حاج شعبان ـ شجاع دیوان و سایرین بود مفصلا نگاشتیم ، که مزید براطلاع قارئین محترم گردد .

غضنفرالسلطنه از این مسئله در تشویش بوده وصلاح خود ومجاهدین و وطن را در توقف برازجان وحفظ آنجا تشخیص داده است.

ناصردیوان : من تاکنون نمیدانستم که اسمعیل خان ازخائنین و با اجنبی ارتباط دارد ! اگر مطلب از این قرار است حق بجانب غضنفرالسلطنه است و وظیفهٔ او حفظ براز جان . اما چون یك عده ژاندارمری که صاحبمنصبان آنها همه وطنپرست وباطنا باافکار مجاهدین همراه هستند در برازجان ساخلو هستند تصور نمیکنم اسمعیل خان جرأت نزدیك شدن به برازجان‌را داشته باشد و غضنفرالسلطنه میتواند ازنعمت وجود آنها استفاده کند و اگر شخصا بمیدان جنگ نمیرود لااقل یکعده تفنگچی فرستد .

محمد خان : غضنفر السلطنه اگر ملوم شود فقط بدین سبب خواهد بود که بوجود اسمعیل خان خیلی اهمیت داده و قدرت اورا فوق‌العاده تصور میکند و همیشه میگوید « اینقدر که من از پدر زن خود میترسم از انگلیسها خائف نیستم » ! (۴۰) بله ترس بیجای وافری سراپای اورا گرفته واز حرارت و کردار نیکش کاسته‌است !

ناصر دیوان : کازرونی شرحی راجع‌به پیشرفت رئیسعلی‌خان دلواری و شیخ حسین‌خان و زائر خضرخان و فتح آنها و شکست انگلیسان نوشته است که‌مایه سرور و انبساط خاطر است ای کاش در ایران چندنفر مثل آنها وجود داشت حقیقة این سه‌نفر نمونهٔ کامل شهامت و غیرت ایرانیان پاك‌سرشت هستند ، افسوس که من مجبور به توقف کازرون هستم و نمیتوانم خودرا به آنها رسانیده و دوش بدوش آن دلاوران فداکاری کنم .

محمد خان : اگر چه آن سه نفر ناموس مراتب وطنپرستی و جانبازی را به اعلی درجهٔ امکان بالا برده و در راه مدافعه از بذل هرچه از آن عزیزتر نیست مضائقه نفرموده‌اند فاما میدانید هرکس در دنیا وظیفه‌ای معین دارد ، وظیفهٔ شما حفظامنیت کازرون واطراف آن و مجازات خائنین اینجا و در موقع خود دفاع از حدود ابوابجمعی خودتان و مدد به مجاهدین شیراز است و اینها کار آسانی نیست

---

(۴۰) غضنفرالسلطنه یکی‌از دامادهای اسمعیل‌خان شبانکاره‌ای بود

ناصردیوان : شما از اینجا بشیراز میروید ؟

محمد خان : آری ، چون مدتی است که در براز جان متوقف و از دیدار مادر خود محروم هستیم بعلاوه فرقهٔ دمکرات که بعضویت آن مفتخر هستیم در شیراز است برای تجدید دیدار دوستان و هم مسلکان خود از سلطان اخگر بیست روزه مرخصی گرفته‌ایم که رفته و مراجعت نمائیم ولی گمان نداریم که در مدت بیست روز بتوانیم کارهای خودرا انجام داده و رجعت نمائیم لابد مدت مسافرت ما بیشتر میشود و سلطان اخگر چون مارا میشناسد و میداند که هر جا باشیم وقت را بغفلت نمیگذرانیم ایراد نخواهد گرفت . راستی مطلبی بخاطرم آمد و آن راجع به ملاقلی کدخدای کمارج است که شب گذشته مهمان او بودیم بسیار آدم نجیب و حساسی است قدر اورا بدانید .

ناصر دیوان : ملا قلی از دوستان قدیمی من و همینطور که فهمیده اید مردی خوش اخلاق و در دیانت و حب وطن متعصب است . پس از ورود بشیرازاز قول من خدمت آقایان : یاورعلیقلی‌خان سلطان مسعودخان - آقا سید جواد خراز - آقا سید اسد الله و میرزا فتح‌الله خان عکاس سلام رسانیده بگوئید :

گرچه‌دوریم‌ازبساط‌قرب‌همت‌دورنیست ✿ بندهٔ شاه شمائیم وثناخوان شما

در ضمن بگوئید آخر آقایان شماهم از خود ابراز احساساتی بدهید همینقدر که نام خود دمکرات گذاشتید کافی نیست اول شرط دخول در حزب دمکرات حب وطن ودفاع ازآن است . اینك وطن که دستخوش اغراض عمر وزید داخلی ودست‌اندازی روس و بریتانی گشته پس احساسات شما کجا وکی به درد خواهد خورد ؟ !

محمدخان : بچشم فرمایش شمارا به آقایان ابلاغ مینمایم‌خود و برادرم نیز برای تهییج اهالی شیراز خیالاتی داریم که انشاء اللّه‌ازبعد نتیجه آن افکار بسمع مبارك خواهد رسید ،

باقی ساعات آن روز و شب بهمین گونه گفتار و تبادل عقیده بین پهلوانان‌و ناصردیوان گذشت‌وبامداد روز بعد چون ناصردیوان دید

که محمدخان درصددحرکت است پیشنهاد کرد که دوروزدیگر توقف نمایند وشرح مسافرت تاکازرون را به‌برازجان نویسند

محمدخان : میان توقف کازرون و استفادهٔ از محضر ناصردیوان و رفتن بشیراز مخیر شده بالاخره توقف دوروزهٔ کازرون را ترجیح داده وقبول کرد که‌آن‌روزرا مشغول تحریر ونگارش وقایع‌عرض راه به برازجان‌ومکاتبه بشیرازشود.

دو روز گذشت و روز بیستم شوال با ناصر دیوان وداع کرده و ناصر دیوان هم تا « پل ابگینه » که در دو فرسنگی کازرون است آن‌ها رابدرقه کرد و در آن‌جا تجدیدعهد مودت نموده‌بکازرون مراجعت نمود.

پهلوانان کتل دختر را بالا رفتند و پس ازمشقات زیادبه« میان کتل» که تاکازرون پنج‌فرسنگ است وارد وبرای‌رفع‌خستگی وصرف‌چای درآن‌جاقدری‌مکث کرده حرکت‌نمودند.

از کتل پیر زن هم با همه صعوبتی که دارد گذشته وارد جلگه دشت ارژن شدند . جلگه دشت ارژن بواسطه ارتفاعی که دارد سرد ترین نقاط عرض راه بوشهر به شیراز و محل با صفائی است . از دشت ارژن به « خان‌زینان » و از خان زینان به شراز عزیمت کردند .

جاده بین دشت ارژن و شیراز که ده فرسنگ است چندان صعب العبور نیست بلکه نسبت به باقی این راه از جاده های صاف و سهل العبور محسوب میشود ، مسافری که از بوشهر بشیراز می آید همین که از کتل پیرزن سرازیر و خود را در جلگه دشت ارژن دید مشقات خود را تمام شده می دانند و مسافر شیراز به بوشهر پس از سرازیر شدن از کتل ملو و ورود به جلگه دالکی امروز چنین است اما از قرار معلوم سابقا جادهٔ بین خان زینان و دشت ارژن نیز بواسطه بودن جنگل و درختهای زیاد بیشه‌مانند

در عرض راه حتی در خود جاده مسافرین دچار اشکال میشدند . چنان که فرصت در مثنوی خود ازاین راه هم شکایت کرده آن جا که میگوید : -

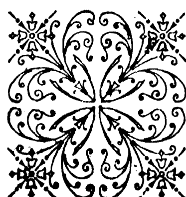
بود راهی همه جنگل ز درخت ✿ قطع این مرحله بس کاری سخت
دشت ارژن که شنیدی این بود ✿ ارژنش سخت تر از زوبین بود
هر یکی شاخ ودوصد خار هلاك ✿ گشته از ناوکشان اعضا چاك
تیز خاری که رسیدی به کمر ✿ ناوکش زود گذشتی ز جگر !
پاره شد جمله لباس بر من ✿ کفش پا تا بکلاه سر بن !
وا مصیبت که در این درهٔ ژرف ✿ آسمان ابر شد و آمد برف

در عرض راه بوشهر به شیراز جز درخان زیبان و دشت ارژن تا میان کتل جای دیگر برف نمیبارد .

مختصر محمد خان و علیخان به چنار راه دار (۴۱) رسیده جاگه شهرشهیر وتاریخی شیراز را باسه گنبد فیروزه رنك سید میر احمد « شاه چراغ » و سید میر محمد وسید علاء الدین حسین فرزندان حضرت امام موسی کاظم (ع) را از دور دیده و چنان که معمول به پاك اعتقادان شیراز است ازدور به « شاه چراغ » با سر و زبان سلام داده جادهٔ شهر را پیش گرفتند .

---

(۴۱)چنار راهدار : کاروانسرائی است در دو فرسنگی شیراز برفراز تلی واقع شده وچشمه آبی گوارا از آنجا عبور میکند و روبهمرفته نقطه خوش آب و هوا و با صفائی محسوب میشود .



(فصل هشتم)

شیراز جنت طراز

جنت طرازش گفتم وسروشم ملامت کرد که «بهشت برین را چه قدر است که با وطن سعدی و حافظش تشبیه کنی» گفتمش: چون باغ فردوس نیز از وجود این دو بزرگوار تهی نخواهد ماند پس این تشبیه به حقیقت مقرون و قیاس مع‌الفارق نخواهد بود.

پاسخم داد «با اینهمه باز شیراز را بر بهشت مزیت است چو اینجا موطن ومدفن این بزرگوارانست و جنت پناگاه آنان» حالیکه پاسخ گفتار خام را از سروش غیبی شنیدم بیت حافظم بخاطر آمد و از گفته خویش شرمناك :

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را

شیراز ! ای وطن من و پدر و اجداد، کوروش وداریوش در ده فرسنگی خلك تو خفته اند و اردشیر بابکان برخاك پاکت قدم نهاده، سعدی در مسجد جامعت بمناجات مشغول و حافظ در مصلایت به افکار عرفانی سرگرم. کریم خان زند در ارك تو به‌نشر عدل وداد پرداخته و لطفعلی خان در راه توجان شیرین باخته ! خاك‌توعنبرفشان وبادت عنبر بیز، آب توتالی سلسبیل وآتش خشم تامور انست‌سوزانندهٔ پروبال خائنین. مدح تواز زبان خامهٔ بیگانگان خوش است «جکسن» امریکائی و «برون» انگلیسی تورا ستوده و بردیگر نقاط ایرانت برتری داده اند گل وملل وبلبل تومشهور جهان است وفضل وکمال دانشمندانت ورد زبان جهانیان من شکسته قلم را چه یارا که دفتر مدح تو بردازم. و مگر برای ثبوت دانائی دانایان تو اسفار اربعهٔ ملاصدرا - فارسنامهٔ ناصری - آثار عجم فرصت - دواوین: سعدی - حافظ - قاآنی - عرفی - هما و وصال کافی نبوده. که به ژاژخوائی من احتیاج افتد. جائی که سعدی و حافظ قاآنی و فرصت شوریده و وصال از

وصف توعاجز مانند این ذرهٔ بی‌مقدار را چه جرأت که به توصیفت پردازد
شیراز ! تو معدن لب لعل و کان حسن هستی و اهالی شوخ و بذله‌سرا و درویش مسلک تو کمتر اندوهناک میشوند ولی حیف و صد حیف که در ذیقعده ۱۳۳۳ فرزندان تو عزادار ! همه پژمرده ، همه مهموم هستند ! جوانانت چون بهم‌رسند تسلیت و تعزیت گویند و پیران و دوشیزگانت اشك میریزند و یکدیگر را تسکین میدهند ، خاك‌مرده برروی ریاحین عطرآگین و گلهای رنگارنگت پاشیده شده !
محمدخان وعلیخان که چند روز است وارد شده پس از شرفیابی خدمت یاور وتقدیم مکتوب براز جان تبدیل لباس داده و در کسوت عمومی داخل هردو دستمالها در دست گریه‌کنان و ندبه‌گویان از طرف میدان مدبری بجانب مسجد وکیل میایند تا میرسند به یکدسته از احرار و پیشقدمان آزادی ازقبیل : میرزا احمد حکیم‌الهی (۴۲) شیخ محمد حسین حیات (۴۳) رضاخان سردار فاخر (۴٤) و عدهٔ

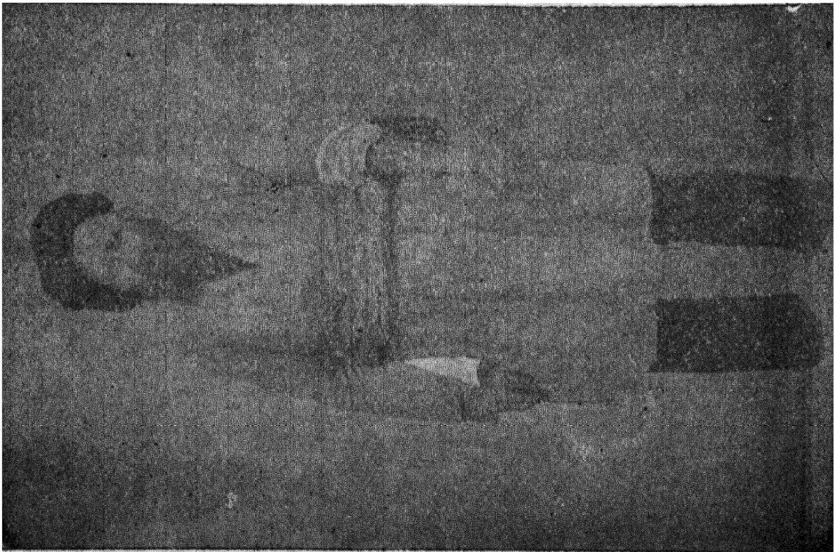
(٤۲) میرزا احمد حکیم که بعدها بواسطهٔ اتحادی که بین حزب دمکرات و کمیتهٔ حافظین استقلال داد به «حکیم‌رابط» اشتهار یافت پیری‌روشن ضمیر از شاگردان مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور است که مدتی در اسلامبول ازمحضر آن مرحوم کسب فیض میکرده و یکی از بی‌آلایش ترین وطن‌پرستان شیراز است که هنوز قلوب آزادیخواهان را بوجود خویش مسرور داشته و درگوشهٔ انزوا وقناعت آرمیده و بسن کهولت رسیده است .

(٤۳) مرحوم شیخ محمد حسین حیوة مدیر ونویسنده روزنامهٔ «حیوة» ومدیر مدرسهٔ «شریعت» از پیشقدمان آزادی وپیشوایان مسلك دمکراسی بود که جز راه راستی وطریق وطن‌پرستی نمی‌پیمود و در این راه رنجها برد و نسبت بمعارف فارس خدمات گرانبها انجام داد تا در اواخر عمر سمت ریاست معارف فارس یافت و در سال ۱۳٤٦ بسرای دیگر رخت بست وقلوب احرار را از فقدان خودداغدار نمود

(٤٤) رضاخان سردار فاخر حکمت . وی عضو کمیته مرکزی دمکرات شیراز در زمان جنگ بین‌الملل بود و از اشخاص نامور و



میرزا احمد حکیم آلهی «حکیم رابط»



سید محمود دلال

دیگر (۴۵) در آن میان بنظر میامدند که اینها نیز نالان و زمزمه کنانند دا مگر چه شده ؟

وارد مسجد وکیل شدند ، جمعیت انبوهی در مسجد بودند ، مجلس ختم وفاتحه داشتند ، همه رفتند ودر طاق بزرگ مسجد نشستند که ناگهان یکدسته از اهالی حساس و باعاطفهٔ شیرازی سروپای برهنه برهنه و سرکوبان وارد شدند و در همان حین که صدای جانسوز قاری بقرائت این ایه از کلام الله مجید بلند شد :

«والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم»

که فریاد عزادارن بلند شد « شهید راه خدا رئیسعلی دلواری (۴۶)

پاکبازی است که در راه مجاهده متحمل خسارت فوق العاده شده و آخرالامر در اوان اضمحلال ژاندارمری مجبور بفرار از شیراز گشته و خود را از مرگ حتمی ودشمنی بدگوهران رهانیده و بطهران رفته و اخیرا چنددوره بوکالت فارس برقرار و در طهران مقیم شده است .

(۴۵) سایر احرار عبارت بودند از : میرزا محمدمعین الاسلام بهبهانی – امین خاقان مدیر مدرسه شعاعیه – میرزا مهدی نقیب الممالك حاج محمد قالیفروش – سید ابراهیم ضیاء الواعظین – سید محمد باقر دستغیب – حاجی میرزا علی آقا ذوالریاستین حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین – میرزا احمد خان پژوه – سید محمود دلال – حاج عباس شمس الاحرار اصفهانی – سیدجواد محقق العلماء سید جواد خراز – سید اسدالله تاجر – میرزا فتح الله خان عکاس – میرزا حسین خان پرتو مدیر روزنامه اتحاد اسلام – سید عبد الحسین صدرالاسلام کازرونی تاجر وشیخ محمد رضا ابوالاحرار .

(۴۶) رئیسعلیخان دلواری فرزندرئیش محمد دلواری کدخدای ده دلوار (شش فرسنگی بوشهر کنار دریا) بود سنین عمرش هنگام شهادت در حدود سی سال ، بیان مکارم اخلاق و سجایای نیك این رادمرد با الفاظ وعبارات عادی غیر ممکن است ، در صدق وصفا –

آه آه رئیسعلی خان کشته شده ! رئیسعلی دلاوری شهید شده است ! آری خود اوست که شهید واینك مردم قدردان وحساس شیراز برای اومجلس ختم گذاشته اند .

قرائت قرآن تمام شد ، سید ابراهیم ضیاء الواعظین بر منبر صعود کرد ، کلماتی متین و مهییج برزبان راند که خون در عروق شنوندگان بجوش آمد ، و از هر طرف زمزمه ای بلند شد ، آنگاه چنین گفت :

گرك اجل یکایك ازاین گله میبرد ❁ وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

دوستی و وفا بی نظیر بود ، در وطنپرستی دیوانه ! در توکل بخدا و اعتماد و اعتقاد براو ضرب المثل ، اگر چه سواد و معلومات کافی نداشت اما پاکی سرشت و صفات حمیدهٔ او طوری بود که بایستی مدعیان فضل وکمال درمحضر مبارکش حاضرشده ودرس تهذیب اخلاق خوانند مشارالیه از حیث مقام مرتبتی شایان نداشت و درمیان روساء وبزرگان تنگستان رتبه سوم را حائز بود لکن حسن اخلاق و روشنی افکار او بطوری مردم را جاذب آمده بود که محسود رجال طراز اول آن حدود شده ، اولین ظهور حسن ملکاتش در زمان استبداد صغیر شد به این معنی که پس از آنکه اهالی بوشهر به تحریك وتهییج میرزا علی کازرونی و پیشوائی سید مرتضی پیشنماز اهرمی از اداء مالیات به مامورین دولت استنکاف ورزیدند و برای قبضه بوشهر از طرف ملت مجبور بدعوت اهالی تنگستان شدند مرحوم رئیسعلی خان برحسب تقاضای کازرونی بایکعدهٔ صدنفری تفنگچی ببوشهر آمده وپس از تصرف گمرك وسایر ادارات دولتی محافظت مال التجاره ای که درگمرك بود وقیمت آن آن ها بالغ بر دو ملیون تومان میشد به او واگذار شد و بشهادت کسانی که در آن وقت متصدی امور داخلی گمرك بودند که از جمله موسس خان است یك سیرشکر یا یك گره منسوجات حیف ومیل نشد و این معنی موجب تعجب و تحیر مردم شد که چگونه در نتیجه درستکاری و امانت داری مرحوم رئیسعلی خان یکنفر از تفنگچیان به اجناس مذکوره دستبردی نزدند .

رئیسعلی خان رفت پس از اینکه نام نیک خود را تاابددرقلوب آزادیخواهان منقوش وثبات قدم وعظمت افکار خویشتن‌را تا یوم‌النشور ورد زبان خاص و عام نمود ، او رفت واز داد وفریاد وشیون وشین ما بازگشت ننماید اکنون باید گفت :

گراین تیر ازترکش اجنبی است ✿ نه برمرده بر زنده باید گریست

همت بلندش به پایه بود که دولت انگلیس را با آن عظمت بچیزی نمیشمرد و قبل از جنگ بین‌المال تصمیم داشت که بحرین را از تحت نفوذ وسلطهٔ بریتانیا نجات بخشد و در نتیجه همین فکر دو مرتبه با انگلیسان جنگید و با آن که نفرات و تفنگچی زیادی‌نداشت آن‌قدر در مقابل قوای عظیم آن‌ها مقاومت کرد تا آنان را خسته و از جنگ منصرف نمود همین‌که جنگ بین‌المللی شروع شد وانگلیسها در بوشهر مشغول توسعه دامنهٔ نفوذو اقتدار خود شدند و رئیسعلی‌خان به وسیله مکتوبی که مستمرا از کازرونی به اومیر سید از اوضاع آن جا ها خبر و برای جنگ با دشمنان ایران تصمیم گرفت و در همان اوقات مکتوبی به آقا شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی‌نگاشته وبدین وسیله برای جهاد از اوتکلیف‌خواست و مکتوب مذکور که‌بخط‌خودش میباشد در دست است و در اینجا مینگاریم که‌قارئین از مطالعهٔ آن به مراتب وطن پرستی- حسن‌عقیده و ایمان آن شهید گمنام پی‌ببرند .

سواد مکتوبی‌که مرحوم رئیسعلی‌خان‌دلواری درتاریخ ۱۱ جمادی‌الاولی سنه ۱۳۳۳ به‌آقای شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی‌مقیم برازجان مرقوم داشته‌است

قربان حضور باهر النورت گردم ای فدای همت و غیرت و شجاعتت گردم میدانم‌که مردم دراین کار (مقصود مدافعهٔ ازخاك وطن است) چندان مساعدت‌و همراهی نمیکنند و بنده هم پابست کرده‌اند که نظرم بسوی ایشان است هرآینه پای (پاس؟ کلمه لایقرء است) حضرت مستطاب عالی و امید ازآن وجود مبارك که در حقیقت‌مجسمهٔ

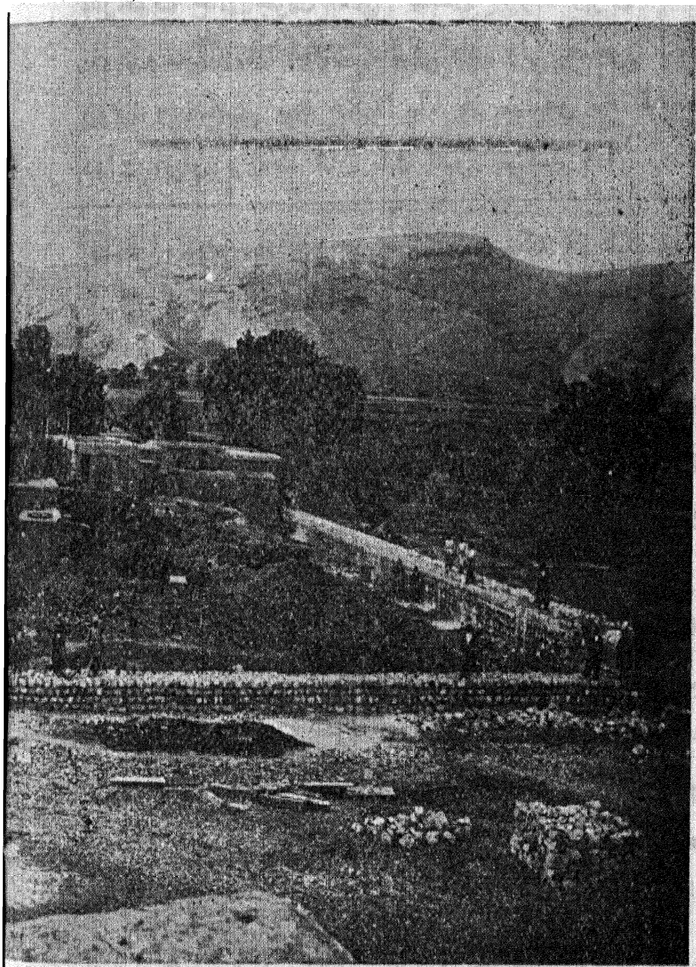
ای مردم کم جرئت برحال زار خود گریه کنید و آتیه بدخویش را در نظر آورده صیحه زنید . مانند زنان و کودکان گریه کنید ! زیرا که عنقریب اجنبی شیراز را تصرف و دیگر صاحب وطن و هستی و ناموس نخواهید بود تعجب اینجاست که رفقا از من سؤال میکنند که «باآنکه دولت به دول محارب اعلان بیطرفی داده ما چگونه میتوانیم برضد نیت و اعلان دولت اقدام کنیم » گوئی که هنوز در طهران دولتی باقی است !

شرف ووطن واسلام خواهی است نداشتم هرآینه تاحال پروانه وارخود رافدای ملت ووطن واسلامیت کرده بودم همینقدر اطمینان از حضرت مستطاب عالی دارم که روز مضائق ازخط بیرون نمیروید وجان را ناقابل میدانید نه مانند اشخاص راحت طلب تنبل ، راحت این دنیای فانی را بهیچ نمی شمارید قربانت گردم درجهٔ بهشت پیدا کردن وشربت شهادت را داوطلبانه خواستن باید همتی عالی و عزمی راسخ داشت و بهای درجهٔ عالی و نعیم اخروی و نام نیك ابدی بغیر از جان شیرین نیست نه آن که مرعوبانه هر وقت طرف مقابل مثل گربه خود را ساخت و مومو کرد مثل موش بروند اینگونه احساسات قابل همدردی بااسلام و وطن نیست و در تاریخ دنیا چنین اشخاص را ننگ عالم انسانیت دانسته اند امروز روزی است که هر کس ادعای شرف واسلامیت و وطن پرستی دارد بایدامتحان داده از بوتهٔ امتحان بی غل وغش بدر آید چنانچه عقلاء فرموده اند . خوش بود گر محك تجربه آید بمیان – تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد . انگلیسها انتشار میدهند که « فلانی حمایت به قونسول جرمن دارد » بحول و قوهٔ خداوندی از هیچکس اندیشه و باك ندارم می خواهند به تشر بنده را بترسانند کما اینکه تلگراف تهدید آمیز بحضرت مستطاب عالی کرده بودند درحقیقت جوابی که ازطرف ذیشرف درجواب تلگراف ایشان صادرشده بود بقدری مشعوف شدم که خداوند عالم حد آن رامیداند همین جواب بود که فرموده اید آفرین آفرین آفرین خدای بر شما باد شایسته است که عموم اهالی فارس وخلیج

عزیزان من ! هم اکنون از دولت ایران جز نامی باقی نمانده و اگرنه جنوب و شمال در آتش بیداد انگلیس و روس نمیسوخت ، چند نفر وزیر خودخواه در طهران بگرد هم اجتماع کرده وایران‌را منحصر بشهر طهران دانسته با کمال ترس و لرز روزگاری بسرمیبرند وازخوف جان جرئت نفس کشیدن ندارند وبرای حفظ اموال و جان خود وبستگان‌شان اعلان بیطرفی داده ولی همچون انگشتری درانگشت روس و انگلیس میچرخند ! آیا هم مسلکان من این‌چندنفر بیچاره را دولت ایران و نمایندگان ملت تصور میکنند ؟ !

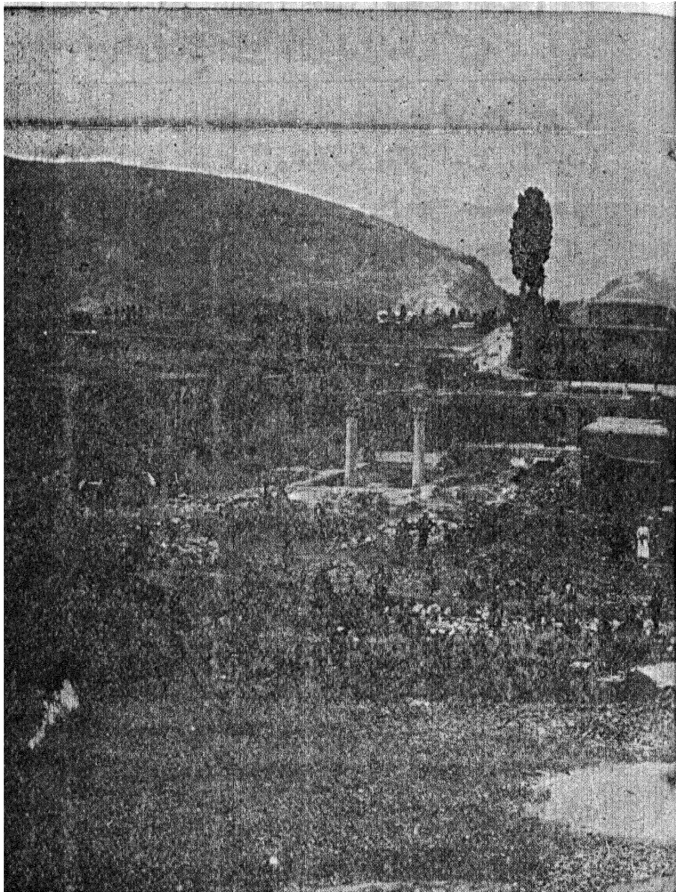
بداشتن وجود مبارکی مثل حضرت تعالی که در این مواقع‌اینگونه‌جواب قانونی دندان‌شکن به اجانب داده‌اید فخر و مباهات نمایند(رجوع‌شود بتلگراف کاکس و پاسخ آن در متن - آدمیت) خداوند درهمه حال از بلا نگهدارد استدعا دارم یك ذره فروگذاری نفرمائید اگراز مردم مأیوس شده‌اید که همراهی ندارند اجازه فرمائید تا خودم‌هنگامه بلند کنم و دست‌بکار شوم قربانت شوم هرآینه خودمان دست‌بکار شده‌بودیم الان بصره خالی شده بود و در شمار مجاهدین محسوب بودیم‌بوشهر هم نمیتوانند اردو پیاده کنند در صورتی که خودمان نزدیك‌و مواظب آن‌ها باشیم چرا که بنده بخوبی اینها را (انگلیسها) میشناسم هرآینه فی‌الجمله حمله‌ای بعساکر ایشان در قلعه بهمنی شده بود الان بصره خالی بود تمام قوه و مخارج از بوشهر جهت آن‌ها حمل می شود . اگر خودمان بهمین حالت باقی بمانیم مسلم است که هیچکاری نمیکنیم و هیچ حمایتی بعلمای عراق هم نکرده‌ایم و در آینده نام خودمان را به بی حسی و بی دیانتی ثبت تاریخ دنیا خواهیم دید ، کسی که حکم سخت از علماء دیده باشد و حکم امام باشد و جنگ نکند بهانه آن چیست . آلان در کربلا و نجف در جنگ تمام علماء و پیشوایان دین ما در جهاد آب چشمان خود میخورند و امیدهای کلی از ماها داشتند که خیال میکردند به ورود حکم تمام اهل دشتستان

مدرسه صنعتی فارس در شیراز که به همت سید ابراهیم ضیاء الواعظین درمحل‌مقبره محمد رحیم‌خان فرزند کریم‌خان زندتاسیس‌شده دارای‌ماشین‌های لازم کار از قبیل آهنگری ـ نجاری ـ رنگرزی و



مدرسه صنعتی فار

لوازم فلاحت است و بودجهٔ سالیانهٔ آن که درحدود بیست وپنج هزار تومان است بربودجه وزارت معارف تحمیل نشده واز احدی هم اعانه قبول نشده و از باندرل تریاك تامین گردیده است



در اثناء ساختمان

هیئت دولت حقیقی جز ناشر افکار و مستخدمین ملت نخواهد بود ، پس معنی دولت همان ناشرین عقاید و آراء ملت است . امروز ملت ایران دشمن حقیقی و دیرینه خود را دولتین روس و انگلیس تشخیص داده و میخواهد بر علیه این دو دشمن که قرنی‌است اسباب زحمت و درد سر ما شده‌اند قیام کنند (حضار صحیح است)

ضیاءالواعظین : تنها صحیح است فائده ندارد .

و تنگستان بیهشانه دست بکار میشوندالحمدالله از این طرف هم مایوس شدند (کلمهٔ الحمدالله در اینجا بطریق استعجاب وتاثر است . آدمیت) چنانچه تا بحال خدمت آقائی حاج سید غلامحسین (از علماء دشتی مقیم بوشهر . آدمیت) ده عریضه عرض کرده ام جانب خدا بکلی جواب نکرده اند . همین قدر با خود خیال کردم که بنی هاشم در مدینه بسیار باقی ماند جز حضرت سیدالشهداء که به تنها در صحرای کربلا با لب تشنه شهیدش کردند و در کوفه‌حبیب‌بن مظاهر بهٔتنهائی به یاری آن امام مظلوم حرکت کرد قربانتم آخر کار همینطو ر می بینم . هفتصد نفر تفنگچی‌سوای دستگاه سرکار زائر خضر خان‌حاضر و آماده است که اینها از بنده دور نیستند هروقت بخواهم تمام حاضر و مستعد میباشند خوب ملاحظه فرمائید روزی بهتر ازامروز برای‌اهالی ایران فراهم نمیاید یکطرف دولت آلمان یك طرف دولت اطر یش و عثمانی چه کارها برسر انگلیس و روس و فرانس آورده اند دیگـر انگلیس چه عضوی (کذافی‌الاصل) دارد کدما ها باید از آ ن ها بترسیم و از اینطرف هم حکم محکم علمای اعلام بروجوب جهادالبته خدا با ماست و فتح و نصرت نصیب جیش اسلام خواهد بود . در خانه نشستن خودمان و راحت طلبیدن تمام و سوسهٔ شیطا ن میباشد مستحق آن نیستیم که خدا و رسول را از خودخوشنود سازیم‌روس و انگلیس حق دارند که خودمان هیچ کاری نکنیم و آسوده بنشینیم چرا کههمه نوع احترام ببقعهٔ مقدس امام ثامن در شمال و احترام‌به منبر سیدالشهداء در جنوب کردند در بمباردمان دلبار(دلوار را دلبار

حضار : پس بعقیدهٔ شما تکلیف چیست ؟

ضیاء الواعظین : عقیدهٔ من ؟ من چه عقیده ای میتوانم از خود اظهار کنم ، حکم علماء اعلام و مجتهدین عراق و ایران برجهاد باأین دو دولت (روس وانگلیس) صادر شده ، پس هرچه زود ترمجهز شوید برخی ازشما تبدیل لباس داده و لباس نظام ملی پوشیده‌اند باقی نیز بدانها اقتدا کنند و این لباس گشاد و دست و پا گیر که هنگام آسایش بدان ملبس بوده‌اید به کسوت جنگجویان مبدل سازید ، بمشق نظام مشغول وخودرا مهیای دفاع ازدین و وطن کنید .

حاج علی آقا ذو الریاستین : احسنت ، احسنت ، آقای ضیاء الواعظین فرمایشی متین دادند من و فرزند از امروز لباس نظام ملی خواهیم پوشید و هرکس بامن در مقام مودت است نیز لباس نظام از کرباس وطن میپوشد ، یکباره حاضرین برخاسته گفتند . ما همه حاضر هستیم ، زنده باد ایران - نابود باددشمنان وطن وسیدی‌ازمیان جمع فریاد زد « امروز روز عزاست و مرسوم ما چنانست که هنگام حدوث مصیبت یقهٔ لباس را پاره کنیم اینك من یقه این پیراهن را که منحصر به فرد است تا دامن چاك میزنم تا مجبور شوم بجای آن لباس کرباسین وطن پوشم !

یك دونفر باسید مذکور اقتدا وپیراهن را قبا کرده هلهله کنان بطرف بازار وکیل شتافتند که اهل کسب را بر غیرت افزایند و آنها

هم میگویند . آدمیت) کار های خوب کردند . تف بما تف بما قربانت بروم هوش ندارم که شرح حالات به درستی عرض نمایم و مصدعت زیاده از این نمیشوم خیلی میل بدست بوسی و زیارتت دارم نمیدانم به چه قسم باین آرزو نائل شوم . سجل مهر چنین است «از خداوندجلی‌توفیق میخواهد علی» برای اطلاع بر بقیه احوال و کیفیت شهادت آن مرحوم به کتاب «دلیران تنگستانی »رجوع شود .افسوس که هر قدر تفحص شد تصویر او بدست نیامد که زینت این کتاب قراردهیم گویا اصلا عکس نگرفته باشد .

را به مشق نظام ترغیب نمایند . و از کسبه اول کس که لباس نظام پوشید حاج عبدالحسین خیاط بود که مردی متدین ودرستکار است و از علماء حاج میرزا علی آقاو فرزند اوحاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین (۴۷) و از عالم زادگان : حاج امین الاسلام فرزند شیخ الاسلام و هدایت‌الله فلسفی وسید احمد شرف زاده فرزند سید شرفه واعظ خراسانی و از سلسلهٔ وعاظ ضیاء الواعظین (۴۸) وسید محمد تقی ملک المحققین

« ۴۷ » حاج میرزا علی آقا معروف به « وفا علیشاه » فرزند مرحوم حاج آقا محمد مشهور به « منورعلیشاه » صفات حسنه وطن پرستی و مخالفت با دشمنان ایران را مزید کمالات صوری و معنوی کرده ودر موقع قیام اهالی شیراز برعلیه انگلیسان مردم را بمشق نظام ملی و مدافعه از خاك وطن تشویق فرموده و چنانکه اشار ه شد برای ترغیب ملت عمامه وردا را به کلاه و نیم‌تنه کرباسین مبدل و فرزند خودرا امر بتبدیل لباس و مشق نظام فرمود

(۴۸) آقا سید ابراهیم ضیاء الواعظین اصلا از اهالی یزد و در شیراز متوطن بود . مشارالیه از وعاظ منور الفکر وحساس بوده که در نتیجه نطق های مهیج خود در اماکن مختلفه شیراز اهالی را بقیام و اقدام برعلیه اجنبی وادار نموده و پس از سلطه انگلیسان در حدود یکسال در محبس شیراز بسر برده وانواع بلیات رامتحمل شده پس از استخلاص اززندان مشکرا بطهران رفته روزنامه «ایران آزاد» را تاسیس کرد و چندی بوسیله نگارش مقالات عام‌المنفعه بخدمات ملیه ادامه داده در ضمن چون رفتار سلطان وقت (احمدمیرزا) را برخلاف آمال ملی میدید در روزنامه خویش از آن‌رویه انتقاد کرد وبدین گناه از طهران یکبار بسمنان وبار دیگر بشیراز تبعید شد . چندی درشیراز متوقف بود و انتخابات دوره پنجم مجلس پیش‌آمد و باآنکه بیشتراهالی شیراز نظر بحسن‌ظن وعقیده‌ای که نسبت بایشان داشتند نام او را جزء نمایندگان خود نوشتند دولت وقت بوسیله تغییر آراءموفق شدکه اسم اورا از دسته نمایندگان خارج کندا

(۴۹) وازسلسله تجار: حاج عبد المجید اردوآبادی فرزند حاج عباس تاجرباشی (۵۰) وحاج محمد خلیل شکر فروش و حاج میرزا محمد باقر- و عبدالرسول کمپانی از خانواده حاج عبدالرحمن کمپانی و از اطباء : میرزا حسام‌الاطباء و دکتر جمال الدین فرزندان نقیب الممالک بالجمله متجاوز از هفتصد نفر در همان روز لباس پوشیده و مستعد

از بعد همینکه سلطنت از خانواده قاجار منتزع شد واعلیحضرت پهلوی برسریر جهانبانی نشستند اهالی فارس مخصوصا ایل قشقائی بپاس خدمات گذشته مشارالیه‌را در دوره ششم وهفتم انتخاب نمودند ودرزمان وکالت خود نیز بزرگترین خدمتی را نسبت بموکلین خود انجام داده و بانی مدرسه دولتی صنعتی در شیراز شده در راه انجام این خدمت نیز متحمل‌زحمات‌زیادشدند تا آخرالامر که مدرسه را در نزدیکی مزار یگانه فرزند کریمخان زند بیرون دروازه اصفهان شیراز تاسیس نمودند که اکنون باقی است و روز بروز صورت کمال میپذیرد .

(۴۹) ایشان اکنون در شیراز مدیری روزنامه«گلستان»رادارند و شرح حالشان در جلد دوم خواهد آمد .

(۵۰) حاج عباس تاجر باشی از تجار مقیم شیراز بود که بواسطه تولدش در اردوآباد تبعه دولت روسیه تزاری شمرده میشد و بهمین مناسبت روسها اورا بسمت قونسول روس درشیراز معرفی کرده بودند .ولی چون مردی متدین بود فرزندان خود را از روی اصول دیانت اسلامی تربیت کرده و در آن میان حاج عبدالمجید فرزند اصغر او در حب وطن افراط نموده تا جائیکه هرروز پرده بیرق روس که بر فراز عمارت پدرش بود پائین آورده و نابود میکرد وپدرش مجبور میشد که فردا پرده دیگر نصب کند ! مختصر آن جوان حساس لباس نظام ملی پوشیده و در مسجد نو مشق میکرد و همان روز که پدرش بحکم اجبار درمنزل خود مجلس جشن برای پیشرفت روس و انگلیس تهیه دیده وی در مسجد نو صدا را به « مرده باد انگلیس وروس!»

مشق نظام شدند و صداید قوم درصدد برآمدند از یاور علیقلیخان (۵۱) تقاضا نمایند که یکدو نفر صاحب‌منصب برای تعلیم و مشق نظام بفرستند. محمد خان و علیخان که مشغول تبلیغ برعلیه اجنبی و تشویق مردم به مشق نظام ملی بودند موقع را برای خدمت و ملاقات یاور غنیمت دانسته و داوطلب شدند که نزد یاور به رسالت روند. پیشقدمان آزادی رفتن آنها را تصویب کردند.

پس برادران بی درنگ عازم خدمت یاور شده و همینکه یاور آنهارا پذیرفت شرط رسالت بجا آوردند و محمدخان چنین گفت:

حضرت یاور! اینک پیشقدمان آزادی هستند که همگی لباس زیبای ملی پوشیده و مهیای مشق نظام شده اند و حقیران را واسطه قرار داده اند که از حضرتعالی خواهش کنیم از فرمانده سویدی « کاپیتان انگمان » تقاضا کنید که دو نفر صاحب‌منصب وطن‌پرست برای تعلیم آنها به مسجدنو بفرستند که فنون مشق و تیراندازی را به آنان بیاموزند.

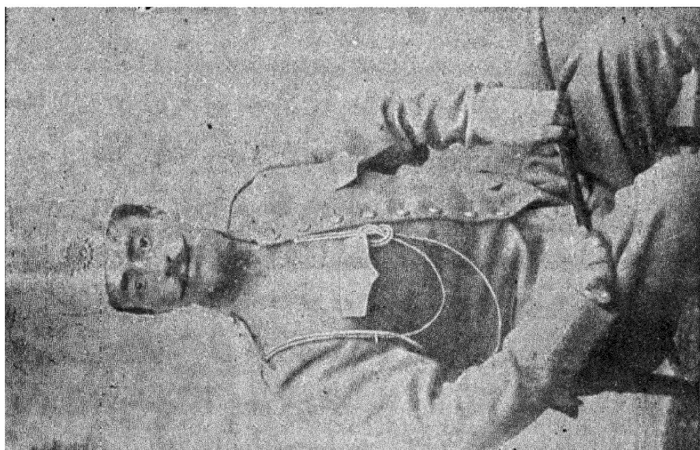
بلند کرده بود ! و پس از تسلط انگلیسان برشیراز و تشکیل پلیس جنوب هر روز برعلیه آن ها شب‌نامه هائی منتشر میکرد وقتی هم بخیال آتش زدن قورخانه آن‌ها افتاد که موفق نشد و شرح آن خواهد آمد.

« ۵۱ » یاور علیقلیخان : فرزند ژنرال حمزه و پسرعم کلنل محمد تقیخان. پدر یا جد او از رؤسای ایرانیان مهاجر از قفقاز است. خود یاور علیقلیخان در شهر تبریز متولد و در اداره ژاندارمری با درجه سلطانی پذیرفته شده. در ابتداء شروع جنگ بین‌الملل وقبل ازقبضه بوشهر در برازجان بود و در همان اوان بی اندازه ازمداخلات اجنبی در امور بنادر جنوب متاثر و معنا با آن‌ها در حال نبرد بود و در عالم تصور دفاع از وطن‌را نقشه میکشید و وطن پرستان‌را ظاهراو باطنا تقویت مینمود. پس بشیرازرفت‌ودرآنجاعلاقه‌مندان بوطن‌را اچیره ساخت و برعلیه خصم نیرومند بر انگیخت و به سعی او وتقویت حاج مهدیقلی خان مخبرالسلطنه والی ایالت وملت حزب دمکرات که در

بگیتی چو نام تو جاوید ماند ✿ کجا مرگ را از تو امید ماند



یاور علیقلی خان بسیان



سلطان غلامرضا خان بسیان

یاور علیقلی خان : آقایان ذوالریاستین و ضیاء الواعظین هم قبلا این تقاضا را کرده بودند ومن بافرمانده مذاکره نموده وقرار شده سلطان معاضد و نایب اول داود خان برای مشق هر روزه بمسجد نو بروند ، شما هم میل داشته باشید لباس نظام ملی بپوشید .

محمدخان : ما در همین لباس معمولی که هستیم بهتر وبیشتر پیشرفت داریم چون حتی القوه میخواهیم همشهریان خودرا برعلیه دشمن برانگیزیم و توجه آن ها را بجانب دشتستان معطوف داریم ودراین لباس پیشرفت ونفوذ کلمۀما بیشتر است .

یاور . وظیفۀ من نیست که علنا شما را در این کار مدد دهم اما این عمل را منع نمیکنم چون شما را میشناسم که هیچگاه از راه راست وطنپرستی منحرف نخواهید شد لهذا در موقع لزوم وشدت مرا آگاه سازید که از همراهی وپشتیبانی مضایقه نخواهم داشت !.

محمد خان : سلام داده گفت :

بنده خیلی میل داشتم که مضمون مکتوب احرار برازجان را بفهمم آیا ممکن است ؟

شیراز منحل شده بود باز تشکیل یافت و کمیته مرکزی حزب از اشخاص منورالفکر و شهامت پیشه تاسیس گشت و شخصا از اعضاء مهم آن بشمار رفت . مختصر این رادمرد را سری پرشور بود ومیتوان گفت که مرام خودرا [مرگ در راه وطن] قـرار داده بود و همواره در جستجوی مقام رفیع شهادت و از زیر دستا ن هرکه را سری پر شور بود احترام میگذاشت و به او اظهار محبت میکرد و چنان که در دیباچه ذکر شد قصد او از قیام علنی برعلیه انگلیسا ن وقبضه وقتی شیراز حفظ فارس از تصرف آنان تا اختتام جنگ بین الملل بود وقیام اومقارن بود با قبضه بیشتر نقاط ایران بدست قشون روس وانگلیس و بیچاره شدن دولت وقت در طهران . و آن قدر در راه این عقیده کوشید تا جان بجان آفرین داد. باقی شرح حال وکیفیت خودکشی او چون در متن کتاب آمده تکرار آن رادر اینجا زائد میداند

یاور : مکتوب برازجان را بدست محمدخان داد ومحمدخان چنین خواند :-

« حضرت آقای یاور علیقلی خان ! مراتب ارادت بقرار
«عریضهٔ معروضه قبل و مطالبی است که چندی پیش کازرونی بوسیله»
«تلفون باشما مذاکره کرده است . اکنون که دونفر ازافراد معتمد»
« و حساس ژاندارمری عازم حضورمبارك بودند لازم دانست که بدین
« مختصر موجب تصدیع خاطر انور گردد»
« اوضاع دشتستان ومیدان جنگ مثل سابق و آقایان رئیسعلی»
« خان وشیخ حسینخان وزائرخضرخان درمیادین جنگ وغضنفرالسلطنه»
« و سایر احرار دربراز جان به انجام وظائف سنگینی که ازجانب »
« پروردگار بدآنها محول شده مشغول هستند وبعون‌الله مجاهدین »
« غیور مانند سد اسکندر در مقابل قوای نامحدود دشمن ایستادگی »
« کرده و ثبات قدم بخرج داده و میدهند . هیئت صاحبمنصبا ن »
« ژاندارمری مقیم براز جان عموما و آقای سلطان اخگر خصوصا »
« با نیات پاك مجاهدین واحرار موافق و اگرچه برحسب ظاهر و »
« بوسیله اسلحه با وجوه مجاهدین مدد نمی کنند اما باطنا کمال »
« مساعدت را دارند ، کازرونی با تلفون از سرکار خواهش کرده »
« بود که یك عده دویست نفری ژاندارم برای مدد به مجاهدین »
« اعزام فرمائید ،اگرچه انجام این خواهش بدون اجازهٔ دولت وفرمانده »
« سوئدی برحضرتعالی دشوار است ولی اگراوضاع ژاندارمهای شیراز هم »
« مثل برازجان باشد که همهٔ افراد گرسنه وابدا پول برای مخارج »
« آنها نمیرسد آمدنشان به دشتستان وحضورشان در میدان جنگ »
« اشکال نخواهد داشت ، چون مجاهدین همه گونه محبت به آنها »
« خواهند کرد و لا اقل آنها راگرسنه وتشنه نخواهند گذاشت. »
« تعجب داریم که تا کی وچه وقت حضرتعالی و سایر صاحبمنصبان»
« هم فکر رشتهٔ پوسیده ای که بین شیراز ودولت خودخواه طهران »
« باقی است پاره نکرده وبا خونسردی به خونریزی و تعدیات اجنبی »

« در بوشهر ودشتستان تماشا میکنید ؟! صبر وبرد باری هم حدی »
« دارد . ما از این میترسیم که آخر الامر مجـاهدین د ر مقابل »
« قوای روزافزون انگلیس تاب مقاومت نیاورده وقشون اجنبی وارد »
« براز جان و کازرون و آخر الامر شیراز شود . آری ما از »
« چنین روزی میترسیم چون دشتستانیان هر قدر هم شجاع باشند »
« قول خودشان هریکنفر ازآن‌ها درمقابل ده نفر میتواند ایستادگی »
« کند (۵۲) اما نه مثل امروز که‌هر یکنفرمجاهددرمقابل‌صد نفر »
« ایستاده! در صورتیکه هر قدر از مجـاهدین شهید شوند بجای »
« آن ها نخواهد آمد ولی هر یکنفر هندی یا انگلیسی که کشته »
« میشود فوری در عوض صد نفر وارد میدان میگردد ! »
« ای کاش با اینهمه گرفتاریها وبد بختیها دیگر آقایان شیرازی »
« دریا بیگی معلوم الحال را برای ما نفرستاده بودند ، مشارالیه دز »
« اینجا مشغول دسیسه و جاسوسی اجنبی است و خود را نماینده »
« حزب اعتدال شیراز معرفی میکند !! آیاحزب اعتدال شیراز دشمن »
« استقلال ایران بوده که اورا بدینجا فرستاده است ؟!
« در خاتمه امیدواریم که عطف توجهی بجانب دشتستان »
« فرموده و هر طور همت بمامددی کنید . ایام استقلال وعظمت »

---

(۵۲) مجاهدین تنگستان را عقیده وتصمیم این بود که همیشه درمقابل‌ده‌نفرانگلیسی‌یک نفراز آن‌ها باشد‌به این معنی که اگرعده انگلیسها دو هزار نفر بود تنگستانیها تصور میکردند که دویست نفر تنگستانی برای جنگ و مقاومت با آن ها کافی است . پس هر وقت که این قاعده بهم میخورد و عده انگلیسان خیلی زیاد تر از میزان فوق میشد نگران میشدند و برعکس اگر د ر مقابل دو هزار نفر دشمن مثـلا دویست و یکنفر تنگستانی آماده کار زار میشد مسرور گشته ومیگفتند عدهٔ ما زیاد تر از آنهاست !

این مسئله شجاعت و همت بلند آن‌ها را میرساند که هر یک تن تنگستانی خود را با ده تن از قشون دشمن برابر مـی دانست و همینطور هم بود

« ایران پاینده باد . خادم الشریعه . حسین براز جانی . اقل علی »
« کازرونی . اقل محمد غضنفر السلطنه »

محمد خان : پس از مطالعهٔ مکتوب گفت : .

حضرت یاور ! آنچه را که احرار نگاشته اند صحیح وبدون کم وبیش است ، دربابیگی را خودم در براز جان دیدم که درخفا با جنرال قونسول انگلیس دربوشهر مشغول مکاتبه بود !

یاور علیقیخان جواب مکتوب را که بخط خود نوشته بود سرباز بدست محمد خان داده گفت :

حال که آن را خواندی این راهم مطالعه کن . از این مراسله مطالب مهمی را درك خواهی کرد .

محمد خان با شوق وافری مکتوب را بیرون آورده و چنین خواند :

توسط آقای میرزاعلی کازرونی، آقایان احرار مقیم برازجان دامت توفیقاتهم

مراسله شریفه آقایان محترم توسط محمد خان زند زیارت شد از اینکه تاکنون موفق به انجام تقاضای آقایان و فرستادن دویست نفر ژاندارم نشده معذرت میخواهد چون بمعیت آقایان سلطان معاضد و سلطان مسعود خان وسلطان غلامرضا خان درکار انجام امر مهم دیگر هستیم که اگر خدا بخواهد و پیشرفت حاصل شود اهمیت آن اقدام بمراتب بیش از اهمیت اعزام ۲۰۰ نفر بدانصوب خواهد بود . آقایان محترم لابد پس ازاین مدت متمادی شخص بنده راشناخته و ازمسلك و عقایدم مطلع شده اند و میدانند که برای انجام کوچکترین خدمت در راه وطن عزیز از تحمل بزرگترین مشقت روگردان نبوده و در بیابان این کعبه از سر زنش خار های مغیلان اندیشه نکرده و مهموم نمیشوم .

لطمات پی در پی که ازیك قرن پیش تاکنون ازطرف دولتین روس و انگلیس بر استقلال و شئون وطن ما وارد آمده و می آید قلوب ما را داغدار و دیدگان را اشکبار کرده بویژه این ایام که دولتین مذکور بهیچوجه ببیطرفی ایران اهمیت نداده و برخلاف حقوق بین الملل در شمال وجنوب مشغول دخل و تصرف و اجحاف هستند چگونه برای ما شکیبائی امکان پذیر است و چطور می توانیم تمام

این‌مظالم را بادیدهٔ خون‌بار ودل پرحسرت دیده وصابر باشیم؟! این در جواب عبارت شماست که نوشته اید : «صبر وبردباری هم‌حدی دارد» من هیچگاه در این‌موقع صابر نبوده و همواره بانهایت بی‌صبری منتظر وقت وفرصت مناسب بوده‌ام که برعلیه خائنین داخلی قیام ودست آن‌هارا از کار کوتاه سازم تابعد به‌بینیم بااجنبیان چه خواهیم کرد .

راجع به دریابیگی من نمیدانم چرا آن‌جا آمده و چه‌کس او را فرستاده ولی این رند کهنه کار را نیکو میشناسم و از کردارش بی خبر نیستم ویرا از خود برانید تا در کمند تدلیس اوگرفتار نشوید

از شهامت و غیرت مرحوم رئیسعلی خان دلواری اشاره فرموده بودند افسوس که اینك خبر شهادتش بسمع ما رسیده و اهل شیراز و افراد صاحبمنصبان ژاندارمری از استماع این خبر وحشت اثر همه مهموم وعزادار هستند وحضور شما وسایر برادران دشتستانی وتنگستانی بعرض تعزیت و تسلیت مصدعند . باقی ایام خدمات ملیه مستدام باد

علیقلی

محمدخان:حضرت‌یاور! آیا ممکن‌است بنده واخوی نیز دراین خیال عالی که دارید طرف شور واقع شده و مشغول خدمتگذاری شویم ؟

یاور : آری ، اگرچه شما از افراد ژاندارم هستید ولی نظر بحسن نیت و احساسات بی‌آلایشی که دارید بر بعضی از صاحبمنصبان ما ترجیح دارید ، ما تا یك‌ماه دیگر خیال داریم این رشتهٔ پوسیده‌ای که بین ما و مرکزیان بی‌عرضه‌را بهم متصل کرده پاره و ادارات شیراز را تصرف‌نموده باهمسایه جنوبی رسما داخل نبرد شویم ، چون‌هرقدر صبر کردیم که از طرف دولت و شهریار وقت از تعدیات همسایگان جلوگیری بعمل آید کمترین اثری ظاهر نشد بلکه آنچه بنظر میرسد وزراء بامقاصد و منویات دولتین همراهی دارند چنانکه از این ابلاغیه که‌سفارت روس در طهران بنام فوق‌العادهٔ اطلاعات‌منتشر کرده این‌معنی روشن و هرفرد حساس ایرانی را بهیجان وخشم میاورد .

یاور در ضمن تکلم دست درجیبه میز برده وورقه‌ای را بدست محمدخان‌داد که‌مضمون آن‌چنین بود:-

- فوق العاده اطلاعات -

« سه‌شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۳ مطابق ۲ فوریه ۱۹۱۵ »

ابلاغیه از طرف سفارت روس

« ترجمهٔ تلگرافات واصله از پطروگراد مورخه ۱۷ یانوار ۱۹۱۵ مطابق ۱۴ ربیع الاول ۱۳۳۳ »

« روز سه‌شنبه ۱۷ یانوار مطابق ۱۴ ربیع‌الاول عساکر شجاع»
« امپراطوری پس از جنك و شکست فاحشی که در صوفیان بعساکر»
« عثمانی داده وآن‌هارا منهزم و متفرق داشتند بانهایت شکوه وکمال»
« نظم مظفرا وارد شهر تبریز شده واز طرف اهالی مهربان وآقای»
« نایب‌الایاله آذربایجان مراسم استقبال باجلال و شایانی بانهایت شعف»
« ومودت نسبت بعساکر امپراطوری بعمل‌آمد (۵۳) و قونسولهای »
« عثمانی وآلمانی باکمال افتضاح باعساکر متفرقه و طاقهٔ عثمانی‌از»
« شهر خارج و فرار اختیار نمودند »

« جناب ژنرال چرنوزوبف» رئیس قشون تشکرات صمیمانهٔ خود را از حسن مراقبت آقای سردار رشید در حفظ نظم و امنیت
« شهر در زمان غیاب عساکر امپراطوری بیان نمودند »

« بحمدالله تعالی دشمنی‌که میخواست ارکان مودت دو دوست قدیم را متزلزل دارد از میان برداشته شد و کماکان اتحاد و دوستی
« کامل مابین ایران وروس برقرار وحاصل‌است» !!

محمدخان : هی ، هی ، عبارت آخر ابلاغیه خیلی خوشمزه و اتحاد و دوستی کامل روس و ایران همان حکایت اتحاد و دوستی کامل گرك وگوسفند است ! از مراقبت سردار رشید تشکر کرده‌اند که تبریز را صحیح و سالم تحویل صاحبان حقیقیش(!)داده است .
نظیر همین ابلاغیه ‌ها که صددرجه وقیح‌تر هر روزه از طرف جنرال قونسلگری انگلیس در بوشهر منتشر میشود !

---

(۵۳) پذیرائی اهالی حساس و جوانمرد تبریز ازدشمن خونخوار خود بهتانی عظیم ودروغی بی فروغ است .

حضرت یاور : چرا قیام خودرا به یکماه بعد محول میفرمائید ؟ مگر از همین امروز نمیتوان شروع بکار کرد ؟

یاور : خیر تا یکماه دیگر نمیتوانیم بکاری شروع کنیم ، چون قبلا باید افراد ژاندارم را مستعد اطاعت نمائیم در ضمن بایستی سعی کنیم که قوام الملك (۵۴) را که اکنون نایب الایاله فارس است و صولةالدوله باخود همراه نمائیم زیرا که اگر این دونفر که امروز از متنفذین درجهٔ اول فارس هستند باافکار ما همراه نشوند بالاقل بیطرفی اختیار نکنند ناچار جنگ داخلی شروع و تمام قوای ما صرف منازعه وکشمکش با آنها خواهد شد و برای مقابله و جنگ با اجنبی قوه‌ای باقی نمیماند . باید خیلی درکار مواظبت و احتیاط بخرج داد که یك مرتبه گرفتار جنگ خانگی نشویم بلکه بتوانیم تمام قوی و استعداد خدادادی که درفارس هست اعم ازمتامین صولةالدوله و قوام‌الملك و ناصرديوان و ژاندارمری را باهم متحد نموده و یکمرتبه بمدد دشتستانیان ببوشهر برویم ، حال فکر کنید آیاموفق شدن بانجام این مسائل کمتر ازیکماه وقت لازم دارد ؟

محمدخان : افکار حضرت یاور شایستهٔ تقدیس است ، واگر بتوانیم این آقایان را با خود همراه کنیم پیشرفت‌ماو شکست انگلیسان حتمی الوقوع خواهد بود ، زیرا که پانصد نفر تفنگستانی و دشتستانی

(۵٤) میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملك ولد میرزا محمد رضا خان قوام‌الملك ولد میرزا علی‌محمدخان ولد حاج میرزا علی‌اکبرخان ولد حاج میرزا ابراهیمخان اعتمادالدوله کلانتر شیرازی. گویا اعتماد-الدوله مدعی بوده‌که نسب او بحاج قوام‌الدین حسن وزیر شاه شجاع و ممدوح خواجه حافظ میرسیده . بهرحال خواه این ادعاحقیقت داشته باشد خواه طور دیگر باشد . این خانواده مدت یکصد و پنجاه‌سال‌در فارس نفوذ و قدرت فوق‌العاده داشته و بزرگان آن‌ها را که‌نام بردیم توانستند قدرت و نفوذ و تمول خود را در فارس از زمان کریمخان زند تا زمان سلطنت اعلیحضرت پهلوی ارواحنافداه حفظ نمایند وچون



میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک



میرزا ابراهیم خان نصرالدوله (از بعد قوام‌الملك)

تاکنون آنها از پیش آمدن مانع و مکرر شکست داده است بنا براین اگر عدهٔ ما به ده هزار نفر برسد یقینا دشمن حتی بوشهررا هم تخلیه خواهد کرد .

یاور : دوست من ! این مطلب مهم را نشنیده بگیرید و ابدا حتی به رفقای هم مسلك نیز اظهار نکنید که افشاء آن بضرر ما تمام خواهد شد .

محمد خان : خود به اهمیت این راز آگاه هستم ، حضرت یاور مطمئن باشند که اگر سر برود ابراز سر نخواهد شد این گفته با کسب اجازه بهمراهی علی خان از اداره ژاندارمری خارج و راه مسجدنو را پیش گرفتند .

جمعیت زیادی در مسجدنو اجتماع کرده برخی لباس نظام ملی پوشیده وهمینکه پهلوانان را دیدند فریاد کردند -

« یاور چه گفت ؟ آیا کسی برای تعلیم ما میاید ؟ »

تا خاتمه سلطنت قاجاریه توانائی دولت از میان رفته و دولت مرکزی را نفوذ و قدرتی باقی نمانده ازاین روی درهـر گوشه‌ای از مملکت سرکشی پیدا شده و در محل خود بسط ید داده و روز بروز برعده ملوك‌الطوائف افزوده میشد اخلاف اعتمادالدوله هم نصف شرقی‌وجنوب شرقی فارس را که عبارت از : لار - سبعه - فسا - داراب وغیره است ابواجمع خود قرار داده‌و خردخرد باین حکومت‌صورت‌شروع داده و از دولت‌های وقت اجازه گرفته بودند که نقاط مـذکوره را اداره کرده امنیت دهند و مالیات ماخوذ دارند . و این قاعده برقرار بود تا زمان حکومت میرزا ابراهیمخان قوام‌الملك فرزند میرزاحبیب‌الله خان قوام‌الملك که سلسله قاجاریه منقرض و سلطنت به اعلیحضرت پهلوی خلدالله‌ملکه رسید و شاهنشاه معظم سر سرکشی ملوك الطوائف مملکت را که موجب ضعف دولت مرکزی و مسئول کلیه بدبختی های وارده بر ملك و ملت بودند فرود آورد و ایام اغتشاش و هرج‌ومرج سپری شد از جمله ابوابجمعی قوام‌الملك نیز از مشارالیه منتزع وخود اوهم که جوانی‌سائس و مدبر و متجدد بود در طهران سکونت یافت .

محمدخان : بشما مژده میدهم که دو نفر از صاحبمنصبان که آقایان سلطان معاضد و نایب داود خان هستند از فردا برای تعلیم شما خواهند آمد .

ذوالریاستین محمد خان را دعا کرد و سایرین بصدای رسا اورا تمجید کرده مرحبا گفتند.

در این وقت **ضیاء الواعظین** از جای برخاست و نطق ذیل را ایراد کرد :

ستایش میکنم ایزد یکتا را که دلهای ما را بنور توحید منور و حکم جهاد را بر کافهٔ مسلمین فرض فرموده امروز دیدهٔ ما روشن است که می‌بینیم برادران خودرا که اغلب بلباس نظام ملی ملبس و حاضر شده‌اند که به اندازهٔ توانائی خود در راه دفاع از ثغور اسلام و خاك پاك وطن بکوشند و دست ناپاك اجنبی را از دخالت در امور مسلمین و هموطنان خود کوتاه سازند . اما جوانان حساسی که اینك کرباس وطن را برحریر اجنبی ترجیح داده و بدنهای مردانهٔ خودرا بدان زینت بخشیده باید بدانند که تنها تبدیل لباس و مشق در مسجدنو درد وطن را درمان نمیکند بلکه مرد تمام آنست که خودرا بمیدان جنك رساند و بمدد و داکاران تنگستانی رود و بکشد و کشته شود . شب گذشته آیةالله آقاشیخ جعفر مرا تذکار دادند که «اگر یکصدهٔ پانصد نفری از اهالی حساس شیراز حاضر شوند که خودرا به برازجان وجهادك رسانند من بحکم محکم پروردگار عالم که جهاد را در چنین مواقـع فرض فرموده برای قیادت روحانی آنها حاضر وبجانب مقصد رهسپار خواهم شد»

اینك هرکه داوطلب است و این سعادت را درخود می‌بیند که در میدان جنك حاضر و آنقدر بکوشد تا دشمن را عقب نشاند یا دراین راه کشته شود از جای برخیزد وآنکس که در خوداستطاعت آنرا می‌بیند که بمجاهدین مذکور مدد مالی کند او نیز اطلاع دهد تا هرچه زودتر مجاهدین حرکت کنند و خود را به برادران دشتستانی رسانند . ـ

نطق ضیاء الواعظین که بدینجا انجامید نخست از میان متمولین حاج امیرالملک شاهسوند (۵۵) وحاج محمد ابراهیم مشیری (۵۶) و رضاخان سردار فاخرهرکدام مبلغی برسم اعانه پذیرفتار شدند و دیگر کسان یکی بعد از دیگری برخاسته و هرکدام مبلغی متقبل شدند که بپردازند و حاج محمد اسمعیل تاجر کازرونی (۵۷) فرزند حاج اسدالله کازرونی‌را مامور دریافت اعانه نمودند واورا یکعده از اشخاص امین را مامور رسیدگی بپول دریافتی و ترتیب مخارج آن قرار دادند و چنین رای دادند که حاج محمد اسمعیل نقود را دریافت نموده و بعدهٔ مذکور تحویل دهد.

---

(۵۵) باکمال تاسف باید اعتراف کرد که هر قدر تفحص شده تاکنون شرح حال امیر الملک بدست نیامده و نگارنده همینقدر میداند که رادمردی از طائفهٔ شاهسون بوده که درمحبس قلعه«برگان» که در بلوك ارز است شهید شده.

(۵۶) مرحوم حاج محمد ابراهیم مشیری از طبقه‌ملاکین‌شیراز بود که سری خالی از شور وطن پرستی نداشت و چون اهل رزم نبود و مدد به مجاهدین را وظیفه خود میدانست از بذل مال دراین راه مضائقه ننمود تاجائیکه در طی بخشش بین خودی و بیگانه تفاوت نگذاشت ومبلغ زیادی (بنا برمسموع نود هزار تومان) به واصموص آلمانی برای صرف تبلیغ برعلیه دشمنان ایران پرداخت و پس‌از تسلط اجنبی پرستان برشیراز او را بجرم معاضدت بامجاهدین گرفتار و حبس نموده مجبور کردند که چند هزار تومان برای آزادی خودتسلیم نماید که شرح آن در جلد دوم خواهد آمد،

[۵۷] حاج محمد اسمعیل کازرونی از جوانان درستکار و حقیقت پیشه ایست که حب وطن را بادیانت و امانت توام کرده و از مبرزین فرقهٔ دمکرات و آزادیخواهان شیراز بشمار میرود.

(۵۸) ده بزرك . نام قریه ایست در طرف مشرق شیراز قرب دروازهٔ اصفهان که سابقا خارج از شهر شمرده میشده و اکنون جزء شهر است .

خواهد این وطن چون چنگ از درون کش آهنگی
نی چو طبل خالی دل از برون زن اخ وشی



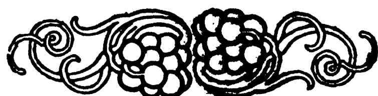
سید ابراهیم ضیاءالواعظین
در لباس وعظ و رزم

و از مجاهدین امامقلی خان قیلی که رئیس سواران قوام‌الملک بود از خدمت قوام‌الملک استعفا داده وداوطلب حرکت به‌برازجان شد حسن خان برادر کهترش نیز بدو ملحق گشت ، مشهدی علی اکبر دهبزرگی (۵۸) مشهور به «خردل» و حسین قنبر مشکی و عده زیاد دیگر داوطلب حرکت شدند و پیش‌آهنگ قوم گشتند .

در آن ساعت جوش و خروش احرار که همه از صمیم قلب و بن دندان برای جانفشانی وفداکاری حاضر میشدند به‌اعلی‌مرتبه رسیده و متدرجا کردار باگفتار توام گشته صدا ها به زنده باد آیةالله (آقا شیخ جعفر مجتهد) پاینده باد اسلام و ایران بلند شده و در همان مجلس سیصد نفر برای مهاجرت و مجاهدت حاضر و مبلغی که‌درخور مخارج آن ها بود جمع آوری شد و قرار گذاشتند که چند روزی به مشق نظام پردازند وهمینکه در تیراندازی مهارتی پیدا کردند‌روانهٔ مقصد شوند .

از آن میان یکی پیشنهاد کرد که مکتوبی به دریابیگی نوشته شود وقیادت نظامی مجاهدین باو واگذار گردد .

محمد خان و علیخان و چند نفر دیگر با این پیشنهاد مخالفت کردند و سخت ایستادگی نمودند اما ساده لوحی بعضی از آقایان اعتدالیون از تاثیر سخن بیغرضان مانع شد و آخرالامر مکتوبی از جانب حزب اعتدال باو مرقوم و از خیال عزیمت مجاهدین مسبوقش داشتند و قیادت نظامی افراد را بدو واگذار کردند !



☆(فصل نهم)☆

ـ شد سرود ملی خوان در دوم فلک ناهید ـ

گفتیم که فارس کانون شعر و شاعری و شهر شیراز مرکز ذوق و ادب است و در کتابی که مبنای آن شرح حال فارسیان است چگونه از ایراد ابیات بزرگترین شاعر معاصر آنجا صرف‌نظر توان کرد حال آن‌که مناسب حال و مقال و بجوش آورنده خون در اجساد اهل حس و غیرت است من این غزل را در اینجا مینگارم تا خوانندگان کتاب از آن بهره‌ور شوند و اطفال خود را بحفظ آن تشویق نمایند و به آن‌ها بفهمانند که چه موجباتی باعث شده بود که جوانان نوخواسته پیران سالخورده ـ سالکان طریق ـ علماء گوشه نشین ـ زهاد بی‌آزار رند باده خوار ـ کاسب و تاجر و صنعتگر همه دست اتحاد بیکدیگر داده و دلق پشمینه ـ عمامه ورداء ـ جام باده پرند وپرنیان‌را مبدل بهلباس کرباسین و تفنگ مارتین و هفت تیر و شمشیر نموده و صحن مقدس مسجدنو را رشک کهنه میدان کرده بودند ؟ !

مرحوم فرصت شیرازی (فرصة‌الدوله) در آخر دیوان اشعار خود که بنام « دبستان الفرصه » است از راه اضطرار واجبار مطالبی بی اساس بنام « اتفاق ناگوار فارس » نگاشته و درآن نبشته محرك مجاهدین را فرماندهان سوئدی ژاندارمری و قونسول آلمانی تصور کرده است ! اما انصاف که قلم آن ادیب دانشمند ناچار از طریق حقیقت نویسی منحرف شده وگرد بی‌انصافی گشته .

محرك جوانان وپیران وعلماء وبزرگان شیراز جز فطرت سلحشور و نژاد پاك اصیل ایرانی نبوده و همه بانیتی پاك و ضمیری تابناك بنام حفظ شئون ملت تاریخی وباستانی ایران بنام پاسبانی ناموس مردان مرد پا بصحن مسجدنو گذارده و اگرچه مغرضین و خائنین نگذاشتند که مجاهدین شیراز و آنان که به براز جان رفتند در میدان رزم حاضر شوند ولی همین اندازه جلوات و تظاهرات که از آن یك عده مردم

نمایندگان فضل و ادب فارس



دوازده تن از اساتید سخن شیراز که سه نفر از آنها: قدسی - شعاع و مظفر هنوز درقید حیات و بدرفشانی مشغولند

غیر نظامی سرزد کافی بود که مارا بزنده و جاوید بودن روح ملی ایرانی امیدوار ومسرور دارد ودولت انگلیس بوشهررا تخلیه کند.

حال به‌بینیم بلبل گویای شوریده چه میسراید : —

شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی
خون دشمنان خورشد جام دوستان نوشی
پر ز جوش مغزی کو پر ز خون قدح نوشد
کی توان زدن باوی زین سپس چوخم جوشی
صحن مسجد نورا رشك کهنه میدان کرد
از می وطن مستی در فنای تن کوشی
زاهل عیش پژمان شد سر صف رژیمان شد
شرزه شیر غژمان شد مست خواب خرگوشی
گه چو آب شد در خاك گه چو آتش از جاجست
مهر داده بر بادی عهد کرده فرموشی
چون شعاع شمس افتاد در دراز کش بر خاك
سر و قد سمن روئی سیگمون بنا گوشی
هفت تیر میان بر بست آن یل دمکراتی
تیر دومین گردون شد چو صید مدهوشی
در دووسه پویا شد قد چو سرو پابستی
در یك ودو گویا گشت لب چو بسته‌خاموشی
ما ز چپ نمود از راست جان بفتنه آغالی
قصد راست کرد از چپ دل ز کف بر آغوشی
دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون
خواهد این پراز خون طشت مرد چون سیاووشی
خواهد این وطن چون چنگ ازدرون کش آهنگی
نی چو طبل خالی دل ازبرون زن اخروشی
شد سرود ملی خوان در دوم فلك ناهید
گو نظاره گر چشمی گوسخن شنو گوشی
شیخ خرقه پوشان (۵۹) را مژده برز شوریده
کز پلاس پوشان گشت شوخ پرنیان پوشی

---

(۵۹) مراد ازشیخ خرقه پوشان حاج میرزا علی آقاذوالریاستین است

ارکان مسجد نو (۶۰) دراثر پای کوبی و دست افشانی سربازان ملی متزلزل شده ، بامداد امروز از طرف نایب الایاله پیغامی رسیده که : «این چه ترتیب و اسلوب و ملت را از اینگونه کارها چه مقصود است؟» وجواب شنیده : «او از طرف دولت نایب الایاله است بسیار خوب ماهم از طرف خودمان (ملت) مامور مشق نظام و ورزش هستیم ما را با او و اورا باما کاری نباشد و «کل حزب بمالدیهم فرحون» نیز زبان حال آن‌ها گویای این مقال بود :

گوی از ما آن ملامت گوی را ✿ آن ترش کرده بمستان روی را
میسزدسنگ ارزنی ما را بجام ✿ چون نخوردت بوی این می برمشام
یا که جامی از شراب ما بنوش ✿ یا اگر یاری نمینوشی ـ خموش

این جواب کافی نایب الایاله را ظاهراً قانع ساخته ودیگر به ارسال رسل مبادرت نورزید.

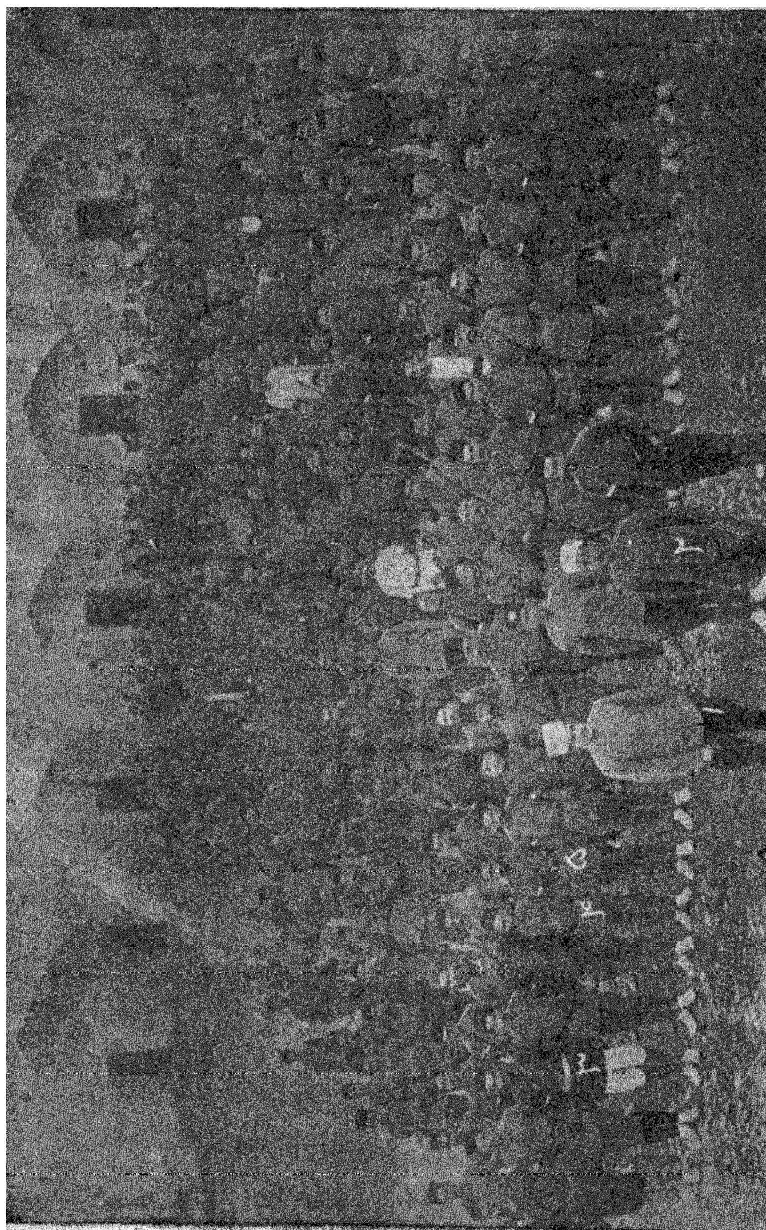
هیئت نظام ملی سرود ملی خوانان جولانگاه خودرا ازمسجد نو به کوچه وبازار بسط دادند ، بیرق شیرو خورشید پیشاپیش ونظامیان باکمال نظم ازعقب میرفتند و از هرگذری که عبور می کردند درقلوب خاص وعام تولید هیجانی مینمودند ، درآن میان حسین قنبر مشکی که از ساده‌ترین افراد مجاهدین وازداش های محلهٔ «درب شاهزاده» بود کلمات ذیلرا بهم تلفیق کرده و میگفت :

« ما جان نثار ملتیم ✿ روز نهم درحرکتیم »

مراد روز نهم ذیقعده بود که عازم براز جان بودند . سلطان معاضدو نایب داود خان هر روز برای مشق آن‌ها حاضر می شدند و میرزا ابوالفضل فرزند آقا میرزا ابراهیم مجتهد و سیدمحمدهمشیره‌زاده

---

(۶۰) مسجد نو از بناهای اتابك سعد زنگی است ودرسال ۶۱۰ هجری بنا شده و شاه سلطان حسین صفوی آنرا مرمت کرده و صادقخان زند نیز بمرمتش کوشیده و مشهور است که شیخ سعدی علیه‌الرحمه در خانه‌ای که پشت مسجد مذکور واقع و هنوز برقرار است زندگانی میکرده .



(۱) معاضد السلطان (۲) نایب داود حزن (۳) میرزا جلال فرزند نقیب الممالک (٤) ضیاء الواعظین (۵) ذوالریاستین

(سربازان نظام ملی در مسجد نو)

سیدجواد محقق‌العلماء وحاج‌میرزا محمد باقر دست‌غیب وضیاءالواعظین هر روزه در مسجد نو ایستاده نطق میکردند .

بالاخره روز نهم ذیقعده فرا رسید و آقا شیخ جعفر بر اسب سوار و شمشیری حمایل کرده با هفتصد نفر از مجاهدین در میـان هلهله و شادی چند هزار نفر از اهـالی شهر به باغ جهان نمـا نقل مکان کردند .

کربلائی اسد خان — امامقلی خان و حسنخان فیلی نیز در رکاب بودند . دسته ای از مجاهدین که پانصد نفر بودند بسر کردگی مشهدی علی اکبر خردل و محمود خان و حیدر جان محمد و دسته دیگر به سرکردگی کربلائی اسد خان و حاج میرزا محمد باقر و اسمعیل خان بیات بعد از سه روز توقف در باغ جهـان نما حرکت کردند و شیرازیان تا چنار راهدار آن ها را بدرقه نمودند . محمد خان و علیخان نیز جزء ملتزمین رکاب بودند

علیخان ببرادر میگفت :

چه خوب شد که تنها بشیراز آمده واینك باعده کافی بازگشت میکنیم ، من قبلا ببراز جان رفته مژده ورود مجاهدین را خواهم داد

محمد خان : آری ما باید خیلی مسرور باشیم که تنهـا و دست خالی مراجعت نمیکنیم اما من از بودن دریابیگی در براز جا ن نگرانی دارم ، از این خر دل هم چندان مطمئن نیستم و اورا آدم پاکبازی تصور نمیکنم .

پهلوانان صحبت کنان میرفتند تا وارد کاروانسرای چنار راهدار شدند ، در آن‌جا مکثی کرده و هر کدام یك فنجان چـای نوشیده و سیکاری آتش زدند . ناگهان محمد خان بخـاطر آورد که برای وداع خدمت یاور علیقلی خان ومادر خود نرسیده این مطلب را ببرادر اظهار کرد ، علیخان هم به خاطر آورد که علاوه براینها نامزد خود را زیارت ننموده و از حرکت به براز جان خبر نداده است . گفت: چه باید کرد ؟ آیا به شیراز بر گردیم یا با آقایان برویم ،

محمد خان فکر کرده گفت :

بهترین ترتیبی که بنظر من رسیده اینستکه من با مجاهدین به برازجان روم وشما برای تبلیغ خداحافظی به یاور وسایرین بشیراز مراجعت و اساسا تا چندی دیگر در شیراز توقف کنید که هم مادر و نامزد خود را سرپرست باشید هم خدمات مرجوعه از طرف یاور و سایر صاحبمنصبان هم عقیده را انجام دهید آنگاه دست در جیب برده یك حلقه انگشتری که دارای نگین الماس بود و از پدر به او رسیده بیرون آورده به برادر داده گفت :

عزیزم ! این هدیه ناقابلی است از جانب من به نامزد شما امیدوارم که بزودی امر ازدواج شما صورت گیرد و این انگشتری را باو بخشید . چه باید کرد بیش از این برای من ممکن نیست و نمیتوانم چیز قابلی تقدیم کنم .

علیخان با طیب خاطر و اندکی انفعال انگشتری را گرفته و در اندیشه فرو رفت چو از دوری برادر نگران شده بود آخرالامر سر بر آورده و گفت :

برادر ! من هم با شما میایم ، یا شما هم به شیراز باز گشت کنید ، چون قلب من باین مفارقت راضی نمیشود .

محمد خان : البته اگر با هم باشیم بهتر است ، اما دیگر چاره ای نیست ، و خدا اینطور خواسته که ناگزیر موقتا از هم دور شویم .

علیخان : آهی سرد بر آورده گفت :

پس دیگر نباید معطل شد ، شما را بخدا میسپارم ، البته شرح حال و کیفیت ورود مجاهدین به برازجان و رفتار آن ها هر هفته مرقوم میفرمائید ، من هم اوضاع شیراز را بشما خواهم نوشت .

محمد خان : قول داد که از مکاتبه مضایقه نکند و با برادر وداع گفته هر دو اشك دیدگان را پاك وعلیخان از کاروانسرا خارج و بر اسب سوار شد . برادر اورا مشایعت کرد و تا دیده توانائی داشت از نظر محوش ننمود ، تا آنگاه که اورا ندید اشك بر رخساره روان ساخت و با خود گفت :

« آیا من بار دیگر اورا خواهم دید ؟ ممکن است که این »
«دوری بمفارقت ابدی منتهی شود ! من که بمیدان جنك میروم ، »
« شیراز هم عنقریب یك پارچه آتش میشود ، چه آسان است که »
« من در چغادك و او در شیراز کشته شویم ، چه اهمیت دارد »
« جائی که وطن ما در مخاطره باشد وجود و عدم ما هر دو »
« علی السویه است »

پس این بیت فردوسی را که میفرماید : گر ایران نباشد تن من مباد - چنین دارم از موبد پاك یاد - مکرر به آواز خوانده و چون خود را متفکر و مهموم یافت برای اشتغال نفس بجانب مجاهدین شتافت و دسته ای از مجاهدین را دید که نشسته اند و امامقلی خان فیلی با صدای هیجان آوری شاهنامه میخواند و سایرین ساکت گوش میدهند و ورود محمد خان با خواندن بیت ذیل مصادف شد :-

به ایران مباد آن چنان روز بد ✿ که کشور به بیگانگان اوفتد

خروش از نهاد شنوندگان بر خاست و قرائت شاهنامه به تمجید و تقدیس فردوسی منتهی شد و محمد خان دقایقی چند با آن‌ها بسر برد ، از احوال برادرش جویا شدند رفتنش به شیراز و علت رجعتش را بیان کرد ، همه متاسف شدند بالجمله مجاهدین از چنار راهدار حرکت کردند و در عرض راه باکمال نظم میرفتند تا بکازرون رسیدند

ورود آنان به سمع ناصر دیوان رسید و فوری با عدهٔ زیادی از اهالی و متابعین خود به استقبال آمد و با تجلیلات لازمه آن ها را به کازرون وارد نموده و در باغ نظر منزل داد . عدهٔ محدودی نیز از اهالی کازرون با مجاهدین همراه شدند و آقا شیخ جعفر با همراهان از کازرون حرکت کرده وارد براز جان شدند

محمد خان . ساعتی پیش از ورود مجاهدین به براز جان وارد و اول بکاروانسرا رفته سلطان اخگر را ملاقات و عذر تاخیر در حرکت را خواسته و علت توقف برادر را در شیراز بیان کرده مکتوب یاور علیقیخان را تسلیم نمود .

رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك الفوز العظیم



آقاشیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی

محمدخان : من وقتی که در برازجان بودم کاملاً مراقب اعمال او بوده ومیدانستم که باقونسول بوشهر مشغول مکاتبه است ! یکبار هم به آقای کازرونی عرض کردم ولی‌از بس آقایان فریب کلمات ظاهری اورا خورده بودند باور نمیکردند تا اکنون که این معنی آشکار شده و در دورنگی او اندك شبهه‌ای باقی نمانده .

کازرونی : تصدیق میکنم که مدتها ما فریب کلمات چرب و نرم او خورده و گمان میبردیم که حقیقة از کرده‌ها پشیمان و به‌تلافی مافات پرداخته است . اما همشهری های شما (شیرازیان) هنوز او را نشناخته اند اینست که قیادت نظامی مجـاهدین جدید الورود را به او واگذار کرده وبعید نیست که ازبوشهر مراجعت نموده وبهمین‌مستمسك بار دیگر در جلسات ما حاضر شود .

محمد خان : در شیراز بودم که قائدین حزب اعتدال با او مکاتبه کردند و هرقدر من وچند نفر دیگر که‌ازجمله میرزا احمد خان پژوه بود خواستیم با دلیل و برهان آن ها را از اشتباه خارج کنیم موفق نشدیم !

آخرالامر نوشتند و فرستادند . اکنون تصور میکنم نه ، بلکه یقین دارم در نتیجهٔ وصول همان مراسله ببوشهر رفته که‌شفاها مذاکره کرده و دستورالعمل جدیدی ماخوذ و مراجعت کند !

سید محمد دکتر : آفرین ، حدس شما صائب است ، من که بزودی به‌اهرم برمیگردم ولی آقایانی که در اینجا هستند باید کاملا مراقب باشند و بظـاهر با او گرم گیرند که مشکوك نشود و در باطن اعمالش را تحت مطالعه و مداقه قرار دهند که فریب نخورند .

شیخ محمدحسین : رورا به غضنفر السلطنه کرده گفت :-

برای سکونت آقایان شیرازی کجا را در نظر گرفته‌اید ؟

غضنفرالسلطنه : بنده ادارهٔ تلگرافخانه هندواروپ راکه‌بالنسبه وسعتی دارد و در نظر گرفته و گفته ام آن جا را پاکیزه کنند

کازرونی : بهتر از این امکان ندارد . برویم .

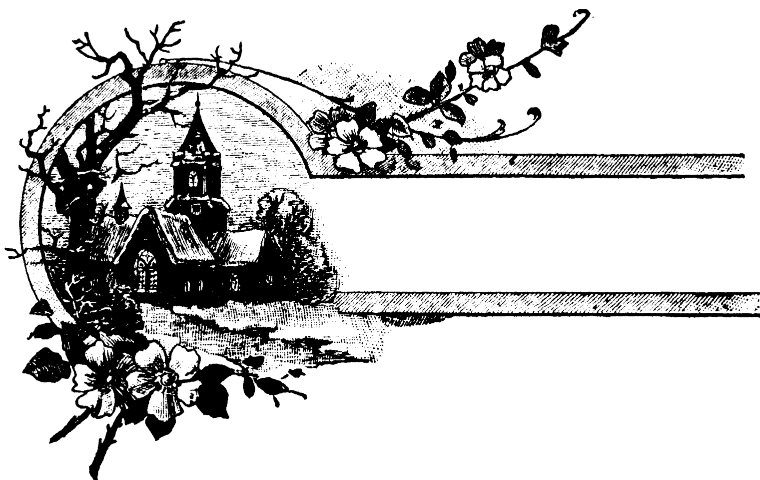
عده راه افتاد ، شیخ محمد حسین - کازرونی - غضنفر و اخگر در جلو و سایرین از عقب صحبت کنان جاده دالکی را پیش گرفتند .

باندازهٔ دومیل که از برازجان دور شدند طلایهٔ مجاهدین ظاهر شد که عدهٔ کمی سوار ومابقی پیاده پیش میامدند .

آقاشیخ جعفر : که برالاغ سفیدی سوار بود همینکه احرار را از دور پدید پیاده شده و پیش آمده با همگی اظهار لطف کرد . محمد خان خواست دست او را بوسد مانع شد و از او نزداخکر تمجید کرده گفت :

از پرورده و تربیت شدهٔ شما همین توقع را داشته ایم ، حقا که هر دو برادر از حیث دیانت و نجابت و وطن دوستی سر آمد اقران هستند . محمدخان در مقابل آقا سرفرود آورده و ازاین حسن ظن تشکر کرد .

همه رو براه گذاشته وارد برازجان و در ادارهٔ تلگرافخانه و کاروانسرا فرود آمدند .



(فصل دهم)

ـــحکم جهادـــ

شب است ، صحن و اطاقهای تلگرافخانه از وجوه مجاهدین و احرار وصاحبمنصبان ژاندارمری مملو میباشد .

همه برای عرض تبریك ومشورت بایکدیگر اجتماع کرده اند واز هردر سخنی میرود .

دریابیگی از بوشهر برگشته ودر صدرمجلس قرار دارد !

کازرونی به اوتعارفی کرده و بالحن تمسخر گفت :-

گویا حضرتعالی به بوشهر تشریف برده بودید ؟!

دریابیگی : ازطرز کلام بمقصود او پی برده گفت :

مگر رفتن به بوشهر خلاف شرع است ؟ بله برای دیدن یاران قدیمی خود واستحضار از اوضاع آنجارفته بودم .

کازرونی عمدا رورا ازاو برگردانیده پس ازلحظه ای آقاشیخ جعفررا مخاطب ساخته گفت :

ورود حضرت آیة الله را تبریك میگویم . لابد باآقایان مجاهدین به میدان جنگ تشریف خواهید برد؟

شیخ جعفر : بهمین خیال ونیت ازشیراز آمده ایم وپس ازمشورت باآقایان خواهیم رفت .

غضنفرالسلطنه که همواره ازاسمعیل خان شبانکاره ای درهراس بود وتلاش میکرد که روز بروز برتعداد مجاهدین ساخلو برازجان افزوده شود اظهار داشت : -

عقیدهٔ من اینستکه آقایان مجاهدین همه در برازجان ساکن شوند واین نقطهٔ مهم را نیکو محافظت کنند که اگر خدای نکرده انگلیسان برتنگستانیها غلبه نمایند وبدینجانب روی آورند یااسمعیل خان که نمایندهٔ اجنبی است بخواهد به برازجان هجوم آورد در اینجا مدافع باندازهٔ کافی باشد .

دریابیگی که از بوشهر و شیراز دستور داشت که بین مجاهدین دشتستان و احرار برازجان و مجاهدین شیراز تخم نفاق و لجاج پراکنده کندو به‌اندازه قدرت خود عملیات آن‌ها را خنثی نماید چنین گفت :

من پیشنهاد میکنم که آقایان بکلی از رفتن جهادك صرف نظر کنند ، چون در آن‌جا باندازه کافی مجاهدین تنگستانی هستند و از اجنبی جلوگیری میکنند ولی هرقدر عده مجاهدین برازجان که نقطه مهمی است زیادتر باشد بهتر است . در بوشهر هم شنیدم که انگلیسها همین روزها اراده تخلیه بوشهر رادارند و با ما صلح‌خواهند کرد دراینصورت رفتن آقایان بمیدان جنگ خوش‌آیند نیست .

مشهدی‌علی‌اکبر خردل که در شیراز و اول‌شب دربرازجان دریا بیگی را ملاقات کرده و باهم قراردادی بسته بودند قول او را تصدیق کرد.

کازرونی : چون بمقاصد آن‌ها پی برده از آن‌جا بلند شده و گفت :

آقایان‌شیرازی ! شما که در شیراز از اهالی حساس ووطن پرست اعانه‌گرفته و بنام جهاد بدین‌جا آمده‌اید یا بایستی فوری‌به‌رزمگاه رفته و شروع بجنگ کنید یا هرچه زودتر بشیراز بازگشت نمائید . چون بایك دل دو دلبر داشتن شرط انصاف و مروت نیست و توقف شما در برازجان بقدر سرسوزنی بحال مجاهدین تنگستان و احراراین جا فائده ندارد . دریابیگی تازه از بوشهر آمده و شاید در آن جا جنرال قونسول انگلیس را ملاقات کرده باشد که این‌طوراظهار عقیده میکند ! عقیده ثابت و تغییر ناپذیر من اینست که تنها آقا شیخ جعفر که قائد روحانی قوم و اهل ضرب و طعن نیستند و وجودشان در برازجان مفید است در این‌جا تشریف داشته و تمام مجاهدین بجهادك برای مدد بتنگستانیها بروند و اگر غیراز این رفتار کنندنه‌تنها خدمتی را انجام نداده‌اند بلکه‌مرتکب خیانتی شده‌اند زیراکه انگلیسان‌ومنافقان درآن صورت مارا مسخره کرده‌و خواهند گفت : «یکعده در شیراز پول گرفته و ببرازجان آمده مشغول خوشگذرانی شدند»و این قضیه نام بلند شیرازیان را لکه‌دار میکند .

گفتم فریب دریابیگی‌را نخورید که وی خائن و لاابالی است.
غضنفر السلطنه هم با آنکه نیت بدی ندارد بی اندازه محافظه کار و مراعی مصالح خویش است و بهمین سبب من غیر مستقیم با دریابیگی همعقیده شده ! خردل هم همان آدمی است که چند سال قبل بمعیت برخی از افراد ژاندارمری خانهٔ کازرونیان را در کازرون غارت کرد و صفحات روزنامهٔ حبل‌المتین کلکته تا مدت‌ها بشرح اعمال این فرومایه سیاه میشد حال خود را پشك درمویز کرده وازکی مجاهد فی سبیل‌الله شده نمیدانم !!

دریابیگی‌را در موقع تکلم کازرونی رخسارگاه سرخ گل اناری وگاه زرد کهربائی شده ناگهان از جای‌جسته هفت تیر از کمر کشیده و به جانب کازرونی گرفته ولی انگشت به ماشه نرسانیده بجای خود برگردانیده با فریاد رعد آسائی که ار مختصات او بود گفت : —
« اگر در محضر آقایان نبود جواب تورا با گلوله میدادم »
« ولی متاسفم که در چنین محضری مبادرت باین عمل شایسته نیست »

کازرونی که در موقع تهدید او دست بر سینه گذارده و با لبخند تمسخر آمیز اورا تماشا میکرد گفت : —

عجب ! سرکار گویا از شیراز و بوشهر مامور قتل من شده باشید ! آری شما که مرد میدان اجنبیان نیستید و منتهای هنر شما اینست که یکنفر ایرانی را که میدانید هیچگاه بر روی هموطن خود اسلحه نمیکشد بکشید !! اما سخت اشتباه کرده اید شما که سهل‌است از شما قوی تر و متنفذ تر هم قاتل کازرونی نمیتواند باشد و اینمعنی را به تجربه دانسته‌ام که مشیت الهی بر قتل من تعلق نگرفته چو اگر بنا بود کشته شوم در جنگهائی که با انگلیسان پیش آمده وگلوله‌های توپ و تفنك همچون تگرك میبارید کشته شده بودم . آری آقـای دریابیگی ! آسوده خاطر باشید که من به این زودی ها آن‌هم بدست شما مقتول نخواهم شد .

شیخ جعفر و شیخ محمد حسین هردو را اندرز دادند که اکنون هنگام مناقشه نیست ، برخیزید و باهم آشتی کنید ، آنگاه دست هر دورا گرفته و خواهی نخواهی آن ها راصلح دادند ولی دریابیگـی مادام‌الحیوة کینهٔ کازرونی رادر دل گرفته و فراموش نکرد.

کازرونی هم خشمناک از در بیرون رفته و دیگر در مجلس مشاورهٔ آن‌ها حاضر نشد. تا حضار بالاخره بروفق میل و اراده دریابیگی و غضنفرالسلطنه رای دادند به اینمعنی که گفتند « کلیه مجاهدین در برازجان ساکن شوند و از رفتن جهادک صرف نظر کنند! » و اما شیخ جعفر که باطنا مایل برفتن مجاهدین بمیدان جنگ بود این رای را نپسندید ولی چاره نبود و خلاف رای غضنفرالسلطنه که در آن جا مقتدر و دریا بیگی که قائد نظامی مجاهدین شناخته شده بود نتوانست رفتار کند.

فردای آن روز محمد خان از طرف اخگر و کازرونی مامور شد که افراد ژاندارم را در کاروانسرا ملاقات نموده و آنهارا برفتن میدان جنگ تشویق کند.

بنابر این محمد خان وارد کاروانسرا شده وبدیدن همقطاران خود رفت و با یك یك افراد که در حدود سیصد نفر بودند مذاکرات لازمه کرد و به آن‌ها گفت.

همقطاران و برادران عزیزم! مدت ها است که حقوق ما نرسیده و سلطان اخگر و ما در عذاب تهی دستی و رنج بی پولی هستیم باطنا هم که با افکار مجاهدین همراه و با آنها هم عقیده میباشیم پس بهتر آنستکه رسما در میدان مجاهدت داخل شده و به مجاهدین تنگستان ملحق گردیده به جهادک رویم، آیا برادران من برای قبول این پیشنهاد حاضر هستند؟

افراد ژاندارم پس از تبادل فکر همه گفتند: -

ما چون سلطان اخگر را از صمیم قلب دوست میداریم و اورا وطن پرست میدانیم هر چه رای او باشد و امر کند مطیع بوده و ایرادی نداریم!

محمد خان: پس بدانید که آقایان سلطان اخگر و کازرونی مرا مامور مذاکرهٔ باشما کرده اند و عقیدهٔ سلطان همین است که باشما بجهادک رود، پس هم اکنون الحاق خودرا بمجاهدین بصاحبمنصبان خویش اعلان کنید.

ژاندارم ها به شنیدن این سخن فورا درب قورخانه راباز کرده

و آنچه اسلحه بود بیرون آورده ضبط نمودند و در صحن‌سرا شورو شعفی بر پا کردند !

از آواز و آشوب آنها صاحب‌منصبان که عبارت از نایب اول ابوتراب خان - یاور فتحعلی خان و سایرین بودند علت این غوغا را استفسار کردند و چون از افراد چیزی نفهمیده‌اند از یکنفر دهقستانی که در طبقهٔ فوقانی ایستاده و با نظرحیرت بکار های ژاندارمها تماشا می کرد علت این هرج و مرج را سؤال کردند . مشار الیه تفصیل را بیان کرد. صاحب‌منصبان متحیر شدند وبا یکدیگر شور کردند که تکلیف چیست وچه باید کرد؟

یکی گفت :

« برای ما جز این چاره‌ای نیست که بشیـراز رفته واقعه‌را »
« خبر دهیم و در میان عده‌ای که رشتهٔ اتصال خود را با دولت »
« قطع کرده‌اند باقی نمانیم واز اخگر که بانی این اغتشاش است »
« شکایت کنیم »

پس همگان این رای را پسندیده و چون دارای اسب نبودند و اسبها را افراد تصرف کرده بودند ناچار چندقاطر ازچهارپادار کرایه کرده‌وشب آنروزعازم شیرازشدند !

محمد خان ، پس از رفتن صاحب منصبان رو را به یاران کرده گفت :

ما اکنون در تحت امر شیراز و طهران نیستیم و جزء افراد عادی مملکت‌درآمده‌ایم منتهی‌اسلحه وتوپ وتوپ‌خانه و اسبهائیکه‌دردست داریم ما را از سایر مردم‌ممتاز داشته وچون مشق کرده ومیدان‌جنگ دیده هستیم میتوانیم مدد زیادی بمجاهدین رسانیده و در نتیجه به‌وطن خود خدمت کنیم ، خوب است همین ساعت خـدمت آقا شیخ جعفر مجتهد که عالم دینی وپیروی احکام او برما فرض است‌رسیده وتکلیف خود را معین کنیم که چه باید کرد وکجا باید رفت ؟ و هرچه او امر کند اطاعت نمائیم .

افراد پیشنهاد محمدخان را بدل‌وجان پذیرفته و از جای برخاسته گفتند برویم .

محمدخان گفت : اندکی تامل کنید تامن کازرونی رادیده و با او مشورت کنم آنوقت برویم .

متعاقب این گفتار از کاروانسرا خارج شده بمنزل کازرونی رفته او را ملاقات کرده وماوقع را شرح داد .

کازرونی : اطلاع دارم که دریابیگی وخردل سعی کرده‌اند که ژاندارمها را از خیال مجاهدت باز دارند پس نخست باید این طلسم را در هم شکست من قبلا بمنزل آقا شیخ جعفر میروم و در آنجا منتظر ورود ژاندارمها هستم و باشیخ جعفر هم راجع باین‌قضیه مذاکره خواهم کرد .

محمدخان : بخداوندی خداکه اگر دریابیگی خواست‌برخلاف میل ما یك کلمه حرف بزند من با دستهای خود اوراخفه میکنم‌چون قابل نیست که باگلوله کشته شود .

کازرونی : عصبانی نشوید ، دریابیگی نامزدحکومت بوشهر است عنقریب میرود و از شر او ایمن میشویم بگذارید تا اینجاست هرغلطی میخواهد بکند . من‌بمنزل شیخ جعفر میروم ، شما هم بروید‌ژاندارمها را بیاورید و از آقا تکلیف آن ها را جویا شوید من از پیش با او مصاحبه کرده کاری میکنم که بر وفق میل احرار رای دهد سلطان اخگر هم بمن مدد خواهد کرد .

محمدخان : منهم میروم که ژاندارمها را بیاورم .

نیم ساعت بعد سیصد نفر ژاندارم در تحت قیادت محمد خان وارد منزل آقا شیخ جعفر شدند .

اخگر چون صاحب‌منصب بود وظاهرا نمیخواست خودرا شریك اعمال بظاهر ناپسند افراد ژاندارم معرفی کند دورا دور تماشامیکرد . چند نفر از نظامیان باطاق وارد شده گفتند .

حضرت آقا ! ما چون از اوضاع طهران و طرز کار و فکر وزراء آن سامان مایوس هستیم بعلاوه چند ماه است که جیره وحقوق ما نرسیده و همه بمرض فقر و فاقه مبتلا ووجودمان عاطل‌و باطل‌شده

شده دربراز جان بی‌فایده متوقف هستیم‌خیال کردیم که‌رشتهٔ پوسیده‌ای
که بین ما و طهران باقی بود گسیخته و بمیدان جنگ حاضر و مدد
به تنگستانیان را مهیا شویم . آیا حضرتعالی که‌رئیس روحانی ومقتدای
ما هستید بما اجازه این رفتاررا میدهید ؟

آقا شیخ جعفر : خواست از راه مآل اندیشی به‌آنها پاسخی
دهد و دربابیگی دهان گشود که بر وفق میل خود و دستور اربابش
سخنی گوید که کازرونی مهلت نداده وگفت :

از افراد رشید ژاندارم بعید است که تاکنون وظائف خودرا
ندانسته و برای یك مسئله ساده و روشنی از حضرت آقا کسب تکلیف
میکنند ، باید دانست که خود آقا اساسا برای چه زحمت مسافرت را
برخود هموار کرده و باوجودکبر سن و ضعف بنیه ازشیراز بدینجا
آمده اند ؟ آیا غیر از این است که برای جهاد ومدافعهٔ از حدود و
ثغور اسلام و وطن خودشان تشریف آورده اند . در صورتی‌که آقا
که هیچگاه اهل جنگ و اسلحه نبوده اند برای حفظ بیضهٔ اسلام و
جنگ با دشمنان ایران آمده باشندشما که‌بحمدالله همه‌دلیر وتواناوجوان
و مرد میدان ستیز هستید بطریق اولی بایستی مستعد زد و خورد با
اجنبی باشید . پس رورا به‌آقا شیخ جعفر کرده گفت .

حضرت‌آقا ! مگر غیر از این است ؟

شیخ : البته همین است و امروز مدافعه ازحدود اسلام برکافهٔ
مسلمین فرض عین است مخصوصا نظامیان و آنهائیکه قدرت‌حمل‌اسلحه
وقوت جنگ را داشته باشند .

همینکه جملهٔ فوق که حکم قطعی بروجوب جهاد در آن‌روز
بود بر زبان آیة الله جاری شد سیصد نفر نظامی صدا را به‌شورا بلند
کردند و محمد خان بلندتر ازهمه شورا میکشید و دکترفضل‌الله خان
طبیب‌ژاندارمری که‌درفضل و کمال ووطنپرستی کم‌نظیر و جوانی سراپا
محبت و عاطفه بود بپای خاست و نطقی غرا در موضوع احکام دین
اسلام راجع به جهاد و وظیفهٔ مسلمین هنگام تعرض و حملهٔ کفار ادا

نموده و در آخر اشاره کرد که خوب است تمام ژاندارمها به چغادك روند وقورخانه را همراه ببرند .

پیشوایان این رای را پسندیدند و محمدخان از دکتر خواهش کرد که او نیز باآنها همراه شود

دکتر گفت : البته من هم خواهم بود و خواهید دید که تا آخر باشما بوده و آنی منفك نخواهم شد .

« تاجان رسد بجانان یاجان زتن برآید »

در اینوقت لازم شد که اخگر نیز اظهار عقیده کند و یکباره شانهٔ مردانه را از زیر بار سنگین حکم وجدان تهی نماید این بود که پیش آمده از راز درون پرده برداشته گفت :

من نیز باافراد ژاندارم که بمنزلهٔ فرزندانم هستند موافقت دارم ولی حفظ ظاهر را بایستی با تلفون از شیراز کسب تکلیف کنم و بامداد فردا از یاور علیقلی خان وظیفه خود را جویا شوم و آنچه امر کند مجری دارم .

کازرونی : حرف حسابی همین است . زودتر استفسار کنید و درصورت اجازه همین فردا بروید که مسامحه جائز نیست .

مجلس بهم خورد ، وهرکس به آرامگاه خود رفت . فردای آن شب اخگر بوسیله تلفون بایاور علیقلی خان مصاحبه کرد وباور حرکت اورا به چغادك تصویب و او را مأمور حفظ انتظام ژاندارمها نمود و وعده داد که بزودی حقوق عقب افتادهٔ آنها را برساند .

قبل ازظهربود که اخگر به بکاروانسرا آمد و اسلحه وسایرلوازم قشون را بازدید نموده امر بحرکت داد و محمدخان خان را بریاست و پیشقدمی آنها برقرارداشت .

محمدخان - از رفتن بمیدان جنگ سخت مسرور بود .

اخگر وسایرین خدمت علماء و احرار رسیده رسم وداع را بجا آورده وحرکت کردند . در حین عزیمت و در راه سرود نظامی ذیلرا به صدای مهیج میخواندند (۶۱) :-

---

(۶۱) سرود فوق گفته آقای کمالی است . ، غیراز این نیز سرودی آقای آخگر گفته بود که نظامیان میخواندند و مصرع اول

لشکر جنوب صف شکن بود　　روز جنگ و پیکار
با نشاط وجد جان وسر برد　　پیش تیغ خون بار
نصرت وظفر همعنان او باشدی بهر کار خرم آن زمین کوقشون چنین آورد بار
تا که مرزو بوم ایران　　پرورد چو ما دلیران
کی توان شکستن آسان　　بی خطر بماند آن
روز رزم و کین گاه گیر و داربین که ماچسانیم
خون دشمنان با سر سنان چون همی فشانیم
ز تفنگ و توپ خرمن شرر برفلك وسانیم
ما سپاهی کاخ و ملك جم کشور کیانیم
تا که مرزو بوم ایران ...... الخ
کی بما توان چیره کس شود روز جنگ و هیجا
گوه اگر بود حمله چون بریم افکنیمش از پا
هان زگرد ما تیره گون نگر کوه دشت و صحرا
رؤیت ظفر لطف ایزدی داده بر کف ما
تا که مرز و بوم ایران ......
کوس فتح ما در جهان بسی آسمان شنیده　　زورو پردلی پنجه قوی همچو ما ندیده
دست افتخار بر جبین ما او بسی کشیده　　ای ساعد و کور بیم ما دل زجان بریده
تا که مرز و بوم ایران　　پرورد چو ما دلیران
کی توان شکستن آسان　　بی خطر بماند آن

سرشب وارد چغادك شدند و خدمت زائر خضر خان (٦٢) رسیده مجاهدین تنگستان از ورود آنان مسرور شده و تبریك گفتند. در ضمن مراتب هم و غم خود را از شهادت رئیسعلیخان اظهار و برای روح آن شهید طلب غفران کردند.

آن چنین است: «میروم، میروم تا که خونین نمایم کفنم». متاسفیم که تمام سرود مذکور در دسترس نیست که در اینجا نگاشته شود.

(٦٢) زائر خضر خان تنگستانی امیر اسلام یکی از روساء قوی الاراده تنگستان بود که فوق العاده سائس و وطن پرست و اگر چه در گفتار الکن بود اما در کردار و شجاعت بصفت برتری بر اقران و نداشتن نظیر موصوف. و از پیرایش و آرایش که از لوازم ریاست ظاهری است عاری و ترتیب زندگانیش ساده، در دیانت راسخ العقیده،

اتفاقا در ظرف مدتی که ژاندارمها در چغادك بودند بین انگلیسها و مجاهدین زد و خوردی که قابل شرح و بسط باشد پیش نیامد و و بطور ندرت بعضی اوقات مجاهدین بطرف بوشهر پیش میرفتند و با عده مستحفظین هندی روبرو شده و چند نفر از آنها را کشته مراجعت می کردند .

محمدخان هم باآن‌ها میرفت و بیش از همه درکار ساعی بود و علت حقیقی متارکه انگلیسها همانا خیال و تدبیر جدیدی بود که اتخاذ کرده و میخواستند بموقع اجرا گذارند باینمعنی که‌چون دیدند در تمام نقاط بنادرجنوب وفارس هرروزه برعلیه آنها هیجان میشود وفهمیدند که سبب اصلی این هیجان‌ها قبضه بوشهراست ، پس مصمم شدند که بصورت‌ظاهر بوشهر را تخلیه نموده بدست یکی از کارکنان خود بسپارند تا از شورش ایرانیان کاسته شود واز گزند ملت ایمن مانند . این بود که دریابیگی را در شیراز دیده و در خفا با او قرار و مداری داده و و رواله برازجانش کردند و او هم در برازجان منتظر وقت ومنتهز فرصت بود تا انگلیسها اعلان دادند که بوشهر راتخلیه و بحکم وزیر داخله ایران تحویل دریابیگی میدهند ! و جنگ با تنگستانیان را متارکه میکنند .

عشق مفرطی بعمران و آبادی ابوابجمعی خود داشت و زیر دستان را بغرس اشجار تشویق میکرد . روساء سر کش تنگستان را که صفت پرخاشجوئی در سرشت آن‌ها فطری است بحسن تدبیر و برق شمشیر منقاد و مطیع کرد . در عین دلاوری بشغل تجارت و زراعت رغبتی داشت و از این دو راه منافع سرشاری حاصل میکرد . و نقدینه اش بیش از یك کرور تومان تخمین می‌شد . آن مرحوم را هیچگاه با اجانب ارتباطی نبود و بوطن خویش بیش از ریاست و ثروت و هر چیز دیگر علاقمند بود و در راه مدافعه آنقدر کوشید تا فیض شهادت نائل گشت . برای اطلاع بر بقیه احوال و چگونگی قتل او به کتاب « دلیران تنگستانی » رجوع شود .

پاکبازانی که جان باختند از بهر دین
خونبها شان بود از ایزد حیات جاودان
جانسپارانی که خواهد بود روز رستخیز
رویشان ازمرك احمر سرخ همچون ارغوان
جامع الاضداد هریك چون صفات کردگار
بر عدوی دین اشدا بر احبا مهربان



از چپ براست : شیخ حسینخان سالار اسلام ـ زائر خضر خان امیر اسلام
شیخ محمد خان فرزند شیخ حسینخان

شبی شیخ‌حسینخان (٦۳) اخگر را مخاطب ساخته گفت :
چه مانعی پیش آمده که مجاهدین شیراز به چهادک نیامده ودر برازجان توقف کردند ؟
اگر این‌ها نمیخواستند به مدد ما بیایند چرا از شیراز اعانه گرفتند و هایهوئی راه انداخته به برازجان آمدند ؟
اخگر : در جواب گفت : ـ

(٦۳)ـ **شیخ حسینخان** چاه‌کوتاهی سالاراسلام فرزند مرحوم شیخ احمد خان ، پدر بر پدر همواره مالك ده چاه کوتاه و مطاع اهالی آنجا بوده اند . مرحوم شیخ بلند قامت ، رشید ، وفوق العاده متهور و جنگجو ، حساس و درمقابل خصم بیباك بود ، گوئی صفات حسنهٔ شجاعت و سخاوت با طینت او عجین شده ، همواره با دوستان صمیمی و بر دشمن خیره سر چیره ، خداوند اورا فرزندانی رشید و منقاد کرامت فرموده بود که اسامی آن‌ها بترتیب سن از اینقرار است : **(۱) شیخ محمد خان (سالاراشجع) ۲ ـ شیخ ناصر خان (سالار مفخم) ۳ ـ شیخ عبد الحسینخان ۴ ـ شیخ عبدالرسول خان (سالار معظم) ٥ ـ شیخ خزعل خان ٦ـ شیخ مزعل خان ۷ ـ شیخ صالح خان**

شاید کمتر دیده شده باشد که هفت پسر از یك مرد و زن و همه شجاع و در میان آن‌ها یکنفر فاقد صفات مردمی پیدا نشود . دو نفر از فرزندانش که یکی شیخ عبدالحسین ودیگری شیخ خزعل باشند در موقع مدافعهٔ خاك وطن در جنگ شهید شدند .

موثقی ازرؤساء مجاهدین نقل میکنند که درمیدان جنگ همان جنگی که منتهی بقتل شیخ عبدالحسین خان شد از دورآن جوان شیراوژن را میدیدم که براسب کوه پیکری سوار و شخصی راردیف کرده بمناسبت سپهسالاری تفنگچیان که داشت همه جا پیشرو بود و در مقابل گلوله های‌توپ بنوان کن‌و دهشت آور دشمنان وطن نعره‌های ببر آسا میزد و آوای دلیرانهٔ او طوری اطراف را فرا گرفته بود که

قصور از آقا شیخ جعفر و سایر مجاهدین نیست بلکه در میان آن ها جوانان پاکباز و وطن پرستی مانند امامقلی خان - حسنخان و اسد خان هستند که از سکونت در ابراز جان بی اندازه ملول ولی جز اطاعت چاره ای ندارند و باعث توقف آن ها غضنفر السلطنه و دریابیگی شده اند .

مجاهدین بکلی خود را فراموش نموده و بتقلید او حملات پی در پی کرده و صفوف اعداء را شکافته پیش میرفتند و او آنها را تشویق میکرد که ناگهان تیری بر پیشانیش خورده و در گذشت . اما ردیف او با آنکه از قتلش مطلع شده اورا رها نکرده و برزبر زین نگاهداشته بود . شیخ حسینخان از اوپرسید . که « فرزندم زنده است یامرده؟» گفت : فوت شده . سالار اسلام گفت :« پس چرا معطل هستیاو را بینداز و زنده ای را ردیف کن » !

من از این قوت قلب که میتوانستم در ضمیر خود نام آن را قساوت قلب گذارم تعجب کردم و پرسیدم که چرا برای کفن ودفن او را از میدان جنگ بیرون نمیبرید ؟ دیدم تعجب سالار از این سؤال بیش از تحیر من از امر او شده وجواب داد : « برای شما قباحت دارد که این طور سخن میرانید فرزندی داشتم و در راه دین ووطن ایثار کردم دیگر نباید بیش از این وقت عزیز و گرانبهائی که بایستی صرف جهاد شود برای تشریفات او ضایع کنم وانگهی من قتل او را قبلا میدانستم و در عالم رؤیا دیده بودم و اکنون بشما میگویم که فرزند دیگرم خزعل نیز کشته میشود و از بعد خودم هم کشته میشوم ودر همین حوالی مدفون میگردم من این وقایع را در کربلادرخواب دیده ام»

از او پرسیدم که صورت رؤیا چگونه بوده ؟

جواب داد اکنون موقع بیان نیست ، اگر از این میدان بسلامت رستیم برای شما شرح خواهم داد .

آن جنگ باخر رسید و در چاه کوتاه از او ایفاء وعده خواستم تبسم کنان گفت :

« شبی در کربلا از زیارت مرقد سیدالشهداء بمنزل مسکونی برگشته و با عقیده پاك خفته در عالم رویا دیدم گویا روز عاشورا است و سید الشهداء یکه و تنها در میدان و قشون بیشمار خصم در مقابل ، من و فرزندانم درگوشهٔ میدان ایستاده

شیخ حسینخان : من حدس میزدم که در این قضیه حتما دست دریابیگی در کار است ! حالا که نامزد حکومت بنادر شده و احتمال دارد همین ایام ببوشهر برود .

اخگر : ازجمله دلائلی که دریابیگی برای نگاهداشتن مجاهدین شیراز در براز جان ذکر میکرد یکی هم این بود که انگلیسها بوشهر را به دولت ایران واگذار میکنند من هم نامزد حکومت هستم بنابراین دیگر آن‌ها با ما طرف مخاصمه نیستند که مجاهدین به جنگ بروند در همین جا باشند بهتر است ! وچون قیادت نظامی مجاهدین را از شیراز باو واگذار کرده بودند مجاهدین هم جز پیروی اوامر ونواهی او چاره ای نداشتند ، عضنفر السلطنه هم از راه دیگر با او همعقیده بود و آخر الامر آقا شیخ جعفر را هم متقاعد و مجبور بـه توقف در براز جان کردند .

شیخ حسینخان : باهمهٔ اینها من مکتوبی به مجاهدین خواهم نوشت و آن‌ها راملامت خواهم کرد که درنتیجه پیروی افکار دریابیگی ما را بد نام نموده و در انظار دشمنان و خائنین سبك کردند ! باور بفرمائید تاشما اسم دریابیگی بردید من فورا حدس زدم که این خیانت

بودیم و آن واقعه را تماشا میکردیم ولی ناگهـان بخود آمده و بـی اختیار بطرف امام اسب راندم و فرزندان از عقب آمدند تا محاذی اسب حضرت رسیده ایستادیم و اجازه جنـك با کفار خواستیم اجازه فرمودند و مشغول جنك با قشون عمر سعد شدیم در حیـن کشتار نخست عبدالحسین و بعد خزعل کشته‌شدند و عاقبت خودنیز بر خاك هلاك افتادم و در حال نمیدانم چطورشد که‌مزار خویش‌را در حوالی بوشهر دیدم و از خواب بیدارشدم » (نگارنده گوید صورت رؤیاء بدون کم و زیاد و ناقل ازموثقین است بطوری که یقین بصحت آن حاصل و مثل اینستکه از زبان مرحوم سالار شنیده‌باشم)

مختصر مرحوم شیخ حسینخان قبل‌از جنك بین‌الملل با انگلیسها دوست بود بطوری که اورا از خود تصور میکردند و آن‌مرحوم‌سالیانه

پیشه از قونسول خانه های شیراز و بوشهر دستور داشته که با مجاهدین شیراز جان بیاید آن وقت انگلیسها برای خنثی کردن عملیات شیرازیان و ما بوشهر را رسما به ایران واگذار ودریابیگی را که آلت دست آنهاست به اسم حکومت به بوشهر بیرند وبیش از پیش ریشهٔ نفوذ خود را در بنادر و فارس محکم سازند .

اخگر : حدس شما صائب است ، و عینا همینطور است که گمان کرده اید .

شیخ حسینخان و اخگر مشغول گفتگو بودند که میرزا ابراهیم صدیق دشتی از بوشهر وارد و خبر ورود دریابیگی را ببوشهر از

بالغ برسی هزارتومان در نتیجه این دوستی و ارتباط استفاده میکرد اما همینکه جنگ بین الملل شروع شد و انگلیسها بوشهررا قبضه کردند سالار اسلام خشمناک شده و بساط مجاهدت ومخالفت با آنها بگسترانید انگلیسان گله کردند و مکتوبی بدینمضمون باو نوشتند که : « این «طرز وروش از عالم دوستی دوراست وشمارا عاقل‌تر ازآن‌میدانستیم» « که رشته الفت را بریده و بی‌ثمر کوس مخالفت دولت فخیمه بریتانیا» « بکوبید الخ» **شیخ شهید** درپاسخ آن ها چنین نوشت :« با آن » « که میدانید من ایرانی و مسلمانم و اگر در این موقع باشمارزم » « ندهم نزد خدا ووجدان معاقب وملوم خواهم‌شد وباآن که مکرر » « مرا بجوانمردی آزموده‌اید باز از من توقع بیجا دارید ! بروید » « که پس از تصرف خاک‌وطن‌من از طرف شما دیگر الفت‌ناامکان » « پذیرنیست و زخم درون التیام بردارنه‌بروید‌واین‌دام‌تزویررا بر مرغ » « دیگر نهید که‌عنقارا آشیانه بلند است و شما را وصول بدان » « دست رس نخواهدبود » (سواد مکتوب انگلیسها و پاسخ آن‌همان ایام در یکی از جرائدفارس درج شده) عاقبت‌شیخ حسینخان دست از معاندت با اجنبی نکشید تا بر وفق خوابیکه دیده‌بود کشته گشت‌و و ما شرح‌شهادت او و دوفرزندش را در« دلیران‌تنگستانی نوشته‌ایم .

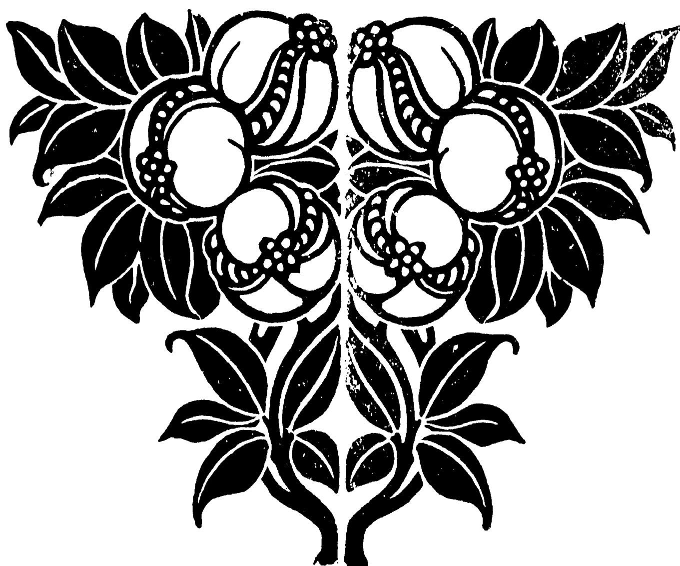
طریق شیف (٦٤) و تصرف دارالحکومه از انگلیسها و اظهار مسرت و شادمانی بوشهری های حساس را خبر داد .

شیخ حسینخان : آری دریابیگی بالاخره به آمال خود که عبارت از گرفتن ماهی چند صد تومان بنام حکومت بنادر و باطناً برای مزدوری اجنبی است رسید حال باید دید تکلیف ما چیست ؟

اخگر : در ماموریتی که شما و ما از جانب خدا و وجدان داریم تغییری روی نداده و تا آخرین فرد نظامی انگلیسی در بوشهر است نباید روی دهد .

شیخ حسینخان حق است ، ما فریب سیاسیون بریتانیا را نخواهیم خورد و آنقدر ایستادگی میکنیم تا خواب من صورت حقیقت پیدا کند

(٦٤) شیف : بکسر شین معجمه و سکون یاء - محلی است در مقابل بوشهر که خلیج کوچکی فاصل بین آن جا و بوشهر است و در تحت ضابطی خان احمد انگالی بوده و هست .



* فصل یازدهم *

ـ علیخان در شیراز ـ

ما علیخان را در آنجا گذاشتیم که با برادر وداع کرده و از چنار راهدار به شیراز میرفت ، علیخان از طرف مغرب شهر که دروازهٔ کازرون است وارد شهر شده و کوچه های تنگ و پیچا پیچ آن حدود را طی کرده بخانه رسیده ازاسب پیاده و دق الباب نمود

اتفاقا نور جهان آمده در را گشود ، ولی همینکه دید علیخان است به شتاب عقب رفته به اطاق مادرش پناهنده شد .

علیخان که بعد از مدتی رخسار چون ماه دختر عم را از گوشه چشم دیده بود باطنا مشعوف شده و خندیده گفت :

دختر عمو ! مگر من شیطان بودم که اینطور فرار کردی ؟

سکینه خانم : مادر علیخان و محمد خان بجای نور جها ن جواب داد : ـ

نه ، پسرم توشیطون نیسی ، اما دختر عموت خیلی حیا دارو کم روه حالا بگو کجا بودی و محمد کجاس ؟

علیخان : برادرم بامجاهدین به برازجان رفت و چون فراموش کرده بود که از شما و یاور علیقلیخان و رفقایش خدا حافظی کند مرا فرستادکه از زبان او رسم وداع بجا آورده ضمنا برای سرپرستی اهل بیت در شیراز بمانم تا زمانیکه برگردد .

سکینه خانم از خبر مفارقت ناگهانی فرزند اندوهناك شده و اشك ریزان گفت :

« من دیگه خیال نمیکنم محمد ببینم چو ن عمرم تمام شده چغزه « (چه اندازه) دلم میخواس که بچهاش ببینم اما اخلاق غریبی داره » « که تا بحال با وجود التماسهای من زن نگرفته مثل ایکه ای بچه از » جنس بشر نباشه »

بعد آهی کشیده گفت :

« بیا تو اطاق میخام دو کلمه محرمونه بهات بگم»

علیخان اطاعت کرده و هردو در اطاق روبه قبله که دارای درك های سنگین قدیمی ساز بود شدند .

کف اطاق با قالیچه های قشقائی مستعمل مفروش ، سماوری هم در گوشه‌ای گذاشته شده بود که سکینه خانم به ورود اطاق آب و آتش در آن ریخته و مشغول تهیهٔ چای برای فرزند شد ، همینکه از این کار فراغت یافت به علیخان نزدیك شده گفت : ـ

علی ! میبینی که من پیر شده‌ام و دیگه امیدی به زندگونی ندارم و مدتیه که نفس تنك گرفته ام بطوریکه ازاینجا تاشاه چراغ که میخام برای زیارت برم توکوچه ها چن(چند)جامی نشینم تا برسم و تمام دل خوشی من به تو و کاکات (برادرت) محمده و منتهی آرزوئی که دارم ایه (اینست) که شما دوتارا زن بدم (بدهم) بلکه تا زنده ام اولاد شما را به بینم ، اما حیف که محمد ابدا توای خطانیس هرچه التماسش کردم که زن بگیره یی (یك) دختر پدر داروقبول‌نجیبی هم واسش پیدا کردم آخه (آخر) زیر بار نرف (نرفت) و گفت : « اصلا من زن نمیخام وطن من درخطره من زن نمیخام »

مثل اینکه اگر او زن نگیره وطنش از خطـر درمیات ! حالا که از او امیدی ندارم اما تو که الحمدالله مثل‌او خل‌ودیونه نیسی ، نومزاد به ای خـوبی هـم داری خوبه ایراد نگیری تا من همی روز عید قربون وادارم بی پیشنماز بیات (بیاید) نورجهان واست‌عقدکنیم ، روز عیدغدیرهم عروسی‌بکنین(بکنید) تاخوشحال بشم (بشوم) اگر حالا عروسی بکنین بلکه خدا نجات (بخواهـد) و نه ماه دیگه صاحب یی‌بچهٔ قشنگی بشی (بشوی) ومن ای آرزو بدلم نمونه و بچه تو را به‌بینم .

علیخان : والدهٔ عزیزم ! هرچهٔ شما امرکنید من‌تخلف نمیکنم

و اختیار بدست خودتان است ، اما میدانید که من یکنفر از افراد ژاندارمری بیش نیستم و عقد وعروسی خرج زیاددارد در صورتی که الساعه ده تومان پول از خودم سراغ ندارم چطور میتوانم این کار را صورت بدهم .

سکینه خانم : نومزادت همه جور اسباب و جهازی داره و به بیدونه (یکدانه) هل پوك محتاج نیس ، همینقدر بیست‌تومنی خرج عقد و شیرینی‌خوری داره بی انگشتر هم واسی سرعقد لازمه انشاءالله بعدها پول‌دارمیشی و همه‌چی واسی‌او میخری .

علیخان : انگشتری را دارم و برادرم داده است

سکینه خانم : کو ؟ کو ؟ به‌بینم .

علیخان : انگشتری الماسی را که محمد خان باو داده بود بیرون آورده بمادر داد .

سکینه‌خانم : عجب ! ای انگشتر مال‌آقای مرحومته ، بیچاره سرهنگه که تازنده بود از خودش سوا نمیکرد ووقتی‌که دور ازحالا میخواس بمیاره (میخواست جان سپرد) به محمد داد واسی‌همی‌من دلم برنمیداره که شب‌عروسی به نومزادت بدی ، سرهنگ‌همیشه‌میگفت ای انگشتر یمن داره و در انگشت هرکس باشه بی پول نمیشه ، من که باور نمیکنم یمن داشته باشه چرا تا وقتی خود سرهنگ زنده بود بی پول نبود اما اینهمه که دس (دست) محمد بوده کوپولش ؟ اما چاره نداریم تو پول نداری که ده بیس‌تومن بدی انگشتر همی‌که هس بهش بده خدا کریمه انشاء الله بعدها اقلا(آنقدر) خدا بهات بده که ندونی چش (چه‌اش) بکنی .

علیخان انگشتری‌را گرفته و در انگشت کوچك دست راست کرده گفت :-

حالا که شما اصرارداریدمن متاهل بشوم حرفی ندارم نه‌تومان خودم دارم یازده تومان‌هم از رفقا قرض میکنم و دیگر ترتیب مجلس جوزعید با شماست .

سکینه خانم : خیلی خوب ، خدا عمرت بده وبمن همهمینقد عمر بده که زنده مانده و بچهٔ تورا به بینم .

علیخان : یك مسئله مهم دیگر باقی است و آن اینستکه بدانیم آیا نور جهان خانم هم باین عروسی راضی است و مرا دوست میدارد یا نه ؟

سکینه خانم : (بادست بچهره زده) گفت :

وای کاکا روم سیاه ای حرفاچیچیه میزنی ! البته او تو دلش راضیه اما ظاهرا چون حیا داره ممکن نیس اظهار بکنه .

علیخان : در هر صورت شما بگوشه و کنایه این مسئله را از او تحقیق کنید به بینید چه میگوید .

سکینه خانم : ایرم (این راهم) واسی دل تو میکنم به بینم دیگه چه ایرادی داری ؟!

علیخان : هیچ : من میروم که یازده تومان‌را تحصیل کنم .

پس بعجله دوپیاله چای نوشیده و در حالیکه آثار مسرت از وجنات او آشکار بود از خانه بیرون رفت و دو ساعت بعد بابیست تومان مراجعت کرده پول را تحویل مادر داد .

سکینه خانم : حالا بانور جهان حرف عروسی زدم ، رنك و روش مثل گل انار سرخ شد هیچی نگفت فهمیدم که « سکوت موجب رضاس » البته راضیه اگه زن پسر عموش نشه زن کی شه ؟!

ماشاء الله بزرك شده وقت شوهرشه ، تو شیراز دخترای قد او چارتا بچه دارن . حالا من باید تهیهٔ اسباب عروسی بکنم و هر قد ممکنه در و دیوار خونه و اطاق عقد و عروسی زینت بدم . خدا پدرجدتون بیامرزه که ای چندتا خشت براتون باقی گذاشت و الا حالا تو خونه خرابهای مردم زندگی میکردین !

سکینه خانم در ضمن گفتار مشغول تهیه لوازم عروسی شده و باندازه ای که میسر بود در و دیوار خانه مخصوصا اطاق عقد و عروسی را تزئین کرده ومنتظر روز عید قربان نشست .

علیخان هم از خانه بیرون آمده و بدیدن یاور علیقلیخان رفته

از طرف برادر رسم تودیع بجا آورده . ولی یاوررا آشفته‌دید سبب هم این بود که از طهران تلگرافی از رئیس کل ژاندارمری « کلنل ادوال » رسیده بود که « تمام ژاندارمهای ساخلو شیراز بطهران حرکت کنند » ! اهالی شیراز که این تلگراف را نتیجهٔ تعقیب وتهدید دولت انگلیس میدانستند روز قبل (دوشنبه نهم ذیقعده) درتلگرافخانه اجتماع کرده راجع بهابقای ژاندارمری درشیراز تلگرافهای شدیداللحن مخابره کرده و بواسطهٔ پاره شدن سیم تلگراف در عرض راه نتیجه نگرفته بودند . بالاخره آقای میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی چندنفر از معتمدین خود را برسالت نزد میرزا حبیب‌الله خان قوام الملک فرستاده و پیغام داده بود که : « اگر شما در اینخصوص اقداماتی بکنید و نوشته‌ای به تلگرافخانه بفرستید که مردم مطمئن بشوند اهالی متفرق خواهند شد والا کار بسختی و خشونت میکشد و در نتیجه ممکن است وقایع ناگواری روی دهد »

قوام‌الملک ناچار مکتوبی بقائدین قوم که در تلگرافخانه بودند بمضمون ذیل نوشته و یکساعت ونیم ازشب گذشته فرستاده بود.

« در خصوص حرکت ادارهٔ ژاندار مری تلگراف به حضرت
« رئیس‌الوزراء کرده‌ام معلوم شد که از طرف دولت حرکت آنها »
« تصویب نشده و هیچ مقصد سیاسی‌هم در نظر نبوده بهامر رئیس »
« کل آنها خواسته اند حرکت کنند جهتش هم نرسیدن حقوق‌است . »
« ولی من اقدامات مجدانه کرده‌ام ، در چند روز قبل تدارک »
« سی هزار تومان برای آنها شده که ده هزار تومان آن نقد و »
« بیست‌هزار تومان دیگر بفاصلهٔ چندروز خواهند رسانید ومن دربقاء »
« ژاندارمری منتهای کوشش را دارم مردم مطمئن باشند » (٦٥)

متعاقب این مکتوب تلگرافی هم از رئیس کل ژاندار مری از طهران بمضمون ذیل رسید که در تلگرافخانه قرائت شد ومردم اطمینان

(٦٥) نقل‌از شماره بیستم روزنامه «حیوة» منطبعهٔ شیراز مورخه ۱۳ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری.

یافته متفرق شدند

«از طهران بشیراز نمره ۳۲۸ شب ۲۹ سنبله خـدمت جنـابان مستطابان عمدة العلماء و المجتهدین آقای میرزا سید محمد رضوی و آقای آقا میرزا ابوالفضل الشریف وحاج علی آقا و دست غیب وآقای بنان الشریعه و معین الاسلام و آقا میرزا عطاء الله رضوی واعتمادالتولیه و عموم ملت فارس دامت برکاتهم العالی

تلگراف نمره ۳۸۲ آن ذوات محترم که مشتمل بر احساسات وطن‌خواهانه و ابقای ژاندارمری آن سامان بود واصل ، جوابا خاطر آقایان و عموم ملت آنجا را مطلع میدارد که این اقدام فقط بواسطهٔ عسرت مالی که مدتهاست برای ژاندارمری رخ داده بود میباشد و این مدت بمواعید دولت و ملت بهر ترتیبی که بود از ژاندارمها نگاهداری نمود ولی این اوقات نظر باینکه نه از طرف ملت بمواعید خود عمل شد ونه از طرف دولت نتیجه مساعدی بدست آمد خودرا مجبور باین اقدام دیدم ، لکن حالا که از طرف دولت علیه و آقایان در این موقع اظهار مساعدت گردید و اعتماد مخصوص به اقاویل ومواعید آن ذوات محترم دارم برحسب تقاضائی که فرموده اید فورا اجابت نموده اخطار تلگـرافی برژیمان سوم داده شد که کما فی السابق ژاندارمری مشغول انجام وظائف خود بوده تانتایج مواعیدی که داده اید جملگی انشاء الله عما قریب ظاهر شود ولی در خاتمه این مطلب را متذکر میشود چنانکه بهمین زودی‌ها نتیجه حاصل نشود قهرا اسباب انحلال ژاندارمری پیش خواهد آمد»

کلنل ادوال

علیخان حسب‌الامر یاور علیقلیخان بخدمت نظامی خود مشغول و اغلب‌اوقات درب اطاق یاور قراول‌بود ضمنا روزها طرف‌عصر بمسجدنو میرفت وشبها در حوزهٔ دمکراتها حضور بهم میرسانید تاعیدقربان نزدیک شد روز نهـم ذیحجه از یاور مرخصی چنـد روزه گرفته و فردای آن روز مجلس عقد مختصری فراهم وچون علیخان درمیان علماء دین بحاج سید علی کازرونی مجتهد و حکیم الهی بیشتر عقیده‌داشت‌ایشان

را برای اجراء صیغهٔ عقد دعوت نموده و بسلامتی و مسرت صیغهٔ عقد جاری و تمام مدعوین و حضار مجلس که همه از اقوام علیخان بودند باقلوب پاك دوام اتحاد داماد وعروس وترقی داماد را ازدرگاه بی‌نیاز نیازمند شده پس از صرف شربت وشیرینی رفتند .

علیخان : بی‌اندازه مشعوف بود و همواره از نبودن برادرش در شیراز اظهار تاسف‌میکرد .

بالاخره روز هفدهم هم رسید و علیخان سی تومان دیگـر از دوستان و هم‌مسلکان قرض کرده ومجلس عروسی فراهم آورد و شب عید غدیر که شب زفاف بود بدیدار محبوبه اش نائل و از وصال او برخوردار شد و تا چند روز چنان مستغرق دریای شادکامی و مجذوب جمال و کمال کم مثال یار وفادار بود که از خـانه خارج نشده و به مسجدنو سرنزده و بهاداره نرفته واز اوضاع شهر بی‌خبرصرف‌بود ا

روز بیست و هشتم ذیحجه مکتوب مفصلی به برادرش نوشته و تفصیل ازدواج خود را بانور جهان خانم و اینکه جای او در شیراز سبز بوده مرقوم ضمنا از حوادث چند روزه گذشته شیراز و هیجان اهالی برعلیه اجنبی و اخطار های پی در پی نایب الایاله به آن ها و خود داری کردن در پاسخ او و ترئیـد احساسات و هیجان افراد و صاحب‌منصبان ژاندارمری برعلیه وزراء طهران و روس انگلیس ووصول تلگراف شاهزاده سلیمان میرزا لیدرحزب دمکرات طهران ازقم بشیراز راجع به تغییر هیئت وزراء و تبدیل ریاست وزرائی ازمیرزا حسن‌خان مستوفی الممالك بهعبدالحسین میرزای فرمانفرما وبیم‌ملت ایران ازیکسره شدن کار و افتادن دولت در دامن روس و انگلیس و در نتیجه این تلگراف شورش اهالی ومخابره ازطرف علماء شیراز و سایرین بطهران برعلیه حکومت فرمانفرما و تشکیل حزب (جندالله) در تحت ریاست « خلیل شل » به اشارهٔ قوام الملك و مشق کردن آن‌ها در مسجد نصیر الملك و از این قبیل اخبار مشروحا نگاشته و در آخر مکتوب نوشت که چند روز است ازمنزل خارج نشد ام ولی درآخرین روزی

که یاور علیقلی خان را ملاقات کردم او را سخت نگران ومتغیر دیدم وبا من بیش از دوسه کلمه حرف نزد وآن چنین بود که : «به برادرت بنویس بیاید طهران خودت هم روز اول محرم نزد من بیا که کار مهمی دارم »

حالا نمیدانم عقیدهٔ شما چیست ؟ در این موقع که من تصور میکنم شیراز منقلب میشود هنگام اثبات جدیت و فدا کاری ما میرسد . نمیدانم شما در براز جان چه میکنید ؟ و آیا خیال آمدن شیراز را را دارید یا نه ؟

یک شماره روزنامه حافظ استقلال برای شما فرستادم حتما مطالعه فرمائید که خواندنی است .

علیخان : خط را در لفاف گذاشته و عنوان محمد خان را نوشته با نور جهان برای چند ساعت وداع کرده بطرف پستخانه روان شد .

در پستخانه مراقب اشخاصی که وارد و خارج میشدند بوده و میدید که اغلب آن ها در زیر عبا یا بکمر اسلحه از هفت تیر و ده تیر و کارد دارند متعجب شده از جوانی که لباس نظام ملی در تن داشت پرسید در شهر چه خبر است ؟ مگر اتفاقی روی داده ؟

جوان : نظری از روی تحقیر به سراپای علیخان انداخته گفت مگر تو اهل اینجا نیستی و نمیدانی که عنقریب شهر مشوش و خائنین بجزای عمل خویش خواهند رسید .

علیخان . بنده چند روز است که از خانه بیرون نیامده حالا که آمده ام می‌بینم اهالی در جوش وخروش وهمه اسلحه دارند میل داشتم علت آنرا بفهمم .

جوان : دست در جیب نیم تنه برده و یک شماره روز نامهٔ «حیوة» بیرون آورده به علیخان داده گفت این را بخوانید تا بدانید چه خبر است .

علیخان : روزنامه را گرفته و در گوشه‌ای ایستاده و شروع بمطالعه کرد :

مقالهٔ اساسی روزنامه چنین بود :

« آیا ممکن است ملت ما یکمرتبهٔ دیگر بخواب رود ، آیا »
« ممکن است این انسان بالغ باز بحال طفولیت برگردد ؟ آیاممکن»
« است خرمای رسیده شیرین به رجوع قهقرائی غوره شود ؟ آیا
« ممکن است هیجان یك محشر آدم عاقل تسکین یابد ؟ آیاممکن است این»
« آتشی که از سینه‌ها زبانه میکشد خاموش شود ؟ آیا ممکن است »
« که راهزن غفلت این کاروان تجربه کرده را غافل کند و از راه »
« بیرون برد ؟ جواب این سؤالات مارا یکنفر حکیم معروف فرانسوی»
« ژان ژاك روسو داده ، گمان نداریم کسی آشنای بمجلات سیاسی »
« وتاریخی باشد و روسوی فرانسوی را نشناسد - این فیلسوف بزرك»
« که شورش عظیم فرانسه و انقلاب بزرك سنه ۱۷۹۳ از تعلیمات او »
« بود دریکی از خطابات عالی خود میگوید که طبیعت کلی عالم که »
« برجمیع ذرات وجود حکم فرماست یك سرنوشت ازلی ماموراست»
« که موجودات کونیه را رو به نشو و ارتقاء سیر دهد وموانع را»
« از سر راه بردارد و بدرجه تکمیل برساند و هیچ قوه‌ای درعالم »
« خلق نشده که بتواند مقاومت باابن سیر طبیعی بکند وچون حسیات»
« ووجدان بشری بهمان حکم سرنوشتی برای رسیدن بهمان مقامات »
« عالی تمدن در هیجان و حرکت است هرگاه کسی بخواهد اورا »
« محدود نماید و مانع سیر او بشود به مهندس بی شعوری میماند »
« که بخواهد دور هوا دیوار کشد یا منقل آفتاب راسرپوش بگذارد»
« از اینجاست که ما میگوئیم ملت ما را دیگر خواب نخواهد ربود »
« ملت ما بالغ و عاقل دیگر محتاج به قیم نیست ، ملت حر آزاد »
« سر زیر بار بندگی نمیبرد و هیچ قوه‌ای خلق نشده که بتواند »
« از وجدان وحسیات یك ملت بیدار جلوگیری کند یعنی ممکن نیست»
« چندین کرور نفوس زندهٔ بیداررا مثل یك گلهٔ گوسفند بیك چوب »
« راند ، ملت ما گویا ملتفت شده که ایرانی است وحفظ ایران را »

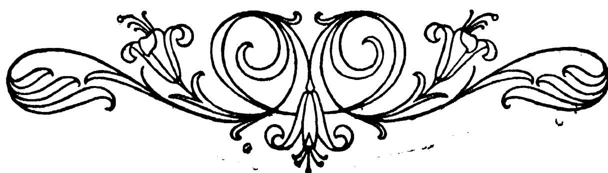
« باید ایرانی بکند ، ملت‌ما گویا خوب فهمیده اند که اگر بخواهند»
«خانهٔ یك گنجشك را از دستش بگیرند بقدر قوهٔ خود پروبال میزند»
« داد و فریاد میکند ایرانی بی شعورتر از یك گنجشك نخواهد »
« بود چون میخواهند خانمانش را ببرند ناچار دست و پا میزند — »
«ملت‌ما گویا بخاطر داشته باشند که « حیوة » مکرر فریادزد که »
« ملت‌وقتی سعادتمند میشودکه براعمال وزراء ووکلاء وامرامراقب »
« باشد و تا خواستند تعدی کنند زمام آن‌ها را سخت بگیردوگرنه »
« وزیر ووکیل و امیر هیچکدام معصوم نیستند و درمقابل ریاست و»
« پول وطن وملت را پشت پامیزنند ظالم را نمیشود ملامت کردکه »
« چرا ظلم میکند زیرا که کار آتش سوزاندن است‌باید مظلوم را»
« ملامت کرد که چرا قبول‌ظلم میکند — انگلیس را نمیشود ملامت»
« گفت که چرا خاك ما را اشغال کرده زیرا که انگلیس کارش »
« حق شکنی — انصاف‌کشی — دروغ گوئی — حیله بازی ومکاری »
« است خاصه‌اکنون‌که خاك‌عالم برسرش ریخته شده پایتختش درمقام»
« تهدید — مستعمراتش متفرق و منتظر شورش — هند عزیزش‌آمادهٔ »
«یاغیگری — تجارتش بزمین خورده و رشته اش گسیخته — کابینهٔ »
«وزرایش دیوانه‌واز خبطهای بی‌دربی وخطاهای فاحش دشمن‌تراشی»
« مسلمان‌گدازی با این حالت اسفناك چکند اگر مثل غریق به هر »
« گیاهی نچسبد پس تکلیف این بود که بوشهرمارا متصرف‌شود — »
«علم مارا پائین بیاورد — تکلیف ما هم اینست که متفقا براو بتازیم »
« بیرقش را سرنگون کنیم وحدود وطن خود را ازلوث وجودش»
« پاك نمائیم نه تابع رای وزیر باشیم نه‌محکوم حکم وکیل زیراکه »
«آن وزیری متبوع ماست که وطن مارا به بیگانه ندهد وآن وکیلی»
« محبوب ماست که ما را به انگلیس نفروشد ، آن‌حاکمی مخدوم »
« ماست که بما و وطن ما خیانت نکند وگرنه اول تیغ روی او »
خواهیم کشید ورفع دشمن خانگی‌را مقدمهٔ خواهیم کرد »

علیخان‌روزنامه‌را تاآخر مطالعه کرده گفت:—

مقاله خوبی نوشته است ، اما نفهمیدم مندرجات این روزنامه با شورش شیراز چه ارتباطی دارد و چرا اهالی مسلح شده اند ، اگر شما میدانید بفرمائید .

جوان : مگر جملهٔ آخر مقاله را نخواندید که نوشته است : «آن حاکمی مخدوم ماست که بما و وطن ما خیانت نکند وگرنه اول تیغ روی او خواهیم کشید و رفع دشمن خانگی را مقدمهٔ خواهیم کرد » حالا حزب دمکرات و حافظین استقلال دانسته‌اند که اول باید دشمن خانگی را رفع کنند و به خرده فرمایشهای وزراء اهمیت ندهند و دفاع از خاك وطن را شخصا عهده‌دار شوند و امروز ازاهل شهر هرکس احساسات وطنپرستی داشته در مسجد نو حاضر شده و الساعه ناطقین در آنجا نطق میکنند و شعراء حساس شعر میخوانند و مردم را بدفاع از وطن و دفع خائنین ترغیب مینمایند اگر میل دارید بامن بیائید ببینید چه خبر است .

علیخان : کاغذ را درصندوق پست انداخته وهمراه آنجوان که نامش **میرزا محمود** فرزند **میرزا احمد حکیم الهی** بودرفت پس از طی چند کوچه و عبور ازبازار مرغ (امروز اسم این‌بازار خیابان طاووس است !) ببازارچه چهارراه شاه چراغ رسیده و از در بزرك مسجدنو وارد مسجد شدند .



«فصل دوازدهم»

کنگاش آزادیخواهان

صحن مسجدنو مملو از جمعیت بود ، که عدهٔ آن‌ها بدوهزار نفر میرسید وبعضی لباس نظام ملی و برخی کسوت معمولی در تن‌داشتند و حاج میرزا محمد باقر دست‌غیب (٦٦) بر منبر رفته نطق میکرد و همه سراپاگوش بودند .

ما حصل نطق مشار الیه انتقاد از هیئت وزراء جدید که فرمانفرما بر راس آن قرار گرفته و تشویق مردم بدفاع از وطن و مخالفت با خائنین و اتحاد با صاحب‌منصبان ژاندارمری و لعن و نفرین به منافقین میبود .

نطق دست غیب که تمام‌شد علم‌الهدی برادر آقاسیدجواد محقق (٦٧) که از قائدین حزب اعتدال بود نطقی مفصل کرد و راجع بلزوم اتحاد حزب دمکرات واعتدال بیاناتی شیرین و دلچسب ادا نمود و صداها به « نیست باد دشمنان ایران » و «زنده‌باد ایران وعثمانی» و « پاینده باد استقلال ایران » بلند شد و صاحب‌منصبان ژاندارمری که حضور داشتند به احترام نام ایران سلام نظامی میدادند و بریتانیا را ناسزامیگفتند .

ناگاه از میان انبوه جماعت آقا جمال لواف که‌جوانی ضعیف‌البنیه و سنین عمرش به بیست نرسیده بپای خاست و از ذو الریاستین اجازه

---

(٦٦) حاج میرزا محمدباقر دست‌غیب ازوعاظ‌شیراز وپیشوایان آزادی است که در دوره چهارم وپنجم ازطرف بندرعباس در مجلس شورای ملی سمت وکالت داشته

(٦٧) سید جواد محقق از پیشقدمان آزادی و دارای مسلك دمکراسی که در دوره ٤و٥و٦ متوالیا نماینده فارس درمجلس بود و چندی است که برحمت ایزدی پیوسته . حاج سید احمد علم‌الهدی برادر مرحوم محقق و از قائدین حزب‌اعتدال و ازفضلاء شیراز است

گرفت که همان جا ایستاده و اشعاری را که بتازگی مناسب حال سروده بخواند .

ذوالریاستین اجازه‌اش داد وچنین خواند :

شکست پشت جنوب از تحملات عدو ✿ صبا برو بشمال و زبان حال بگو
بگو به حزب دمکرات رستمان غیور ✿ مدد که بیژن ما شد بقعر چاه فرو
بپی ستیزه کشیده فراسیاب سپاه ✿ کجاست گیو و فرامرز و رستم و برزو؟
کشیده تیغ تطاول به قتل ما ضحاک ✿ کجاست کاوه‌چه شد قارن و فریدون کو؟
شما بیاری ماگرچه حاضرید افسوس ✿ که بعد مردن سهراب میرسد دارو !
شبان بخواب بجز استخوان نه بیند سلک ✿ چو میش ملت حیران و گرگ در پهلو
دگر ز تیر و کمان رنجه کی شود صیاد ✿ که باعلوفه چو سلک رام میشود آهو (۶۸)
مداز تطاول دولت که گشته ملت فارس ✿ اسیر درخم چوگان دشمنان چون گو
بزیر بار اجانب شکست پشت شکیب ✿ گل چو خر همه یکباره رفته تازانو
شراب اشلک ما صرف شد کباب خون جگر ✿ جام دائم از این و بکام دائم ازاو
وزید بادمخالف دراین چمن پژمرد ✿ گل وشکوفه وریحان وسنبل ونارو
نه چاره ای نه پناهی نه ملجائی نه رهی ✿ که بسته گشته بما راه چاره از هرسو
نه چشم گریه و نه سینه که ناله زار ✿ فشرده پنجهٔ جهل و نفاق تنگ گلو
کجاست نادر افشار وتیغ عالمسوز ✿ که آب رفته مگر باز آورد در جو
رسول گفت که حب الوطن من الایمان ✿ چو دوستدار وطن نیستید لا ترجو
بکین کینه وران همچو گلرخان خیزید ✿ اگر بخنجر مژگان و صارم ابرو
چو مرگ راه وطن زندگی جاویدانست ✿ اگر ز ره نبود باك نیست با گیسو

هر آن چمن که دهد باغبان ز خون آبش
عجب مدار که خاکش شود چه نافه به بو

از استماع این ابیات که کاملا برونق حقیقت و فاقد صنعت غلو و اغراق بود . مغز جوانان را بجوش وپیران را مدهوش کرد واشك در دیدگان بگردانید و صدای احسنت و آفرین از اطراف به فلك مینا رسید .

---

(۶۸) دراین بیت بخائنین فارس کنایه زده شده

در اینوقت میرزا احمد حکیم وارد مسجد شده بسردار فاخر - نقیب الممالک - معین اسلام بهبهانی - شیخ محمد رضا ابو الاحرار و صدر الاسلام کازرونی نزدیک شده و نجوائی کرد و محرمانه کلماتی گفت وبا آنها براه افتاد.

هنگام خروج از در مسجد چشم حکیم بفرزند خویش وعلیخان افتاد که در گوشهٔ یکی از طاقهای مسجد نشسته وگرم مصاحبه بودند حکیم باعلیخان تعارفی کرده و آهسته گفت:—

خوب شد که شما را دیدم ، من از طرف یاور علیقلی خان و کمیته حافظین استقلال مامورم که شما را ببرم بیائید برویم.

علیخان : کجا برویم ؟

حکیم : عجالة نزد یاور میرویم .

علیخان : اطاعت کرده بمیرزا محمود دست داده وباخوشروئی وداع گفته از عقب احرار براه افتاد .

ده دقیقه بعد وارد ادارهٔ ژاندارمری شدند درحالیکه ژاندارمها باکمال احترام سلام میدادند وراه میگشودند و یکسر بطرف اطاق یاور علیقلی خان رفتند .

یاور دراطاق مخصوص خود پشت میز تحریر نشسته ومقداری کاغذهائی که رسیده بود روی میز گذارده شده ، اقسام نقشه های فارسی و فرانسه بدیوار آویخته وچون شب و روز کار میکرد چراغ نفت سوز بزرگی روی میز وشمعدانی هم طرف دیگر میز قرار گرفته بود همینکه احرار وارد اطاق شدند یاور از جا بلند شده و بیک یک دست اخوت داده خوش آمد گفت .

نشستند و چند دقیقه سکوت گذشت .

ناگاه دیدهٔ یاور به علیخان افتاد کهدرآستانه بحال سلام ایستاده بود به او گفت:

علیخان ! توهم بیا بنشین، توکه یاغی هستی وباز ازلباس نظام خارج شده و دیگر بما اعتنائی نداری ، از نظامی بودن همین سلام دادنت باقی مانده و دیگر هیچ ! بیا بنشین که در هر صورت تو و برادرت نزد من عزیز هستید ، هیچ نباشد مگر نه شما از خانوادهٔ

کریمخان زند هستید وما الساعه درخانهٔ اقوام شما نشسته‌ایم وهمه‌رهین منت مرحوم وکیل‌الرعایا هستیم که این عمارات را بنا کرده و شیراز را بوجود اینها زینت داده است . افسوس که سلسله زندیه زود از میان رفت و الا امروز شیراز خیلی آباد بودواول شهرایران شمرده‌میشد

علیخان به اصرار یاور در گوشهٔ اطاق روی صندلی نشسته و گفت :

جناب یاور ! اگر دیر شرفیاب شده‌ام معذرت میخواهم چون یك گرفتاری فوق العاده پیش آمد که مجبور را چند روز از خانه بیرون نیامدم .

یاور : خوب بگو به بینم گرفتاری تو ازچه‌قبیل بوده ؟

علیخان : سرخ شده وچون چاره نبود گفت :

قربان چند روز است که متاهل شده ام .

یاور خندیده گفت :

بسیار خوب ، مبارك باشد ، باکدام خانواده وصلت کرده ای؟

علیخان : دخترعم خود را که مدتی نامزدم بودعقدکرده‌ام .

یاور : بهتر از این نمیشود ، حالاباید شیرینی بدهی ، لابد به همقطاران نظامی خود شیرینی داده ای ؟

علیخان : نه ، هنوز موفق نشده ام ، ضمنا آهی کشیده در دل گفت : « خبرندارد که خرج عقد وعروسی را هم قرض کرده‌ام مثلی است مشهور « سیر خبراز گرسنه ندارد و سوار خبرازپیاده »

یاور : از سبك کلام و آه طولانی او دانست که کیسه اش ازسیم‌وزرتهی و از اینکه همقطاران را سور نداده شرمنده است ، دلش بحال او بسوخت و دست درجیب برده یك قطعه اسکناس بیست تومانی بیرون آورده بجانب او پیش برده گفت :

چون لابد بایستی منهم در این‌کار خیر بشما مددی کرده باشم لهذا این مختصر وجه را گرفته وخرج مهمانی رفقای خود کن.

عليخان - ابتداء از گرفتن تحاشی کرده و آخرالامر چون دست یاور بطرف او دراز شده و بیش از این معطل کردن شرط ادب نبود ناگزیر اسکناس را گرفته تشکر کرده و درجیب گذاشت.

پس یاور رورا باصرار کرده گفت:

از علیخان کمال اطمینان حاصل است و از افراد حزب مقدس دمکرات هم هست بنابر این مانعی ندارد که مذاکرات خود را باحضور او شروع کنیم.

حکیم: بله، آقای علیخان ازافراد خوب وثابت العقیدهٔ دمکرات هستند و جا دارد که در مذاکرات فیما بین نه تنها حاضر وسامع باشند بلکه اظهار عقیده و رای کنند.

یاورعلیقلیخان: گمان میکنم چندان لزومی نداشته باشد که بنده راجع باوضاع حالیه وطن نطق کرده زمینه ترتیب داده و شرح مفصلی بیان کنم، چون از قدیم گفته اند: «آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است» همه آقایان میدانند که دولتین روس و انگلیس از دیرزمان خود را دشمن استقلال تام و شئون ایران معرفی کرده‌اند مخصوصا از زمان ناصرالدین شاه این دشمنی را علنی و آشکار نموده و هروقت پیشرفت داشته اند بهانه ای لطماتی بمازده اند چنانکه اززمان فتحعلی شاه بعضی از قطعات شمالی و شمال شرقی ایران را روسیه تصرف و جزء خاك خود کرده و اجداد بنده که ایرانی و مسلمان متعصب بودند توقف در زیر بیرق اجنبی را ننگ و عار داسته و در همان ایام یعنی در سال ۱۳۳٤ قمری بود که از همه تعلقات صرف نظر کرده و خودشانرا درآغوش وطن آباء و اجدادی انداختند. مقصود روسها ایالات قفقاز و قسمتی از خاك ترکستان را که متعلق ایران بود تصرف کردند و معاهده مشئوم ترکمنچای منعقد شد و از آن روز بشئون ایران لطمه وارد آمد

«انگلیسان نیزدرسلطنت فتحعلیشاه بلطائف‌الحیل دولت ایران را از انعقاد ومعاهدهٔ با فرانسه باز داشته و در عوض يك ذره فایده بایران

نرسانیدند و در زمان ناصرالدین شاه رسما بوشهر و محمره‌را تصرف کردند تاایران‌را ازاسترداد هرات که همیشه بایران تعلق داشته منصرف نمایند . مختصر از گذشته ها سخن نرانیم و حال امروزی ایران را در دست روس و انگلیس بنگریم که چه اندازه انگلیسها جنوب را و روسها شمال را تحت فشار و بیداد قرار داده‌اند ! اکنون هم که در نتیجهٔ جنگ بین‌الملل چشم و گوش ملت ایران باز شده و خوب و بد و دوست و دشمن خود را تشخیص داده و برعلیه این دو همسایه قیام کرده‌اند منافقین وخائنین جنوب برحسب تعلیمات انگلیسان ملت هوشیارر را بدوستی و اتحاد با عثمانی و آلمان متهم داشته و میخواهند برسانند که ایرانیان بتحریک آلمان‌ها وترکها برعلیه انگلیس‌وروس برخاسته‌اند!! اما ما چه میگوئیم ؟ ما در پاسخ کارکنان دولت بریتانیا می گوئیم :

« ملت‌ایران روس و انگلیس رادشمن‌ایران‌میداند، آلمان‌ها هم اگرچه اجنبی و بالمال منافع آن ها بامنافع ما تماس خواهد کرد ولی امروز که در ایران شور نشور برپاست و اساسا دولتین همسایه حق حیاترا ازما سلب کرده‌اند دیگر جای این‌ملاحظات وخرده‌بینی‌هانیست . امروز ما حال غریق مشرف بموتی‌را داریم که ناگزیر هستیم برای نجات خود بهر حشیشی متشبث شویم بلکه از این‌غرقاب فنا واضمحلال نجات یابیم یا اگر نجات ممکن نشود لااقل دست و پائی زده باشیم که بعد ها اگر خدای نکرده این ملت اصیل و قدیمی استقلال خود را از کف بدهد تاریخ نگوید : « چه بی غیرت قومی بودند که برای حفظ استقلال آب و خاك خود ابدا دست و پائی نزدند »

« عقل و منطق بما میگوید : امروز روس و انگلیس دشمن ایران هستند - وآلمان وترك دشمن انگلیس وروس - پس ترك‌وآلمان دشمن دشمن ایران هستند - و دشمن دشمن در عداد دوستان‌است - پس امروز آلمان و ترك دوست ایران‌هستند . »

«علاوه بر این اگر ترکیه در سابق با ایران زد و خورد هائی داشته‌ولی آلمان‌تاکنون‌بواسطهٔ بعد مسافت فیمابین یاهرعلت طبیعی وسیاسی دیگر که بوده بما آزاری نرسانیده ، این علل است که موجب میشود

امروز ایرانیان وطنپرست ملت و دولت آلمان و ترك رابرملت ودولت روس و انگلیس ترجیح دهند وبعدها تاریخ ایران وقتیکه ثبت حوادث این ایام مشئوم میرسد **وطن‌پرست حقیقی‌را آنهائی خواهد نوشت که برای نجات از غرقاب فنا و اضمحلالی که بدست جنایتکار روس و انگلیس برای ایران تهیه شده بود بمدد فکری ملت آلمان و ترك متوسل شده‌اند »**

«والا کدام منصف حقیقت پژوه‌است که بتواند بگوید ملت ایران باشاره وتحریك و مدد مادی آلمان و ترك بادشمنان استقلال خود مشغول کشمکش شد ؟!»

«ازخائنین ایران ودشمنان بعیدنیست که چنین نسبتی بمابدهند اما اعمال آتیه ما طلسم این بهتان عظیم را خواهد شکست وغیرت و شهامت ودرعین حال مظلومیت ما را بجهانیان ثابت خواهد کرد .»

«عجبا! قنسول آلمان درشیراز این ایام باندازه مخارج معمولی قونسولخانه و حقوق اعضاء خود پول ندارد و واصموص آلمانی در تنگستان نان و خرما میخورد وازخوانین مهمان نواز آن جا پول بوام میگیرد معذلك برخی ازبیخبران یاجاسوسان احساسات پاك مردم ـ مشق نظام ملی ـ وجانفشانی تنگستانی‌را نتیجه پول و تحریك قونسول آلمانی و واصموص جلوه میدهند !!»

«باری هرقدر میخواهم مقدمه‌را طولانی نکرده وباصل موضوع و غرض از تصـدیع خـاطر مبارك آقایان بپردازم ممکن نمیشود . چون سالهاست که اقرار باین حقیقت تلخ جگرسوز تمام خوشیهائی را که میگویند در این دنیا هست از دل من خارج کرده وآن اینستکه هر بدی و بد بختی که بما ایرانیان رسیده و میرسد اثر مستقیم یاغیر مستقیم نفاق و شقاق و بی علمی خودمان است چنانکه مرحوم میـرزا عبدالرحیم طالبوف نیز پس از سالها تفکر در علل اصلی انحطاط ما همین عقیده را پیدا کرده و از قول حمالی حساس میگوید (٦٩) دشمن ما روس و انگلیس نباشد✿وحشت ایران نه از یسار ویمین‌است

(٦٩) رجوع شود بکتاب « مسالك المحسنین » طبع اسلامبول تصنیف مرحوم طالبوف

جهل و نفاق و طمع نبودن قانون ؟ نکبت این ملک را عدوی مبین است
آری اگر جهل و نفاق و طمع برخی از بزرگان ما نبود هیچ وقت روس وانگلیس یا دولت دیگر نمیتوانستند در کار ما اختلال کنند باین استدلالات قویه که عرض کردم چندنفر از صاحبمنصبان ژاندارمری که دارای احساساتی پاك هستند از اوضـاع ننگین طهـران و تعدیات همسایگان بتنگ آمده حزبی بنام « حافظین استقلال » تشکیل و چون منویات خودرا با عقاید حقه و مسلك مقدس دمکراسی موافق دیده از آقای حکیم الهی که نماینده حزب دمکرات شناخته شده اندخواهش نمودند که اگر آقایان محترم صلاح بدانند اعضای حزب « حافظین استقلال » را بعضویت بپذیرند که دو حزب یکی شده و آنگاه باتفاق در مقام پیشرفت نیات مقدسه خود بر آیند . آقای حکیم انجام این امر را منوط بمذاکره با آقایان دانستند و چون آمدن بنده که یکنفر نظامی هستم در مسجد نوچندان خوش آیند نبود ناچار تصدیع دادم که در این خصوص مشورت کنیم و هر قسم رای دهید عمل نمائیم .

نقیب الممالک : (۷۰) آنچه را آقای یاور فرمودند صحیح و باعقیده ما موافق است . راجع باتحاد حزب حافظین استقلال با حزب دمکرات هم بسیار خوب و بجاست و تصور نمیکنم هیچیك از آقایان ایـرادی داشته باشند .

شیخ محمد رضا ابوالاحرار : (۷۱) البته همین است و آقای حکیم الهی فیمابین دو حزب واسطه خواهد بود والی بعدهم به لقب « حکیم رابط » ملقب خواهند شد .

---

(۷۰) مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالك از اجله اطباء وادباء شیراز و در طریقت از پیروان سلسلهٔ گنابادی نعمة اللهی و در زمان جنگ عضو مهم کمیتهٔ مرکزی دمکرات بود .

(۷۱) شیخ محمد رضا ابوالاحرار پیر مردی نیکو سیرت و و آزادیخواهی پاکباز است که گوئی هنوز در قید حیات و بمختصرمداد و ستد تجارتی امرار معاش میکند

مجرّد بمعنی نه عارف بدلق ✿ که بیرون کند دست حاجت بخلق
سعادت گشاده دری سوی او ✿ در دیگران بسته بر روی او



میرزا مهدی نقیب الممالك
و نوادهٔ او میرزا بهاء الدین حسام زاده

حکیم : کوشش در راه اتحاد ملت وظیفهٔ وجدانی بنده است لقبی را هم که آقای ابوالاحرار ببنده مرحمت فرمودند چون از طرف بزرگوار مردی است که من باو معتقد هستم باکمال افتخار قبول میکنم

یاور علیقلیخان : در تمام عمر پراز آلام ومصائب خود تنها امروز را مسرور بوده ام وعمده مسرت من از اینست که می‌بینم هنوز در میان‌ما مردمان فداکار و از جان گذشته ای هستند که برای حفظ حقوق خود از دستبرد اجانب سخن حق را هنوائی وپیروی کرده و برای تحمل هرگونه صدمات حاضر میشوند . اکنون که آقایان اتحاد دوحزب را قبول کردند لازم‌است‌بدانیم‌وظیفهٔ این دوحزب متحد که بنام « حافظین استقلال » خواهد بود و بعقیدهٔ بنده این بهترین نامی است که برای‌آن‌معین شده از چه‌قبیل بوده وچه‌کار هائی‌رابایستی‌انجام‌دهد .

امروز بیست وهشتم ذیحجه است‌آقای حکیم رابطه سعی‌خواهند کرد که‌تادوروز دیگراحزاب‌یکی‌شده ومستعد کارشوند ، روزدوم‌محرم‌بایستی تمام‌ادارات شهری‌را ازقبیل ‌تلگرافخانه‌-پستخانه - مالیه - عدلیه وغیره‌تصرف کرده و تمام انگلیسهائی که در شیراز مقیم ومشغول دسیسه‌وکاغذپرانی وعقد معاهده باخائنین هستند گرفتار و به تنگستان اعزام داریم و زمام امور شهر و اطراف را کمیته مرکزی حافظین استقلال‌که همان کمیتهٔ مرکزی‌دمکرات‌میباشددردست گرفته ودر مقابل دسیسه ونفوذ اجنبی سد سدیدی تشکیل میدهدوعدهٔ ژاندرام و نظام ملی همواره مسلح خواهد بود‌که ازاتفاقات سوء جلوگیری‌کرده ضمنا اگر خدای‌نکرده دشتستانیان در مقابل اجنبی تاب مقاومت نیاورده و دشمن پیشرفت کندما بهمراهی ناصر دیوان بکازرون رفته و نگذاریم دشمن بتواند درفارس پیش بیاید

اینست فکر بنده و چند نفر از صاحبمنصبان دیگر خواهشمندم آقایان محترم نیز عقیده خودرا بیان کنند .

معین‌الاسلام (۷۲) نطق آقای یاور بسیار ماهرانه و موثر

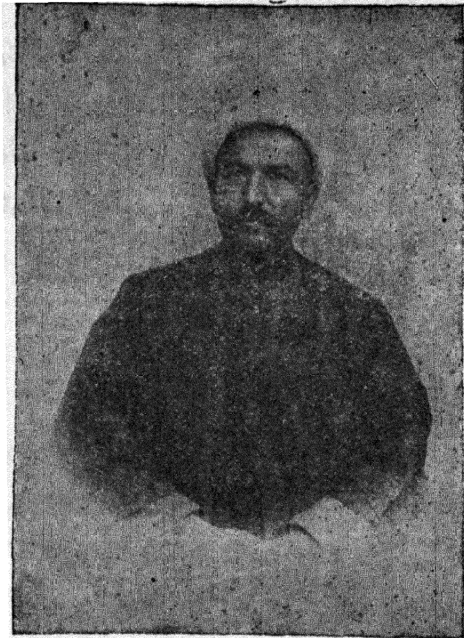
---

(۷۲) میرزامحمد معین‌الاسلام بهبهانی از فضلاء ودانشمندان عصر حاضر ایران و از ناطقین درجه اول بشمار میرود که از ابتداء عمر تا بحال در دیانت متعبد و در وطن پرستی متعصب بوده واکنون چند سال است که در گوشه انزوا آرمیده و از مجالست نا اهلان دامن کشیده‌است .

طرح شده ، اما یك مانع در همین شیراز هست که جناب یاور و سایرین بخاطر نیاورده اند و آن وجود قوام‌الملك است که امروز از طرف دولت نایب‌الایاله فارس میباشد شما بهتر آن بود که قبلا با قوام‌الملك و صولة‌الدوله مذاکرهٔ اتحاد بکنید بلکه آن ها نیز با ما متفق شوند یا لااقل مخالفت ننمایند زیرا که اگر این دو نفر که در فارس متنفذ و قوی هستند با ما مخالف شوند پیشرفت ما تقریبا محال بنظر میرسد . اگر چه حتم است که رئیس الوزراء خواه مستوفی الممالك باشد خواه فرمانفرما باطنا با عملیات و افکار ما همراه خواهد بود لکن نظر باینکه بر حسب ظاهر دولت بیطرفی اختیار کرده و واسطهٔ ضعف و بی پولی نمیتواند از تجاوزات روس و انگلیس و سایرین جلو گیری بعمل آورد و صراحهٔ نیات خود را بحکام و مامورین رسمی ابراز دهد پس یقین دارم که قوام‌الملك چون امروز سمت نیابت والی ایالت فارس را دارد بعنوان حفظ بیطرفی دولت با این قیام و نهضت مخالفت خواهد کرد و کم کم این مخالفت صورت جدی و خصوصی بخود گرفته موجب اختلال امور خواهد شد .

یاور علیقلی خان : من در این موضوع مکرر و مفصل با قوام‌الملك مذاکره کرده‌ام ولی ایشان باستناد بیطرفی دولت روی موافقت نشان نداده از این جهت تجدید مصاحبه با اورا بی‌نتیجه میدانم بعلاوه اتحاد و یگانگی قوام و صولت را امری محال و در حکم اختلاط و اتفاق آب و آتش میفهمم ! قوام‌الملك از طرف هیئت وزراء امروز نایب‌الایاله است و شاید وظیفهٔ او همانطور که میگوید حفظ بیطرفی یا یك طرفی ایران و مخالفت با ما باشد ماهم از طرف خدا و وجدان مامور انجام وظیفه خود هستیم ، باو پیغام دادم که : «شما میگوئید ایران بی‌طرف است و حفظ این بیطرفی واجب » پس چرا روس وانگلیس بقدر خردلی بی‌طرفی ایران را مراعات نکرده و انگلیسان بوشهر را و روسها تبریز ـ رشت ـ اصفهان و حتی قزوین را بزور و ستم تصرف کرده و هیچ ظلم و وقاحتی نیست که در آن نقاط مرتکب نشوند !

ای معین دین احمد ای محمد نام راد
ای ز تو اهل وطن پیر وجوان خرسند وشاد
نطق تو مر تشنگان فضل را ماء معین
آنچنان مرزی که چون تو برورد پاینده باد



میرزا محمد معین الاسلام بهبهانی

اگر ایران بی‌طرف است چرا قونسول آلمان و تاجر آلمانی را در بوشهر و محمره اسیر و بهندوستان فرستاده اند ؟ ! اگرایران بی‌طرف است چرا چهارده‌نفر بوشهری مظلوم و بیگناه را بهندوستان تبعید ودر بدترین نقاط حبس کرده اند ! اگر ایران بیطرف است چرا انگلیسها مخبرالسلطنه را که والی حساس و وطنپرست بیطرفی بود آنقدر سعی کردند تا او را از اینجا خارج نمودند ! اگر ایران بی‌طرف‌است‌پس چند هزار نفر قشون انگلیسی در بوشهر چه‌کار میکنند ؟!

صدرالاسلام (۷۳) قوام الملك در جواب چه‌گفته بود ؟

یاور علیقلی‌خان : درجواب فقط گفته بود که : «مداخله در امور دولت‌وظیفهٔ من نیست لابد دولت وظیفهٔ خود را بهترتشخیص داده منهم تابع اوامر و نواهی دولت وقت هستم و تخلف از آن جائز نمیدانم »

صدرالاسلام : آیا با صولةالدوله هم دراین‌خصوص مذاکره فرموده اید ؟

یاور : آری با اوهم مذاکره‌شده ، وی منویات خودرا بشکل دیگر ابراز داشته و باصطلاح « هم دریده هم دوخته » گفته بود : « من باطنا باعقاید شما همراه هستم اما ظاهرا نمیتوانم بشما مددی کنم ولی سعی خواهم کرد که اگر مددی نتوانم کرد ضرری هم نرسانم‌تا بعدها چه پیش‌آید »

حال آقایان محترم دانستند که اتحاد این دونفر با ماامکان پذیر نیست و پیشنهاد بنده همان بودکه عرض کردم دیگر اختیار باشماست

سردارفاخر : ما تازه آقای یاوررا نشناخته ایم بلکه مدتهاست که بعقیدهٔ پاك شما پی برده و همواره متاسف هستیم که‌چرا درایران

---

(۷۳) سید عبدالحسین صدر الاسلام تاجر کازرونی از متفکرین و آزادیخواهان فارس است که از ابتداء مشروطه در راه آزادی رنج برده و یکدوره هم از طرف فارس در مجلس ملی نماینده بوده اند .

بیش از معدودی صاحب‌منصبان شرافتمند و وطنپرست مانند سرکار و سلطان اخگر نداریم چه اگر عدهٔ امثال شما به‌عشرات میرسید اوضاع وطن ما بهتر از امروز بود . بهرحال آن اطمینان‌قلبی ماازپاکی‌سرشت و نیکی فطرت شما بما اجازه میدهد که هرگونه فداکاری را که حضرتعالی در راه مدافعهٔ از خاك وطن و طرد دشمنان صلاح بدانید قبول و از راه راستی که فکر رزین شما بما ارائه میدهد سر بپیچی نکنیم . اینك من حاضرم که از صمیم قلب دست وداد بشما داده و تا آخرین مرحله امکان همراه باشم . سایرین نیز نوبهٔ خود هم رأی بودن باسردار فاخروهمعقیده‌بودن باياور علیقلی‌خان رااظهار نمودندوقرار شدکه حکیم رابط همان ساعت به مسجدنو رفته وسائل اتفاق دوحزب‌را فراهم کند و سایرین نیز از تشویق و ترغیب آن ها فروگذار نکنند آنگاه آزادیخواهان برخاسته و یاور دست همه را فشار داده وبدینوسیله عقد مودت را مستحکم ساخته رفتند . و همینکه علیخان هم خواست اجازه گرفته برود یاور اشاره‌کرد که بنشیند . علیخان حسب الاشاره نشست ودیر بحر فکر غوطه‌ور شده و گاهی سر برمیداشت و درقیافه مردانهٔ یاور که مشغول تحریر بود نظر انداخته و بی اختیار مهموم شده آه میکشید !



(فصل سیزدهم)

— راز و نیاز فداکاران —

گفتیم که یاور علیقلی خان مشغول تحریر بود و علیخان بفکر اندر شده ، کشف اسرار جدیده و اطلاع بر پیش آمد اوضاع که حتما ترقی یا تنزل ، وجود یا عدم او و برادرش وابسته بپیش آمدهای مذکور بود اورا گاهی متفکر گاهی مسرور و زمانی مهموم میداشت . فکر میکرد که در انقلاب حتمی الوقوع وجود او منشاء چه خدمتی میتواند باشد ؟ مسرور بود که عاقبت زمان فداکاری واوان جان نثاری رسیده و میتواند نسبت به یاور علیقلی خان و همفکر های او خدمتی انجام داده باشد . مهموم میگشت لحظه‌ای که بیاد نور جهان میافتاد که چند روزی بیش نبود با او نرد محبت میباخت و اینك مجبور میشد که از اودور شود وشاید این دوری ابدی باشد ! پس دامنه خیالات حزن انگیز خود میکشید تا آن جا که از خود بیخود و در عالم خیال خویشتن را کشته و بخون آغشته میدید و نورجهان را مینگریست که بادیدهٔ خونبار و رحم باردار برسر جسد خون آلود اونشسته و میگوید :

« پس از تو خاك برسر دنیا و زندگانی دنیا »

ناگهان در اثر این مالیخولیای جان گداز بر خود لرزیده دیده گشود و یاور علیقلی خان را دید که با نظر محبت باو مینگرد ومکتوبی را که نوشته در لفاف گذاشته بدست او داده گفت :

این مراسله بنام سلطان اخگر است زود به پستخانه برسانید . خودتان هم لباس نظام پوشیده بیائید . در مکتوب اخگر نوشتم که نظامیان ساخلو برازجان راکه اکنون در چغادك هستند مخصوصا برادرت محمد خان را بیاورد که عجلهٔ وجود آن ها در شیراز الزم از چغادك است .

علیخان برخاست ومکتوب را گرفته سلام داده از اداره خارج وراه پستخانه را پیش گرفت ،

پس از افکندن کاغذدر پست بواسطهٔ خواب و خیال سهمناکی که دیده بود بی اختیار بجانب منزل شتافته و همینکه رسید ودق الباب کرد نورجهان دررا گشوده ؟ تبسم کنان سلام داده گفت :

آقا دیر آمدید ، چون شهر آشوب است دلم در تشویش بود

علیخان : محبوبهٔ عزیز را در آغوش کشیده چهرهٔ او را بوسیده گفت :

عزیزم آسوده خاطر باشید ، شوهر تو حلوا نیست که کسی بتواند او را بخورد . چند ساعت نزد یاور علیقلی خان بودم بیست تومان بمن مرحمت کرد و اینك بشما میدهم که تهیه‌مهمانی‌مفصلی به بینید . یاور امر کرد که لباس نظام بپوشم ودائما درخدمتشان باشم . اگرچه دوری از وجودنازنین‌توسخت دشواراست اما چاره‌ای‌نیست تو را بخدا و مادرم میسپارم و شبهارا اگر موفق شدم بخانه میایم و الا در اداره خواهم ماند. ابدا در فکر من نباشید زیرا که تمام صاحبمنصبان بامن مهربان هستند

نورجهان از شنیدن خبر جدائی قطرات اشك چون مروارید بررخسارهٔ گلگون جاری کرده گفت .

نمیتوانید از این کار بیفایده دست بکشید ؟ شما چندسال است در این اداره هستید و بهمان مقام و مرتبه‌ای که اول داشتید باقی و تابحال حتی یکدرجه مختصری هم مثل وکیل باشی و سرجوقه‌ای بشما نداده اند ! پس چه دلخوشی دارید که دست از این اداره نمیکشید آنهائی که بعد از شمادر ژاندارمری داخل شدند تمام امروز صاحبمنصب هستند اما شما و برادرتان همان نظامی ساده‌ای که روز اول بودید هستید ! آن صاحبمنصبانی که میگوئید نسبت بشما محبت دارند آیا نمیتوانند یکدرجه ای بشما بدهند ؟

علیخان : نه عزیزم اینها نمیتوانند درجه ورتبه بدهند وبدست صاحبمنصبان سوئدی است ، ولی‌شما تصور میکنید که‌تابحال نخواسته‌اند بمن و برادرم درجه بدهند ؟ اینطور نیست مکرر سلطان‌اخگر وهمین یاور علیقلی خان نزد فرماندهان سوئدی واسطه و پیشنهاد درجه بمن

و برادرم کرده اند و آن‌ها هم قبول نموده اند ولی ما خود قبول نکردیم چون کاری که در خور درجه باشد تاکنون انجام نداده ایم ، من و برادرم عقیده داریم تا خدمتی شایسته که در خور گرفتن رتبه باشد از دست ما برنیاید قبول هیچ درجه‌ای حتی سرجوقه هم نکنیم اما تصور میکنم موقع آزمایش و هنگام ابراز شهامت و فداکاری و توفیق خدمت رسیده باشد اگر دراین ایام نسبت بوطن عزیزم خدمتی که شایسته تحسین باشد انجام دادم لابد از من قدر دانی خواهند کرد و درجه خواهند داد منهم قبول میکنم ولی کمتر از نایب اولی را قبول نخواهم کرد .

نورجهان : خدایا معنی فداکاری‌را ندانستم ؟ مگر جنگی در پیش است که شما میخواهید فداکاری کنید ؟ !

علیخان : نه جنگی در پیش نیست ، ولی شاید زد و خورد مختصری پیش بیاید و ناچار منهم داخل باشم .

نورجهان از کثرت اندوه دیگر قادر بر تکلم نشده و به انداختن سفره و آوردن اغذیه مشغول شد.

علیخان : احـوال مادر را پرسید و گفت صـدا کنید بیاید ناهار بخورد .

نورجهان : سکینه خانم را صدا کرد اوهم وارد اطاق شد در حـالیکه به عسرت راه میرفت و از پا درد شکایت داشت . ناهار صرف شد و علیخان آن روز را از منزل خارج نشده و مشغول معالجهٔ پای مادر و مصاحبه با همسر بود .

فردا صبح لبـاس پوشیده به اداره رفت . همینکه چشم یاور به قد و قامت رشید او افتاد بی‌اختیار تمجید کرده گفت :ـ

تو باید پاسبان این اطاق باشی و هرکس آمد بدون اجازه من نگذاری داخل شود . در ضمن یك قاب هفت تیر اعلی با پنجاه فشنك از کشو میز بیرون آورده باو داده گفت :ـ

این هدیه ایست که من بتو برسم یادبود میدهم و به اداره مربوط نیست

علیخان طپانچه را گرفته و از نوازش های بی دریی یاور متاثر شده گفت :

این راه راست وصراط مستقیمی راکه جناب یاور پیش گرفته‌اند یا ما را به سرمنزل مقصود میرساند یا جان گرامی را در این راه بذل خواهیم کرد در هرصورت تفاوت نمیکند و انشاء الله خواهید دیدکه علی در عقیده ثابت و در آئین وفاداری طاق است.

یاور : دست خود را بدست آن دلاور داده و دست او را محکم فشرده گفت :

ممنون هستم وتاآخرعمرعقد اتحاد فیمابین‌را فراموش نخواهم کرد.

علیخان : تفنگ دردست ودرب اطاق ایستاده‌مشغول پاسبانی‌شد

ما علیخان را دراینجا مشغول پاسبانی گذاشته و نظری به محله قوام‌وخانه میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک می‌اندازیم به بینیم درآن جا چه خبر است .

محله قوام یابالاکفت (۷۴) در طرف مشرق شیراز واقع شده و خانه‌های شهری‌قوام‌الملک دراین‌محله‌است‌عمارتی‌است مفصل‌دارای اطاقهای تودرتوی زیاد و چندین بناء و دستگاه خانه بیرونی واندرونی وباغ و باغچه وطویله . در طرف بیرونی عمارت که دارای حیاطی وسیع و باغچه‌مختصر و چند اطاق ارسی مانند درکدار بود در یکی از اطاقهای کوچک طبقه فوقانی آن چهارنفر که دونفر ازآن‌هاخیلی جوان و دونفر چهل ساله بنظر میامدند روی قالیچه های قشقائی نفیس نزدیک بهم نشسته وگرم گفت و شنود بودند.

سه نفر از این آقایان را ما میشناسیم و سابقا نام آن ها را در موقع ذکر اسامی بعضی از افراد نظام ملی برده ایم و گفتیم که هرسه نفر در رکاب آقای شیخ جعفر مجتهد برای جهاد به براز جان رفتند ولی چون هرقدر در برازجان توقف کردند غضنفرالسلطنه ودریابیگی به‌آنهااجازه‌رفتن‌بمیدان جنگ‌ندادند ناچاربرای ادامه بخدمات ملیه خود بشیراز بازگشت نموده و اکنون ما آنها را درخانه قوام‌الملک می‌بینیم

(۷۴) بالاکفت بسکون لام وکسر کاف عربی و سکون فا - نام قدیم این محله است .

دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون
خواهد این پراز خون طشت مردچون سیاوشی



امامقلی خان فیلی



حسن خان فیلی

چهارمی که تاکنون نامی ازاو نبرده ایم نایب میرزا ابراهیم‌خان مشهور به «نایب‌میرزا» یکی از مستخدمین قوام‌الملك است که پدر بر پدر به خانواده قوام خدمت کرده اند و اینك خود نیز از خدام مقرب بارگاه قوام بشمار میاید . آن‌سه نفرکه عبارت از اسد خان امامقلی خان و حسن خان باشند نیز سابقا جزء مستخدمین قوام الملك بودند ولی‌همینکه حزب دمکرات درشیراز تشکیل شد واینهاداخل‌شدند چون بعقیده صاف و بی‌آلایش خود داشتن عقیده دمکراسی را منافی‌با خدمت به اشراف دانسته بودند لهذا از عایدات وافری که در صورت بقای در نوکری قوام داشتند صرف نظر کرده واستعفا داده‌اسد خان در ادارهٔ مالیه بسمت تحصیلداری پذیرفته شده وباحقوق جزئی که‌داشت امرار معاش میکرد وامامقلی وحسن‌خان هنوز بیکار و باآندك پس‌اندازی که داشتند با مادر پیرشان بعسرت وپریشانی زندگانی‌میکردند .

امروز اینها مهمان نایب میرزا هستند وچهار نفری نشسته سماور و سایر لوازم چای‌خوری در میان دارند و گرم صحبت هستند وگاهی چای مینوشند و سیگاری آتش زده دود آن به اطراف پراکنده‌میکنند

نایب‌میرزا رورا به امامقلی خان‌وبرادرش‌کرده میگفت :-

راست است که من و پدر و جدم نوکری این خانواده را کرده ایم و اکنون اگر درباره قوام اندیشه بدی بکنم مردم مرا نمك ناشناس و بی حقوق تصور خواهند کرد . ولی از آن طرف مسلك و عقیدهٔ جدیدی که پیدا کرده ام مرا طور دیگر راهنمائی میکند . من یکنفر دمکرات هستم و مرام من به من تعلیم میدهد که همواره حامی ضعیفان و رنجبران وطن بوده و ازمتمولین و ستمکاران احتراز جویم . از چند ماه قبل که در حزب مقدس داخل شده همواره در این فکر بوده‌ام که من تا در زمرهٔ مستخدمین قوام‌الملك هستم‌کلمه دمکرات را که برخود نهاده‌ام دروغ و خویشتن رامسخره‌کرده‌ام ! و دراثر همین فکر چندین مرتبه ازخدمت استعفا داده ولی قوام الملك هربار بکلماتی چند مرا از خیال استعفا منصرف داشته است . تا شب

گذشته که مرا طلبیده و از وجنات او آثار خوف وخشم مشهود بود و بدون تمهید مقدمه گفت .

« نایب‌میرزا ! شنیده ام که یاور علیقلی‌خان وسایر صاحب‌منصبان
« ژاندارمری با حزب دمکرات متحد شده و خیال قبضه شیراز را »
« دارند و عنقریب جنگ بین آن‌ها وما شروع میشود و شماباید در»
« این زد وخورد نمایش خوبی بدهید ، حیف که اماقلی‌خان از »
« راه جوانی ونادانی از خدمت من خارج شد والا درچنین روزی»
« خیالی نکار میامد همچنین اسدخان میدانم که تو باآنها دوست‌هستی»
«اگر بتوانی فردا آن‌ها را به ناهار دعوت کرده و مذاکره کنی که»
«باما متحد شوند ممنون میشوم »

من گفتم : حضرت اجل ! من همواره در خدمتگذاری حاضر بوده و هستم ولازم به یادآوری نیست ، هماطورکه فرمودید بملاحظه سوابق همکاری با اسدخان واماقلی خان و حسن‌خان در دوستی باقی هستم وفردا آنهارا به‌ناهار دعوت کرده و بطرق‌مناسبی گفتگو خواهم کرد . ولی در دل میگفتم : نه تنها خدمت نمیکنم و دوستان عزیزرا به اتحاد باشما تشویق نخواهم کرد بلکه اگر هم مسلکان لازم دانند و امر کنند حتی برای قتل تو حاضر خواهم بود !

اسدخان : نایب ! محض رضای خدا آهسته حرف بزن مگر فراموش کرده ای که در خانه او هستیم ، از کجا معلوم که الان جاسوسی برما نگماشته باشند که اظهارات ما را درك و به‌اسرار درونی ما پی برند . اگرچه من و توهم عمر زیادی نکرده‌ایم اما این بیچاره‌ها (اشاره به اماقلی خان و حسن خان) هنوز خیلی جوان و در دل امید ها دارند حیف است کـه به آتش ما بسوزند . نمیدانم بعد از گفتگوی دیشب و دعوت امروز شما به قوام الملك چه جواب خواهید داد ؟ من عقیده دارم که بگوئید هرقدر با آنها مذاکره کرده وحقوق گزاف تطمیع‌نمودم حاضر نشدند که ازعقیدهٔ دمکراسی خود دست بکشند و گفتند که وظیفه قوام مدد بدمکراتها و ژاندارم است و برفرض که نخواهد با آنها همراه باشد سکوت وبی‌طرفی اختیار کند والاعاقبت‌این اختلاف برای خودش وخیم است .

پنداشت ستمگر که ستم برما کرد ✿ بر گردن او بماند و برما بگذشت



نایب میرزا ابراهیم خان (نایب میرزا)



اسد خان

امامقلی خان : آقای اسد خان بما توهین میکنند ؛ عمر فنا پذیر دو روزه قابل این گفتگوها نیست ، ما از آن ساعتی که در حزب مقدس دمکرات داخل شده برای هر گونه فداکاری حاضر گشته ایم هر کس در دنیا عقیده ای دارد عقیده بنده اینست که هیچوقت قوام با ما متحد نخواهد شد و اگر پیشوایان ما بتوانند او را ملزم کنند که از فارس برود پیشرفت مهمی کرده اند .

نایب میرزا : حزب مقدس دمکرات فردا بقوام الملک اتمام حجت میکنند که مانع عملیات آنها نشود و از فارس بیرون برود . این حکم کمیته مرکزی حافظین استقلال است که افراد آن همان افراد کمیته مرکزی دمکرات هستند و فرد فرد ما در مقابل امر و نهی آنها باید مطیع صرف باشیم ، حالا فهمیدید یا مکن با پیلپاتان دوستی ــ یابنا کن خانه‌ای در خورد پیل ما یا بایستی در حزب مقدس وارد نشویم یا حالا که شده‌ایم هرچه امر کنند اطاعت نمائیم چون صلاح حال ملک و ملت در آن است زیرا که اعضاء رئیسه حافظین استقلال همه مردمان فاضل و چیزفهم و وطنپرستی هستند و میدانند که صلاح مملکت درچیست و ما حق نداریم در مقابل ارادهٔ آنها از خود اظهار عقیده و رای بکنیم . من میدانم اکنون که شمارا دعوت کرده و اسرار قوام الملک را نزد شما فاش و بر خلاف میل او رفتار میکنم اگر این معنی بگوش او برسد یقینا در خطر حتمی خواهم بود ، اما باین خطر اهمیت نمیدهم چون خود را محق میدانم و پیروی امر وجدان را که نتیجهٔ آن اجر جزیل اخروی است بتمام هستی و ثروت دنیا ترجیح میدهم.

اسد خان : امامقلی خان که با عقیده شما مخالف نیست که برای او صغری و کبری میچینید ، شما می گوئید کمیته مرکزی حافظین استقلال به قوام الملک اخطار خواهد کرد که از فارس خارج شود امامقلی خان هم همین عقیده را دارد هر عقیده ای که شما دارید منهم دارم و بالاخره ما چهار نفر دارای یك مسلك و عقیده هستیم چیزی که هست باید الساعه چهار نفری سوگند یاد کنیم که اسرار یکدیگر فاش نسازیم.

امامقلیخان : باز آقای اسد خان توهین کردند ! درصورتی که ما با یکدیگر برادر هستیم و همه دارای یک عقیده چگونه ممکن است که راز خودرا فاش سازیم ؟!

اسد خان : شما مقصود مرا درست درک نکردید ، منظور من این نبود که خدای نکرده از یکدیگر اطمینان نداشته باشیم که احتیاج به سوگند افتد ، بلکه مراد من این بود که این مذاکراتی را که آقای نایب میرزا در اینجا کردند چون افشاء آن برای ایشان خطرناک است ممکن است بنده یا شما سهوا و بی خیال بدوستان خود اظهار کنیم ولی اگر قسم یاد کنیم که ابـر از ندهیم آن قسم همیشه و در همه جا از نظر ما محو نشده و ما را از ابراز راز جلوگیر میشود.

امامقلیخان : این فرمایش صحیح ومتین است ؟ آنگاه چهار نفری سوگند یاد کرده وعهداتحادرا تجدید نمودند.

نایب میرزا پیشنهاد کرد که همه بدیدن یاور علیقلیخان بروند و گفت :

چون من در باره او نگرانی دارم میخواهم مطلبی را که قوام الملک شب گذشته اظهار داشته باو بگویم که مواظب کارخود باشد وبداند که قوام مشغول تهیه لوازم جنگ است.

اسد خان : رفتن چهار نفری را در یک زمان نزد یاور باعث شك و خیال جاسوسهای قوام الملک که در همه جا بودند دانسته و پیشنهاد کرد که آن روز خودش ونایب میرزا بروند و بعدها امامقلی خان و حسنخان .

نایب میرزا قبول کرد و امامقلی خان و برادرش بر خاسته یاران را وداع گفته بجانب منزل رهسپار شدند . درخانه تنها مادری پیر داشتند که با او مانوس و مشارالیها فرزندان را بی اندازه دوست میداشت ، چون علاوه بر مهر طبیعی مادری پسر هایش نجیب و سر براه و از بذل هرگونه احترام و محبت دربارهٔ او مضایقه نمیکردند وهرچه میخواست فورا برایش حاضر مینمودند.

امامقلیخان ، قند و چای که در راه خریده بود بمادر داده و مشغول تبدیل لباس معمولی به لباس نظام ملی شد که پس از تغییر لباس به مسجد نو برود . حسنخان نیز به او اقتدا کرده و لباس را تبدیل کرد .

مادر بیچاره که از چندی باینطرف دربارهٔ فرزندان خودنگرانی داشته و بعقیدهٔ خود عاقبت این دمکرات شدن و لباس نظام پوشیدن و مشق نظام و رفتن اولاد او ، بیرازجان برای آنها وخیم میدانست دائما آن ها را از این اعمال منع میکرد ، اما چه فایده که بسخنان او گوش نمیدادند و گویا محق بودند که گوش ندهند . امروز هم مثل هر روز همینکه مادر دید دو برادر لباس خود را عوض کردند نظری از روی محبت قلبی و حسرت بر اندام آنها انداخته و گفت :

امامقلی ! صد مرتبه گفته ام که این کارهائی راکه شمامیکنید عاقبت خوبی ندارد و ممکن است بالاخره برای شما خطرداشته باشد آخر نمیدانم شما چه کارهٔ مملکت هستید که با انگلیس‌ها وقوام‌الملك طرف میشوید ؟! و نتیجه این کا ها چه‌خواهد بود ، باز اگرمیدانستم شما پیشرفت میکنید ایرادی نداشتم ولی کجا چهل نفر شیرازی بی‌پول و بی اسلحه میتوانند بادولت انگلیس‌و بزرگان فارس جنگ کنند ودرصورت جنگ غالب شوند . ای‌وای که‌نمیدانم کدام‌بیرحم‌میخواهد بچهای بدبخت‌مرا بکشتن بدهد ! از شما خواهش والتماس میکنم کهاز این کار ها دست بکشید .

امامقلی‌خان : گفتار حزن آورمادر را تاآخر گوش داده وبا آرامی و احترام‌فوق‌العاده جواب‌داد :

مادر عزیزم ! تا بحال هر امری که‌کرده‌اید اطاعت کرده ایم و هیچوقت من و برادرم میل نداشته‌ایم که بر خلاف میل شما کاری کرده باشیم ، اما این پیشنهادی را که میکنید با کمال تاسف مجبور هستیم که ردنمائیم چون شما هرچه باشد زن هستید و زن‌ها همیشه تابع‌احساسات قلبیه خود هستندحال آن که مردهاعلاوه بر پیروی‌احساسات قلبیه وظایفی هم دارند که بایستی در دنیا انجام دهند مثلا پیغمبر ما به

مردها امر بجهاد کرده ولی زنان را امر نکرده بلکه نهی فرموده ،
امروز همان روزی است که جهاد بر مردان مسلمان و ایرانی واجب
است و هرفرد ایرانی که دارای عقل و غیرت و قوه ممیزه باشد باید
برای حفظ آب وخاك خود با کفار متعدی بجنگد و اگر کشته شود
شهید گشته ، ما چطور میتوانیم ببینیم که دشمن بوشهر را تصرف کند
و بشیراز نزدیك شود و در خود شیراز هم بوسیلهٔ ایادی خائنین بسط
اقتدار و نفوذ دهد و ما در کنج خانه نشسته تماشا کنیم ، مگر از
مشهدی کریم ذغالفروش و مشهدی نوروز تفنگفروش (۷۵) کمتر شهامت
داریم که آنها مشغول فداکاری شوند و ما که جوان قوی واهل سیف
هستیم مثل اطفال در آغوش مادر بنشینیم ! هرگز - هرگز دست از
افکار خود نمیکشیم و از مرك در راه وطن اندیشه نداریم . پریروز
شما در مسجد نو نبودید که اشعار جمال لواف را بشنوید و ببینید
چه گفته بود ، من یك بیت از آنرا وقتیکه میخواند یادداشت کردم
ببینید چه میگوید :

چو مرك راه وطن زندگی جاویداست ✿ اگر زره نبود باك نیست با گیسو

مقصودش اینست که هرکس در راه وطنش کشته شود مثل
اینست که نمرده باشد چون اولا ببهشت میرود ثانیا اسم او تا دامنهٔ
قیامت بر زبان مردم جاری و در کتابها مینویسند . در مصرع دوم
میگوید زنها هم باید از خاك وطن مدافعه کنند . آقا جمال جوان
فهمیده ایست که این شعر گفته مگر من وحسنخان از زنان ناتوانتر
هستیم که دست روی دست گذاشته و هیچ کاری نکنیم ؟

مادر : راست میگوئی پریروز من هم در مسجد نو بودم یعنی هر
وقت که شما بمسجد نو میروید من هم در عقب سرتان می آیم ببینم کسی
ببچهایم صدمه نزند اشعاری را که آقا جمال خواند شنیدم و خیلی متاثر
شدم اما زنها چه میتوانند بکنند ، آنها که مثل شما نمیتوانند تفنگ در
دست بگیرند و مشق بکنند ! من این قدرها شعور دارم که بفهمم این

(۷۵) هردو از آزادی خواهان شیراز بودند

کارهائی که شما میکنید خوب است اما از جان شما میترسم حالا که حرفهای من اثر نمیکند دیگر عقب نمیکنم و شما را بخدا می سپارم و دعا میکنم که از گزند دشمنان محفوظ بمانید بلکه خدابحال بیکسی و بدبختی من رحم کند و شما را از من نگیرد برویدقربان قدو بالای هردو بروم ، بروید و وظیفه خودرا انجام بدهید من هم ازعقب شما می آیم . مادر بیچاره ازپس این گفتار صورت نوردیدگان رابوسیده و امامقلی خان و حسن خان بقصد مسجد نو از خانه خارج شدند و مادر نیز چادر بسر انداخته و پس از چند دقیقه از عقب آن‌هادرحال ضعف و ناتوانی روان شد.

اسد خان و نایب میرزا که از خانه قوام بیرون آمده بودند از کوچه‌های تاریك و کثیف گود عربان و تل حصیربافها و بازارعبور کرده از پشت بازار وکیل بمیدان مدبری و از آن‌جا بطرف ادارهٔ ژاندارمری که نزدیك دروازه باغشاه بودرفتند اماهمینکه میخواستند از در اداره داخل شوند فتح‌الملك (۷۶) که در ادارهٔژاندارمری درجهٔ

---

(۷۶) میرزا قاسم خان فتح‌الملك حائز درجه سلطانی (از مد یاوری) در اداره ژاندارمری از دوستان اجنبی و از دشمنان وطن بود وهنری خالی از خلل نداشت پس از اطلاع یاور علیقلی خان بر خیانات اوحکم بحبس او داد. تا چند روز قبل از خودکشی یاور در زندان بود و در نتیجه خیانات وکیلهای ژاندارمری ازمحبس نجات یافت و به امر دولت وقت مامورحبس یاورعلیقلی خان و سایر صاحبمنصبان وطنپرست شد وبپاداش خدمت (!) انجام نداده قبلا بدرجه یاوری نائل گشت و از راه سفاهت بجای حبس در خون آن فداکاران شرکت جست ! و پس از اضمحلال ژاندارمری وتاسیس پلیس جنوب انگلیسها اورا با درجه یاوری پذیرفتند وچون بزودی خدمات دیگری به آن ها کرد بدرجه سرهنگی ارتقاء جست ! و او تنها ایرانی بود که در «اس-پی-ار» درجه سرهنگی یافت اما طولی نکشید که اورا از اداره اخراج و خانه نشین کردندا چرا ؟ معلوم نیست.

سلطانی داشت آن‌ها را دیده و شناخته سوء ظنی برده وآهسته بدون اینکه آن دونفرملتفت شوندعقب آن‌ها براه افتاد تا دید که باطاق یاور علیقلی خان نزدیك شدند و علیخان ایستاده و بادقت نام و نشان واصل و نسب آن‌ها را میپرسد ، فهمیدکه نزد یاور میروند و باوکار دارند تبسمی کرده و آهسته گفت : «خوب شد فهمیدم که یاور با نوکرهای قوام هم ارتباط دارد لابد میخواهد در دستگاه قوام مخبر داشته باشد امشب قوام‌الملك را خبر میدهم که مواظب اطرافیان خود باشد »

علیخان پس از تحقیقات لازمه و تفتیش جیب وبغل نایب میرزا و اسد خان و یقین براینکه اسلحه و سوء قصدی ندارند به امر یاور علیقلی خان اجازه داد که وارد اطاق شوند.

اسدخان - علیخان را توبیخ کرد که باداشتن توافق مسلکی این قسم تفتیش که دلیل برسوء ظن است جائز نبود و علیخان پوزش خواست که برحسب وظیفه نظامی و اطاعت امر مافوق از تفتیش ناگزیر بوده ام و اسد خان عذر اورا پذیرفت ولی گفت برادرت محمد خان در دوستی از تو بهتر و در محبت صمیمی‌تر است.

فتح‌الملك در نظام جدید ایران راه نیافت ناچار گوشه‌گیری اختیار و درحین انزوا از حماقت خود دست نکشیده و بتصور اینکه نظام جدید ایران که باراده آهنین اعلیحضرت پهلوی ارواحنافداه ایجاد شده نظیر پلیس جنوب است باید مختلف چون خود متحد شده ودر اثر دود چرس و کیف بنك شبنامه‌ای سرا پا مهمل و پرت و پلا نگاشته و در میان نظامیان انداخت و دولت بیدار و نظامیان هوشیار بزودی فهمیدند که اینگونه کار های مضر و بیهوده جز از فتح‌الملك و امثال او سرنزند پس او را با رفقایش گرفتند و استنطاق کردند و چون بعمل شنیع خود اقرار کرد با آن که بر حسب عدالت مجازات او اعدام بود اما مراحم ملوکانه شامل حالش شده و امر مبارك به تبعیدش از شیراز بمرازجان صادر ومدتی دربراز جان مقیم بود وبعدحسب‌الامر بشیراز برگشت و اکنون بمکافات عمل دنیوی گرفتار و در شیراز با کمال تنگدستی روزگاری میگذراند و امید است که لااقل از کرده‌ها پشیمان باشد.



میرزا قاسم خان فتح الملک
در زندان

همین که آن دو نفر وارد اطاق شدند سلام داده و به اشاره یاور نشستند .

یاور - که همیشه یا مشغول مطالعه بود یا مکاتبه دست از تحریر کشیده گفت :

علیخان شما را از افراد حزب دمکرات و در عین حال از مستخدمین قوام الملک معرفی کرده آیا چنین است و درست فهمیده ؟ چون نتوانستم بین شغل و مسلک شما در ذهن خود ارتباطی پیدا کنم وتصور کردم شاید علیخان اشتباه کرده باشد لهذا از خودتان سؤال میکنم

نایب میرزا : اسم آقا - اسد خان و سابقا باشنده همقطار یعنی از مستخدمین قوام بوده اند ولی مدتی است که استعفا داده و اکنون تحصیلدار ادارهٔ مالیه هستند . اما اسم بنده ابراهیم مشهور به نایب میرزا و جد و پدر وخودم از مستخدمین قوام الملک بوده و هستم و هر دو بقبول مسلک دمکراسی مفتخر میباشیم .

یاور : پس مقصود چیست ؟ آیا از طرف قوام الملک پیغامی دارید ؟

نایب میرزا : خیر ، این روز ها قوام از من اطمینان کامل ندارد که مرا رسول قرار دهد ، از طرف او نیامده ایم ، از طرف خودمان آمده و عرایضی داریم که اگر اجازه بدهید بسمع مبارک برسانیم

یاور : بفرمائید برای استماع حاضرم .

نایب میرزا : ما دو نفر با آنکه از گماشتگان قدیمی قوام الملک هستیم چندی است که در حزب مقدس دمکرات داخل وپس از قبول این مسلک مقدس از خدمت به قوام دلسرد شده و همیشه پیش نفس خود شرمنده بوده ایم که با انتساب بچنین حزب مقدس باز بخدمت قوام ادامه داده ایم ! تا اینکه روزی اسدخان نزد من آمده و اظهار داشت که برای خود در ادارهٔ مالیه شغلی پیدا کرده و از نوکری قوام استعفا داد و در مالیه بسمت تحصیلداری مشغول شد . اما من تاکنون نتوانسته ام برای خودم کاری پیدا کنم ناچار هنوز در دستگاه او هستم تا این روز ها که شنیدم قوام الملک بنام وظیفه از پیشرفت

افکار حزب دمکرات مانع شده و مصمم است که جدا ورسما مخالفت خود را آشکار نماید . بنا براین من از رؤساء حزب دمکرات وظیفهٔ شخصی را درچنین موقعی استفسار کردم و آن‌ها گفتند «وظیفه امروزی تو اینست که از نوکری قوام استعفا ندهی بلکه بطوری رفتار کنی که بیش از پیش از تو مطمئن شود ولی در منزل او مثل یکنفر مامور حزب دمکرات باشی و آنچه را در آنجا میشنوی بما خبردهی» من این دستور را از صمیم قلب قبول کرده و اکنون خدمت شما رسیده‌ام برای اظهار دومطلب اول اینکه سئوال کنم آیا عقیده سرکار هم بادستور رؤساء حزب دمکرات موافقت دارد یانه ؟ دوم بشما اطلاع دهم که قوام الملك درکار تهیه قوه برای جنگ با شماست .

یاور : دستوری را که آقایان داده اند بسیار خوب و وظیفه وجدانی شما همین است که آنها معین کرده اند ولی میدانید که انجام این وظیفه برای شما خالی از خطر نیست ؟ اما راجع بکارهای قوام الملك از شما ممنون هستم که مرا از خیالات او مطلع ساختید در صورتیکه او اقدام به مهاجمه کند یا از پیشرفت کا ما مانع شود ماهم ناچار دفاع خواهیم کرد ولی تصور نمیکنم که به این زودی مشارالیه در خیال جدال باما بیفتد .

نایب میرزا راجع به خطری که مرا در پیش است اهمیت نمیدهم . چون هرچه مقدر است میشود و بهترین طرز رفتن از این دنیای فانی همانا جان نثاری در راه ملت ووطن است چه بهتر که من بدینسان از دنیا بروم .

یاور ـ حسن نیت و ثبات قدم نایب میرزا را تمجید کرده و گفت :

ما از پس فردا شروع بکار خواهیم کرد ، و اگر از طرف قوام الملك در مقابل قیام ما موانعی ایجاد شود ناگزیر به زور و قوه او را از شیراز بیرون میکنیم . در هر صورت شما بر حسب ظاهر کمافی‌السابق نسبت باو اظهار تمکین و انقیاد نمائید و درصورت لزوم حتی مثل یکنفر مستخدم وفا دار با او از شیراز مهاجرت کنید و در

ضمن ما را از اوضاع و اقدامات او مستحضر دارید ولی عرح ملاقات خودتان را بامن به احدی اظهار نکنید که اگر قوام‌الملک بشنود سوء ظن پیدا کرده و از شما سلب اعتماد و اطمینان مینماید .

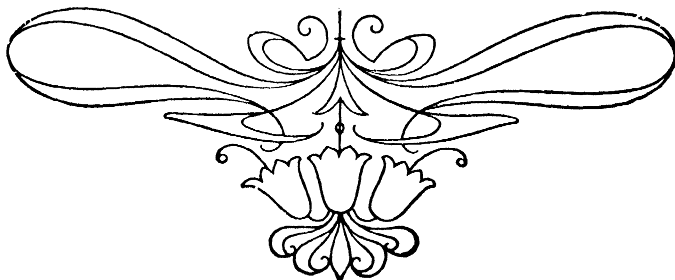
نایب میرزا : بسیار خوب بهمین قرار رفتار میشود .

یاور : اگر برای انجام مقصود وقتی بپول احتیاج پیدا کردید بمن خبر بدهید .

نایب میرزا بنده بحمدالله محتاج نیستم و باندازهٔ خود متمول هستم ، و اگر میخواهم کاری صورت بدهم فقط از راه پیروی مسلك و ثبـات عقیده است برای پول یا شهرت نیست ، منتظـر شنیدن این پیشنهاد هم نبودم .

یاور : مقصودم توهین بسرکار نبود ، واین پیشنهادرا ازروی سادگی و دوستانه عرض کردم و چون باعث کدورت خاطر شما شد معذرت میخواهم .

نایب میرزا و اسد خان به یاور دست داده و از اطاق خارج شده به علیخان تعارفی کرده رفتند .



فصل چهاردهم

— قبضه شیراز و تبعید اغیار —

عنوان فصل سوم کتاب « دلیران تنگستانی » قبضهٔ بوشهر و تبعید احرار است و عنوان فصل چهاردهم این کتاب « قبضه شیراز و تبعید اغیار » آری پیش آمد روزگار چنین است : « گهی پشت بر زین گهی زین به پشت » وقتی دولت انگلیس بوشهر را تصرف و احرار را تبعید و حبس میکند ! وقت دیگر ملت ایران به تلافی آن بی انصافی انگلیسان مقیم شیراز را توقیف و به تنگستان تبعید میکند . اما انصاف که این تبعید را با آن تبعید تفاوت از زمین تا آسمان و اختلاف بین مانند افتراق بیداد از داد است !

در آنجا دولتی مقتدر و متعدی خاك مملکتی را بزور تصرف و یکعده از مردم بیگناه و بی پناه را که جرمی جز تعصب ملی و وطنپرستی نداشته اند گرفتار و به بدترین قطعه بدآب وهوای هندوستان تبعید و در آن جا یکسال در محبس نگاه میدارد . ولی در شیراز ملت ایران از آن گونه اجحافات بجای آمده و شیراز را از تصرف آنهائیکه بادولت اجنبی عقد مودت بسته بودند خارج و چندنفر انگلیسی را که همه اهل خدعه و دسیسه بودند تحت الحفظ ولی با مراعات احترام به تنگستان میفرستند و تنگستانیان با کمال عطوفت بااسرا رفتار و زنان را فوری ببوشهر اعزام و باقی را بامحبت پذیرائی میکنند ، نه دیگر آنهارا حبس مینمایند و نه آزار میرسانند و آخرالامر هم بموجب معاهده ای که بین تنگستانیان و انگلیسان منعقد میشود اسرارا سالما تحویل داده واسیران تنگستانی را دریافت میکنند .

بامداد روز دوم محرم سال ۱۳۳۴ قمری مطابق ۱۷ عقرب ۱۲۹۴ شمسی در رسید و علیخان که شب در اداره خفته بود از خواب برخاست و دست و روی شسته یك فنجان چای نوشیده باطاق یاور علیقلیخان رفت. یاور را دید که مشغول تحریر است ، احکامی مینویسد

و امضا میکند یکمرتبه سر برداشت و علیخان را در مقابل دیده گفت .
رود برو به سلطان مسعودخان — سلطان معاضد و سلطان غلامرضا خان بگو بیایند که کار مهم و فوری دارم .
علیخان بشتاب رفته و پس از چند دقیقه با سلطان غلامرضا خان (۷۷) و سایرین مراجعت کرد .
یاور همینکه آنها را دید گفت .
آقایان ! وعدهٔ ما امروز است ، و البته دیگر تاخیر جائز نیست ، هرچه زودتر باید مشغول شد تا کامل اکونر (۷۸) در شیراز است دست از دسیسه و فتنه‌جوئی نخواهد کشید ! شما (سلطان مسعود خان) مامور قبضهٔ قونسلخانه انگلیس و بانک شاهی و تلگرافخانه هند و اروپ و توقیف قونسول و سایر انگلیسهای مقیم شهر هستید . شما (سلطان غلامرضا خان) مامور تصرف ارك و نظمیه و عدلیه هستید شما (معاضدالسلطان) مامور حفظ امنیت و نظم شهر بمدد ژاندرم و افراد نظام ملی میباشید و هر کدام تظهر بایستی این کارها را از روی دقت و نظم و معقولیت انجام داده باشید .
حاکم و آمر علی الاطلاق ما امروز ذات یکتای الهی و حکم وجدان و قانون شریعت اسلام است و امضاء یاعدم امضاء فرمانده سویدی در کارما مدخلیت ندارد . **ما بنام مقدس ایران** آنچه را عقل خود برای ملك و ملت سودمند میدانیم شروع میکنیم و پیشرفت منویات و توفیق خدمت خود را در راه این آب و خاك از درگاه باریتعالی نیازمندیم آیا عقیدهٔ شما غیر از این است ؟

---

(۷۷) سلطان غلامرضا خان پسرعم یاور علیقلی خان و برادر کامل محمد تقیخان بود ،

(۷۸) O'connor قونسول انگلیس در شیراز برای اطلاع بر نیرنگهای سیاسی و دسیسه‌های این شخص در فارس رجوع شود به کتاب « کشف تلبیس یا دوروئی و نیرنك انگلیس » از سلسله انتشارات کاوه منطبعه برلن .

صاحب‌منصبان - سلام داده گفتند :

آنچه را آقای یاور میفرمایند همه مقر ومعترف و درانجام‌اوامر صادره از درگاه خدا ووجدان ساعی وفداکار خواهیم‌بود واینك میرویم که ماموریتهای خودرا باکمال دقت بپایان رسانیم.

یاور - سلطان مسعودخان را مخاطب ساخته گفت .

پس از تصرف ادارات انگلیسی و توقیف اجنبیان معطل نشوید فوری قاطر کرایه کرده و آن‌ها را به‌خان زنیان برده تحویل سلطان شاهرخ (شارق السلطان) فرمانده خط زنیان و دشت ارژن بدهید ولی احتیاطا خودتان هم تاکازرون باآن‌ها بروید و از آن‌جا مراجعت کنید ، دستور داده ام که نایب مجید خان رئیس گروهان سوم آن‌هارا در کازرون‌تحویل گرفته به براز جان برده تحویل سلطان اخگر بدهد که سلطان اخگر آن‌ها را به اهرم فرستاده تحویل شیخ حسین‌خان و زائر خضرخان دهد . اینست ورقه حکم شما . پس‌متوجه علیخان شده بالبخند محبت آمیزی گفت :

تو هم باسلطان به قونسلخانه برو ودر پیشرفت کار باو مددکن

علیخان : اگر حضرت یاور اجازه بفرمایند بنده بااسرا به‌اهرم میروم که هم در چغادك با محمد خان تجدید دیدار شود هم‌آرزودارم که ولو یکبار باشد در میدان جنگ حضور بهمرسانم .

یاور : درصورتیکه‌خودت مایل‌باشی‌مانعی نیست مشروط براینکه در عرض راه خیلی جـدیت بخرج دهی که بقونسول و خانم او و سایرین صدمه نرسد و به همقطاران خود سفارش اکیدکنی که همواره جانب احترام را نسبت بهمگی مخصوصا زن‌ها رعایت کنند و درراه تنگستان از حیث غذا وماوی نگذارند بد بگذرد.

علیخان - قول داد که حسب‌الامر رفتار کند و سلام داده با سلطان مسعودخان براه افتاد .

سلطان مسعودخان ده نفر ژاندارم معقول و حساس را انتخاب کرده‌باعلیخان بجانب‌قونسلخانه روان شدند .

قونسلخانه انگلیس طرف مغرب شهر بیرون دروازه باغ شاه بفاصله هزار قدم واقع شده بنائی است وسیع وپاکیزه ولی عمارت آن مثل اکثر بناهای شیراز یك طبقه و کرسی‌دار.

روز دوم محرم میجراکونور قونسول انگلیس در اطاق خصوصی خود پشت میز تحریر نشسته و مشغول مطالعه مکتوب مهم و محرمانه‌ای بود که بتازگی از وزیر مختار دولت انگلیس در طهران مارلینك(۷۹) رسیده بود.

ناگاه میرزا عبدالصمد خان (۸۰) منشی و مترجم قونسلخانه باشتاب بدون اجازه وارد اطاق شده گفت:

یکنفر صاحبمنصب ویکعده ژاندارم ازدروازهٔ باغشاه رو باینطرف میامدند، از رهگذری سؤال کردم اینها بکجا میروند گفت: «برای توقیف قونسول انگلیس بقونسلخانه میروند» من بشتاب آمدم که سرکار را مسبوق سازم.

رنك از رخسار اکونر پریده و فوری مکتوب را درجعبه میز گذارده قفل کرد و ازجا بلند شده گفت:

یك شیشه نفط - یك شیشه نفط بیاورید!

Marling (۷۹)

(۸۰) میرزا عبدالصمد خان بدیع فرزند ملا عبدالله فاضل زرقانی از ایادی مهم اجنبی و در خدمت به آن ها بی‌اختیار قبل از او غلامعلی خان نامی مترجم قونسلخانه بود و از بس بمردم اذیت کرده و هیچ قسم نصیحت را پذیرفتار نمیشد ناچار بدست یکی از احرار کشته شده و عبدالصمد بایستی از این پیش آمد عبرت گرفته باشد بعکس صدبار از او نانجیب‌تر وموذی‌تر بوده یکبار هم یکی از وطنپرستان مامور قتل او شده و تیری بجانب او انداخت افسوس که تنها مجروح وچندی دربستر وتحت معالجه ماند وآخرالامرجان بسلامت برد و بعد از جنك در اداره مالیه مستخدم شد و بماموریت خوزستان رفت و در آنجا به اختلاس متهم و مورد تعقیب دولت واقع وبطهران جلب شد. دیگر نگارنده نمیداند که بالاخره کار او بکجا انجامید و اداره مالیه با او چه رفتار کرد.

عبد الصمد رفته هیزم نفط را آورد و قونسول باعجله نامه عناد آمیز تازه رسیدهٔ سفیر ومراسلات برخی از ایرانیان خائن ومختصر اغلب نوشتهائی که از آن استشمام رائحه دسیسه و خلاف استقلال ایران میشد در بخاری انداخته و نفط بر روی آن ها ریخته کبریت زد او اوراق شروع بسوختن نموده وعبدالصمد فرار کرده بود که سلطان مسعودخان با ژاندارمها در آستان درظاهر و بآواز بلند گفت

«بنام ملت نجیب و اصیل ایران میجراکونر قونسول ماجرا جوی دولت انگلیس را توقیف مینمایم »

اکونر از صندلی بلند شده گفت :

گناه من چیست ؟ وعلت توقیف ازچه راه است ؟

در این وقت مسعود خان را دیده به اوراق نیم سوخته بخاری افتاد و فوری آتش را خاموش کرده واوراق نیمسوخته را جمع آوری وبدست علیخان داده رو با قونسول نموده گفت :

علت توقیف خودتان را سئوال میکنید ؟! خیلی غریب است که خودتان حدس نمیزنید ! اجازه بدهید یکی از این مکتوب های نیم سوخته را بلند بخوانم تاعلت توقیف و تبعید خودرا بدانید.

پس کاغذهارا از علیخان گرفته ولی هرقدر سعی کرد از آن نبشتههای شرارت آمیز سه حتهجز مفرداتی بیابد و عباراتی ناقص چیزی دستگیرش نشد ، ازاین معنی درخشم شد مخصوصا که از همان جملات مقطعه مطلبی کشف کرده و دانسته بود که آن مراسلات فوق العاده مهم بوده و اگر بدست احرار میافتاد د حقیقت بمنزلهٔ حکم قتل برخی از خائنین داخلی میبود مثلا در یکی از آن ها عبارت « صد هزار تومان » دیده میشد ، اسامی بعضی از متنفذین محلی نیز در همان مکتوب خوانده میشد و مسعودخان از آن کلمات بریده بالاخره چنین فهمیده بود که قونسول مدتهاست مشغول تقسیم پول بین بعضی ازمتنفذین فارس است و در ازاء آن وجوه دستور العمل هائی دادهمیشده که آنها بروفق آن عمل کنند !

بالجمله مسعودخان چون از آن اوراق سوخته طرفی نبست با حال کرده گفت :

گمان میکنم آقای قونسول از آمدن ما دیر مطلع شده اند و هنوز خیلی از اوراق خودرا آتش نزده باشند بهتر آنست که جعبهٔ میزرا گشوده تفتیش نمائیم شاید چیزی که بکار آید در آنجا یافت شود و اشاره به علیخان کرد که او هم پیش آمده و قونسول را درمیان ده نفر ژاندارم قرارداد آنوقت سلطان مسعود کشو میز را کشید و همینکه دید قفل است گفت :

آقای قونسول! متمنی هستم کلید این میزرا مرحمت کنید .

اکونور : (خطاب بسلطان مسعود خان) شما از حد خود تجاوز میکنید ، کلید را میدهم اما حق ندارید به میز دست بزنید چون اسرار دولت متبوعهٔ من در این میز است و هیچ اجنبی حق ندارد که بدان اسرار پی برد !

سلطان مسعودخان : خوب است که آقای قونسول خودشان بگناه خویش اعتراف میکنند ! معلوم میشود آدم منصفی هستند.

آقای قونسول ! سرکار چه حق دارید که درمملکت اجنبی مشغول دسیسه و ماجراجوئی باشید ؟ ! خودخواهی تاچه حد ؟ عجبا! که دولت متبوعهٔ سرکار عالی قونسول و تاجر آلمانی را در مملکت اجنبی بی طرف باافتضاح تمام دستگیر و اوراق اورا تفتیش میکند اما ملت ایران حق ندارد که اوراق فساد انگیز یك نماینده آشوب طلب و متجاوز بحقوق ملتی را در خاك خود تفتیش کند ! کلید را لطف کنید که من بنام ملت ایران میخواهم اوراق سیاه شما را رسیدگی کنم تا بعدها جهانیان این توقیف و تبعید را بی سبب تصور ننمایند

سلطان دسته کلید را از قونسول گرفته و جعبه میز را باز و اتفاقا اولین ورقه‌ای که بدست او افتاد مکتوب سفیر سابق انگلیس در طهران سروالتر تاونلی (۸۱) بود که به قونسول انگلیس در شیراز نوشته بود وترجمه آنرا چنین خواند :

---

(۸۱) Sir-walter-Townley

محرمانه - سفارت انگلیس طهران - ۷ اپریل ۱۹۱۵ (مطابق ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۳۳)

اکونور عزیز من (۸۲)

خوب ، مدت ماموریت من درایران دارد بسرعت بخاتمه میرسد و تا یك هفته دیگر طرف وطن حرکت خواهم کرد و این مملکت که مملکت گل نامیده میشود دیگر مرا نخواهد دید . من میروم بوطن خود به اسم مرخصی که با الفاظ ملاطفت آمیز عطا شده اگر چه خودم مرخصی نطلبیده بودم زیرا که کوروستووتس (۸۳) و من نتوانستیم با هم راه برویم . که میتوانست با کوروستووتس پیر فقیر راه برود ؟ بهر حال من میروم والبته هیچ خیال برگشتن ندارم اگر چه اسما بعنوان مرخصی موقتی میروم . من خاتمه یافتن این ماموریت خود را در ایران مدتی قبل منتظر بودم و تقریبا از همان وقتی که اینجا هستم میدانستم . زیرا بخوبی احساس کرده بودم که دوستان ما در سواحل نوا بزودی از دیدن یك نفر که اینجا ساکت نخواهد نشست و به بلعیدن تمام ایران ازطرف آنها تماشا نخواهد کرد (۸٤) سیر شده و به تنگ خواهند آمد .

آذربایجان بقدر کافی لقمه ای بدبود ولی هنوز برای اشتهای مسکوی کافی نبود و پس از آنکه آنها اصفهان را بلعیدند در خیال تهیهٔ یك نقشه‌ای بودند برای آنکه دستهای خودرا روی فارس هم انداخته بهمان ترتیب که اصفهان را زیر نفوذ تام خود آوردند فقط چیزی که برای عقیم گذاشتن نقشه آنها بایستی کرد این بود که جنگ را در

(۸۲) سواد این مکتوب در کتاب کشف تلبیس منطبعه برلن ترجمه فارسی صفحه ۱۰٦ درج شده

(۸۳) Korostovetz اسم سفیر روسیه در ایران در زمان جنگ بین الملل .

(۸٤) البته ساکت ننشسته و ازآن خوان بهماسهم خودرا تقاضا خواهد کرد ! !

قلعه مستحکم آن‌ها آذربایجان آورده وبدین نحو دست آنهارا از مرکز و جنوب کوتاه کرد .

من این اقدام را تا یکدرجه بجا آوردم و از این که بعضی رسوائیهای آن ها را آشکار کردم بنقطه حساس آن ها بر خوردم . دو چیز آن‌ها نمیتوانستند عفو بکنند یکی تعیین صمصام السلطنه بحکومت اصفهان که سستی موقع روسها را در آن جا نشان میدهد . برای آنها مدتی طول خواهد کشید که موقع خودرا در اصفهان مستحکم سازندهرچند که دوست عزیز قدیمی گراهام (۸۵) برای آنان هرقدر بتواندبواسطهٔ سهوهای خود کمك خواهد کرد . دوم وجود بانك شاهنشاهی در منطقه نفوذ روس که بتوسط آن مالیات ایالات بطهران فرستاده میشود آن‌ها نمیتوانند تایك مدت مدیدی از دست : ا ـ و ـ وود (۸٦) خلاص بشوند .

جنگ که شروع شد موقعی برای روسها بدست آمد که نشان بدهند که در یك چنین زمان خطرناکی ارتباط سفارتین باید از آن زمانی که من و کورستوس مصدر کار بودیم صمیمی‌تر شود (۸۷) لهذا ما هر دو میرویم . اتفاقات سابقه هرچه بوده از روز آغاز جنگ در واقع ما روابط صمیمی و خیلی نزدیك با همدیگرداشتیم . همینکه‌خبرمرخصی من منتشر گشت عموم ایرانیان بخوبی فهمیدند که من فدای روسها

(۸۵) Graham نام‌قونسول انگلیس در اصفهان .

(۸٦) AO.Wood. اسم رئیس بانك شاهی در طهران ـ ز

این عبارت مفهوم میشود که همیشه رؤساء بانك شاهی در ایران مثل رؤساء نفط ایران و انگلیس باطنا مامور سیاسی و رسمی دولت بریتانیا بوده اند !

(۸۷) یعنی خربوزه و عسل با هم بسازند تاکار ایران‌رایکسره کنند ! اگر آقای سر والترتاونلی تا امروز درقید حیات باشندوآرزوی تصرف نصف یا تمام ایران را علم دیگر نبرده باشند نگارنده اوضاع امروزی وطن را در نظر گرفته و از قول ملت ایران بایشان میگویند:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود ✿ یکی چنان که درآئینه‌تصور توست

شدم ولی چون معلوم بود که من دیگر اطمینان دولت خود را ندارم نفوذ من بالطبیعه از میان رفت . یکی از نتایج جنگ این بود که بتمام عالم کینه و عداوت ایرانیان را نسبت بروسها نشان داد و بجهت متحد بودن ما با آنها قسمتی از آن کینه نیز بما عاید میگردد .

من یکی دودفعه با مشیرالدوله پوست کنده صحبت کردم و گمان میکنم که او را ترساندم و گفتم که اگر حکومت ایران رفتار خود را تصحیح نکند محبت دوستان انگلیسی خود را از دست خواهد داد(۸۸) او خیلی براه آمد و چند چیز را که از او خواستم برای رفع کردن عقیده ای که در میان مردم منتشر شده است که دولت انگلیس در وعده های خود راستگو نیست بخوبی بعمل آورد . او ازعزل مخبرالسلطنه میترسد چو او اینجا خیلی دوستان دارد و از ارکان مشروطه حساب میشود ..... کار او (۸۹) خیلی مشکل است چونکه با مجلس ملی باید حکومت کند مجلس اگر چه در زیر نفوذ برادر او است ولی چنانکه میدانید مجلس ایران مانند شخص متلون المزاجی است و هر آن ممکن است که مشار الیه یک ضدیت بزرگی را درمقابل خود ببیند

سوئدی ها شاید از آنجائیکه آلمان دوست هستند طرف میل ملت ایران شده اند و کار خلافی نمیتوانند بکنند . برای هر کابینه ای بسیار مشکل است که جدا برضد آنها اقدامی کند . فقط امیدی که

---

(۸۸) دوستان انگلیسی ایران در آن زمان عبارت بودند از: سربرسی کاکس - جنرال ساکس - جنرال دنسترویل - میجر تریور میجراکونور - کاپیتان فریزر - مسترچیک وخود آقای سروالتر تاولی که هرکدام در اظهار مودت و محبت بر یکدیگر سبقت میجستند ! و در همرنگی و دلسوزی نسبت به ماید طولانی داشتند و ملت ایران عموماً و دلیران تنگستانی و آزادگان فارس خصوصاً آنها را فرشته دانسته و قربان صدقه میرفتند !!

(۸۹) مراد میرزا حسنخان مشیرالدوله پیرنیاست . و برادرشان میرزا حسین خان موتمن الملک که درآنوقت رئیس مجلس شورای ملی بوده اند

ما داریم آنست که شاید بشود بتوسط دولت سوئد از شر آن‌ها خلاص بشویم ولی نتیجه این آن میشود که از تمام ایران باید بیرون بروند آنوقت حرف برسر این مسئله است که آیا اوضاع لاحقه، بدتر از اوضاع سابقه نخواهدشد ؟ اگر سوئدی‌ها خارج شوند و کسی هم در دست نباشد که جای آن‌ها را بگیرد ناامنی راه‌ها بازشروع خواهدشد . من که اینجا نخواهم بود که اوضاع را به بینم چه پیش میاید و از آنجا که نمیتوانستم تصور کنم که شماها همه آقایان جنوب این هجوم های برضد قراسوران را پرورانده‌اید بالاخره من صدای خودرا بخصوص بلند کردم . بنظر میاید که بلژیکی‌ها همه بروند و اقلا ازاداره مالیه خارج شوند سوئدیها در نتیجه این پیش آمد کم بی‌تقصیر نیستند و در این موقع هیجان این فقره بنظر من یك بدبختی است چو ایران به عادت معهود باز جدا کمك مالی لازم دارد و تا وقتی که ضماتی در اداره مالی بدست نباشد و اشخاص با کفایت باشرفی در سر کار نباشند که بتوانند پول را اداره کنند واضح است که هیچکس حاضر نیست کمکی مالی بکند . فی‌الواقع چه کار یاس‌آوری است ! دراینجا حال سه سال است که من باکمال سعی ومشقت دواداره اروپائی را نگاهداری کرده و آن‌ها در مقابل انواع تحریکات و ضدیتها حتی از جانب بهترین دوستان خود حمایت کرده ام . لکن امروز من قدرت این‌را درخود نمی بینم که در این روزهای آخر اوقات خود در اینجا یکی از این دو اداره را سرپا نگاهداشته و بدیگری باتمام قوت خود یك لگد بزنم(۹۰) بنظر میاید این قدر زحمت و اتلاف وقت برای یك چنین نتیجه حقیری

(۹۰) بقول مؤلف کشف تلبیس عبارت سفیر جوان مردی و مردانگی انگلیسها را برای ما خوب مجسم میکند که بجای تشکر از خدمات یك دسته از صاحب منصبان قابلی که محبوب القلوب تمام ایرانیان بودند و حتی خود انگلیسها هم از آن‌ها اظهار کمال رضایت میکردند سزای آن ها را سفیر انگلیس فقط زدن یك لگد میداند !! عین عبارت تاونلی چنین است : «Coup de pied»

خیلی حیف بوده است . اینرا هم باید بگویم که من نمیتوانم از این عقیده خود دست بردارم که این حرفها در خصوص رفتار دشمنانه سویدی‌ها بما مبالغه بوده است و مابیش از اندازه بحرف تهمت‌زنندگان که در این کار منفعتی داشته‌اند گوش داده ایم من نتیجه‌وخیم این را که سوئدی‌ها آشکارا عقیده خود را اظهار میکردند که آلمان ها فتح خواهند کرد خوب حس میکنم . این عقیده که بنظر مردم از یك منبع نظامی بی‌غرضی تراوش میکرده تاثیر بزرگی در افکار عمومی بی‌اساس ایران داشته که بغلبه‌یت کامل وحتمی دشمن منفورخود یعنی روسها را با کمال ضعف قبل الوقت باور کرده اند . در خاتمه کاغذ تشکرات صمیمی خود را از مساعدتهای صادقانه شما اظهار داشته و امیدوارم که بزودی شما را در انگلستان یا اقلا در فرنگستان ملاقات کنم - اخلاص کیش شما (والتر تاونلی)

این مکتوب هرچند که چندماه قبل سفیر سابق انگلیس قونسول شیراز نوشته بود ولی مضامین آن برای بدست دادن طرز دسیسه‌ها و اعمال خلاف بیطرفی بلکه منافی استقلال تام ایران که از طرف سفیرو قونسولهای انگلیس در ایران بکاربرده میشد کافی بود .

سلطان مسعودخان - پس از قرائت مکتوب و جمع آوری باقیمانده اوراق محرمانه قونسلخانه امر بحرکت داد .

درشکه درب قونسولخانه حاضر بود و سلطان بقونسول تکلیف سواری کرد وهمینکه قونسول در درشکه نشست خود نیز پهلوی او قرار گرفته و به اداره ژاندارمری رفتند و نیم ساعت بعد قونسول در اطاقی توقف و علیخان مستحفظ او بود .

سلطان عقب بقیه ماموریتهای خود رفت و طولی نکشید که رئیس بانك شاهی وخانم و دختر او - لونگستن تاجر انگلیسی ورئیس تجارتخانهٔ زیگلر و شرکاء و رئیس تلگرافخانهٔ هند و اروپا را آورده تحویل علیخان دادند وعلیخان آنهارا در اطاق دیگر منزل‌داد سلطان مسعودخان پس از انجام ماموریت خود نزد یاور علیقلی خان رفته و



وجوه ملت و اهالی شیراز درقونسلخانهٔ انکلیس پس ازاسارت و تبعیدقونسول

تفصیل اسارت اجنبیان وتوقیف در خدمت را بیان نمود واوراق محرمانه قونسلخانه را تسلیم کرد.

یاور علیقلی خان ـ مکرر مراعات حال و حفظ احترام اسرا را به او یادآور نموده و امر بحرکت داد: دوساعت بعد قونسول و یاران براسب نشستند و اموال آن ها را بر قاطر حمل کردند و از دروازه باغشاه بجانب چنار راهدار رهسپار گشتند. علیخان نیز پس از تودیع بایاور وسکینه خانم و نورجهان به آنها ملحق شد.

سلطان غلامرضا خان و سلطان معاضد نیز در آن روز ماموریت های خود را نیکو بپایان رسانیده ـ ارك ـ عدلیه ـ نظمیه پست و تلگراف را قبضه و برای اینکه قوام الملك نتواند با طهران مخابره داشته باشد موقة سیم تلگراف شمال را قطع کردند و همان روز جرائد «حافظ استقلال» و «جام جم» و «تازیانه» و «حیوة» که هرچهار ارکان حزب دمکرات بودند مقالات مفصلی برعلیه قوام الملك نوشته و انتشار دادند. قوام الملك هم روزنامه ای بنام «عدل» تاسیس کرد که ظاهراً لسان حال حزب اعتدال بود و چون ایام عاشورا بود ادارهٔ ژاندارمری بنای روضه خوانی را گذارده و روضه خوانان بر فراز منبر روضه سیاسی خوانده حضرت سید الشهداء را دمکرات دانسته مردم را بوطنپرستی دعوت میکردند و کنایه زیاد به قوام الملك زده واورا دوست وطرفدار سیاست انگلیسها میشمردند.

روز سوم محرم قوام الملك از قضیه توقیف و تبعید قونسول وسایرین مطلع شده به یاور علیقلی خان پیغام داد که «شما به اجه چه کسی اینکار ها را میکنید مگر نه من از طرف دولت نایب الایاله هستم چرا بمن خبر ندادید که میخواهید چنین اقدامی کنید من اگر میدانستم که این کار شما به اجازه وامر دولت بوده اشما همراه میشدم

یاور علیقلیخان ـ جواب داد: «ما از طرف ملت ماموریتی

داشتیم و انجام دادیم و این کار ها بحکم ملت است و آن دولتی که منظور شماست و در طهران اِباطنا با افکار ما همراه ولی ظاهرا چون تحت فشار روس و انگلیس است نمیتواند همراهی خودرا آشکار سازد . شما هم خوب است یا بیطرفی اختیار کنید یا ازشیراز خارج شوید و بیش از این تعقیب نکنید که امر وخیم و وخامت آن شامل حال شما گردد ».



☆(فصل پانزدهم)☆

ــ شهامت بی‌نظیر ـ معاهده ــ

سلطان مسعود خان که با اسرا تا کازرون رفته بود در آنجا آنهارا تحویل سلطان شاهرخ داده و بشیراز بازگشت نمود وسلطان شاهرخ تا کمارج رفته واجنبیان را بنایب مجید خان رئیس گروهان سوم کازرون سپرد و بکازرون مراجعت کرد . سلطان اخگر از جهادك به کمارج آمد و آنها را تحویل گرفته با علیخان به برازجان رفته اسرا را درکاروانسرای برازجان سکنی دادند .

علیخان همینکه از جانب اسرا مطمئن شد بدیدن کازرونی رفت ووقایع شیرازرا شرح داد کازرونی پرسید :

شما نیز با اسرا به اهرم خواهید رفت ؟

علیخان : بمن چنین امر کرده‌اند که آنها را باهرم برده و تحویل زائر خضرخان وشیخ حسین خان بدهم .

کازرونی : منهم با شما میایم ، چون مدتی است که بدان صفحات نرفته‌ام واز ترتیب کار مجاهدین اطلاع کافی ندارم بعلاوه میل دارم که درمیدان رزم حاضر شوم

علیخان : اگرمصمم هستید تایك ساعت دیگر مهیای حرکت باشید

کازرونی : من کاری ندارم الانهم اگر حرکت کنید حاضرم

علیخان : پس بفرمائید که سلطان منتظر است .

کازرونی جعبه کوچکی را که محتوی لوازم تحریرویکدست لباس و قدری پول بود در دست گرفته و باعلیخان به کاروانسرا رفته اخگر را ملاقات و نیم ساعت بعد سلطان اخگر زنهای اروپائی را بحسین آقامرجوقه سپرد که ببوشهر برده تسلیم انگلیسها نماید وحسین آقا باپنج نفر نظامی زنها را به «برج مقام» نزدیکی بوشهر برده وبه انگلیسها سپرد و انگلیسان از این معنی متعجب و مسرور شدند و در روزنامه «تیمس» لندن از سلطان اخگر اظهار امتنان کردند اماباقی اسرارا اخگر

[illegible] کازرونی [illegible] و بود [illegible] اهرم [illegible] علیخان [illegible]
حسب الامر یاور علیقلیخان بشیراز حرکت دهد .

کازرونی وعلیخان و اروپائیان اسیرعازم اهرم شدند . پس‌از ورود به احمدی علیخان غلامرضا جاه‌کوتاهی راکه از تفنگچیان دلاور و از متابعین شیخ حسینخان بود به چه‌دك نزد محمدخان فرستاد وبرادر را از ورود خود بدشتستان آگاه ساخت و در کاروانسرای احمدی ساعتی توقف کردند تا غلامرضا و محمد خان وارد شدند و برادران بدیدار یکدیگر شادمان گشتند و به راز و نیاز پرداختند و ازاوضاع چهادك و شیراز گفتگو کردند و علیخان از برادر خواهش کرد که در بازگشت او از اهرم به اتفاق شیراز بروند و محمدخان اجابت این تقاضا را منوط به اجازه سلطان احگر نمود و آنگاه یکدیگر را در آغوش کشیده وعلیخان وهمراهان بجانب اهرم رهسپار و محمد خان به چه‌دك برگشت .

وارد اهرم که شدند علیخان اسیران را تحویل شیخ حسین‌خان و زائر خضرخان داد وتوصیه یاور علیقلی‌خان را راجع بحفظ احترام وصیانت آن‌ها تکرار کرد و پیغام اورارسانید . **زائرخضر خان گفت :**

اگر یاور هم توصیه نکرده بود ما هیچگاه نسبت بآنان اهانتی روا نداشته و بااحترام پذیرائی میکردیم . هرگاه انگلیسان از ما اسیر نگرفته بودند هرآینه حاضر نبودیم که اینها را نگاهداریم و اکنون هم نزد ما خواهند بود تا هموطنان متعدی و مردم آزارشان **خالوحسین** و سایر رفقای مارا که به اسارت برده اند مسترد دارند آنوقت اینهارا آزاد کنیم آنگاه برای آن ها اطاقهای پاکیزه و شایستهٔ زندگانی در قلعه معین کردند و از آن‌ها پرسیدند که به اغذیه ایرانی‌راغب‌هستند یا فرنگی ـ و چون همگان غذای فرنگی را ترجیح دادند مجاهدین از راه فتوت و مهمان نوازی فطری ایرانی قاصد مخصوص به بوشهر فرستادند و طباخی که از عهده تهیه اغذیه فرنگی برآید طلبیدند و چون میجراکونور قونسول در شیراز بکشیدن تریاك مبتلا شده بود

برای او لوازم و فور مهیا ساختند که از این حیث هم بو بدنگذرد ! و انگلیسان از مراتب جوانمردی وتمدن تنگستانیان مشعوف شده وآن‌ها را ثنا گفتند .

اما چون خبر ورود اسرای انگلیسی ببوشهر رسید فرمانده قشون و جنرال قونسول بوشهر خشمناك شده و قاصدی فرستاده پیغام دادند که « آماده جنك باشید که امشب خواهیم آمد ! »

حال باید دانست که چرا انگلیسها این پیغام را داده بودند .

پس از آنکه حسین آقا سرجوقه زنهای انگلیسی‌را بامر سلطان اخگر تحویل انگلیسیان داد و از آنطرف یاور علیقلی خان به اخگر نوشته بود که فوری باعده خودشیراز برود سلطان اخگر هم چغادك را تخلیه کرده و به اهرم از عزیمت خود و خالی ماندن سنگرهای چغادك از مستحفظین و دیدبانان ایرانی خبر داد . ولی مجاهدین اهرم به تخلیه چغادك اهمیت نداده و هرقدر کازرونی اصرار کرد که یکعده تفنگچی برای تصرف سنگرهای چغادك فرستند جواب دادند که «ده نفری در آن‌جا هستند وهمان کافی است و این آخری مکرر انگلیسها اعلان جنك داده ولی اقدام نکرده اند »

کازرونی - مفاد اعلان دشمن را مطالعه کرده وگفت :

اعلانهای سابق از طرف جنرال قونسول بوشهر بوده و این یك از جانب فرمانده کل قشون بوشهر است واین مرتبه ربطی بدفعات سابق ندارد و کارمشکلتر است ، البته هرچه زودتر باید درصدد تهیهٔ مستحفظ در چغادك برآئید که اهمیت آن‌جا بیش از نقاط دیگراست .

این گفتار عاقلانه را خوانین و مجاهدین نشنیده گرفته و حق داشتند که از کثرت رشادت و در نتیجه پیشرفتهای گذشته باصطلاح خودشان «شیردل» شده و اساساقشون انگلیسی را قابل اعتنا واهمیت نمیدانستند ! و در قلعه اهرم نشسته و بشرب چای وقلیان ومطالعهٔ کتاب ومصاحبه بااسرای اروپائی امرار وقت‌میکردند ! که ناگهان دوساعت از شب گذشته غرش توپ آنهارا بهوش آورده ودانستند که خبط کرده‌اند

ولی دیگر کار از کار گذشته وجز جانبازی چاره‌ای نمانده بود .

خلاصه مضمون اخطاریهٔ دشمن چنین بود : که « بمردم غیر جنگی و اطفال توصیه کنید که خود را کنار کشند که ما با قشون کافی وآلات ناریه وافی امشب آمده مردان شما را از دم توپ میگذرانیم ومزارع را آتش زده و خانه‌ها را باخاك یکسان میسازیم »!

بنابراین اکنون دشمن موجب اخطاریه سنگرهای چغادك را تصرف کرده و به اهرم نزدیك میشود ! اول شب از بوشهر حرکت کرده اکنون در چغادك وساعت دیگر در چاه کوتاه و نیمه شب به اهرم وارد میگردند

اینها تصوراتی بود که مجاهدین را درزحمت فکری و اندیشه انداخته و درصدد جمع آوری تفنگچیان و حرکت به چغادك افتادند . وهمینکه از قلعه بیرون آمده ومسافتی‌را طی کردند از طرف چاه کوتاه قاصدی بتاخت رسیده ومژدهٔ شکست دشمن وفرار آن‌ها وغلبه‌تفنگچیان ساخلو چغادك‌را داد ! و این واقعه معجزه‌آسا موجب حیرت فوق‌العادهٔ مجاهدین شد که‌ماهم شرح آن میپردازیم .

ده‌نفر تفنگچی پاسبان‌سنگرها وتلفون چغادك همینکه‌سواد نظامیان انگلیسی‌را می‌بینند به‌چاه کوتاه بوسیله تلفون خبر میدهند . در آن جا شیخ محمدخان فرزند شیخ حسین‌خان گوشی تلفون را میگیرد وبه‌آنها میگوید : « شما ده نفری که نمیتوانید باقشون بیشمار خصم‌طرف‌شوید پس بهتر آنکه سنگرها را تخلیه کرده بیائید »

آن دلاوران گفتار شیخ محمدخان را مزاح یا توهین بخود تصور کرده و جواب داده بودند : « راست است ما ده‌نفر هستیم و آن‌ها لااقل دوهزار نفر اما شرط مردمی نیست که ماجنگ نکرده‌فرار کنیم - ما ده‌نفر هستیم بسیار خوب به اندازهٔ قوهٔ خود جنگ میکنیم و هرچند نفر که توانستیم میکشیم و بشما قول میدهیم که بیش از ده نفر کشته نشویم »

شیخ‌محمدخان - که از قتل آن‌ها نگرانی داشت بار دیگر گفته بود ،

راست است که شما ده نفر هستید و اگر کشته شوید ما بیش از ده نفر رشید از دست نداده ایم اما وجود شما برای ما بمنزله هزار نفر است پس فوری سنگرهارا تخلیه کرده بیائید :

باز آن از جان گذشتگان قوی‌الاراده جواب داده بودند

پیروی دستور شما برای ما امکان پذیر نیست ، وهیچ حاضر نیستیم که تاابد خودرا به نامردی مشهور کنیم »

تن کشته و گریه دوستان ✡ به از زنده وخنده دشمنان

شیخ محمد خان چون اصرار آن ها را در مقاومت دید پیشنهاد کرد که خوب است از جلو ده به عقب نقل مکان کنید که عقب ده محفوظ‌تر است . آن‌ها این پیشنهاد را قبول کرده و گوشی تلفون را رها نموده بودند که غرش توپ بلند شد و انگلیسها بتصور اینکه عدهٔ زیادی هستند گلوله انداخته و صاحب‌منصبان امر کرده بودند که سنگرها را محاصره کنند .

ده نفر تفنگچی بعجله ازسنگر ها خارج شده ودر پشت ده که گودالهای کم‌عمقی وجود دارد تفنگها دردست ومنتهز فرصت نشستند

قشون دشمن سنگرها و کومه‌های ده را بباد گلوله «مترالیوز» دادند و در نتیجه تمام کومه‌ها که از نی و بوریا بود آتش گرفته و سوخت و اهالی بیچاره سر بصحرا گذاشته و دیوانه وار به اطراف پراکنده شدند .

رئیس قشون که « آرزو داشت برحسب اخطاربه خود مردان را بکشد و زنان و کودکان را آواره کند ! بشخصه با پانصد نفر سوار نظام به تاخت خود را به پشت ده رسانید که‌مردم‌را در محاصره نگهداشته و زنده ای باقی نگذارد .

ولی‌غافل که لعبت باز گردون ✡ چه لعبت آورد از پرده‌بیرون

ده نفر مجاهد چون خود را در تنگنای محاصره دیدند زانوی چپ‌را بر زمین استوار کرده و زانوی راست را بالا گرفته تفنگها برسر دست و چون همیشه برای تحصیل یك فشنك متحمل زحماتی میشدند

کوشش کردند که گلوله را بهدفت از دست ندهند پس با دقت زیاد رئیس کل قوای نه نفر دیگر که پنجنفر از آنها صاحبمنصب بودند هدف قرار داده گلولهرها شد وشش نفر که از آنجمله رئیس کل بود کشته شده افتادند و چهار نفر مجروح گشتند سپاهیان چون صاحبمنصبان را کشته یافتند تنها کاری که توانستند انجامدهند برداشتن اجساد کشتگان ومجروحین بود که بهچابکی براسبان افکنده وبانهایت بی‌نظمی پشت بجنگ داده و روبوشهر نهادند !!

این بود ماحصل قضیه جنگ دهنفر مجاهد بادوهزار نفر انگلیسی که قاصد بیان کرد و مجاهدین از شنیدن این خبر شادمان شده و بطرف چغادك رفتند وقتی‌که بمحل وقوع حادثه رسیدند جز پارهٔافزار و آلات جنگ که انگلیسان از کثرت شتاب زدگی درفرار بجاگذاشته بودند و دو راس اسب تازی نجیب که یکی برئیس قوای تعلق داشت و دیگری بدیگری که بجانب بوشهر فرار میکردند وآنهارا گرفته آوردند دیگر اصلا چیزی نبود . آری از آثار دشمن درآن پهن‌دشت کوههای نیم‌سوخته و تمام سوختههم‌بود کهبر رهگذران آن وادی نمونه تمدن غربی‌را عرضه میداشت ! اما از یاران کس کشته حتی زخمی‌نشده بود و آن دهنفر دلاور مورد مرحمت **زائرخضرخان وشیخ حسین‌خان** و سائر احرار واقع شدند

فردای آن شب ازطرف انگلیسان قاصدی وارد چغادك شد و پیغام آورده بود که نمایندگان خود را به « سربست » فرستید که دولت بریتانیا را باشما سرصلح و سلم است و نمایندگان آنها نیزمیایند و قرارداد فیمابین بروفق صلاح طرفین منعقد خواهدشد ! بله ، دولت بریتانیا ازشکست عجیب ومحیرالعقول دوشینه بهراس افتاده و ازمسالمت دم زده بود !

مجاهدین در پاسخ رسول گفتند « در این مصالحه و عقد قرارداد در صورتیکه مواد آن بروفق میل‌ومرام ما تنظیم شود مانع و عائقی نمی‌بینیم و به آنها بگوئید که فردا نمایندگان ما برای مذاکره به سربست خواهند آمد »

پس سرکردگان مجاهد مجلس شورائی تشکیل داده وموادی چند برای عقدصلح باشعمن ترتیب داده وصورت موادرا نزد انگلیسان فرستادند و آن ها هم بدون تردید قبول کردند و تنگستانیان اسرای انگلیسی را و انگلیسان اسیران تنگستانی را به سربست آورده و در آنجا تحویل داده و تحویل گرفتند . ومعاهدهٔ ذیل فیمابین رد وبدل شدکه ماآن نسخه‌ای که‌درهمان تاریخ بخط شیخ‌عبدالرحمن فرزند میرزا علی کازرونی نوشته شده نقل میکنیم :

نتیجه خدمات ذیقیمت آقایان سالاراسلام و امیراسلام

یاصلح فیمابین مجاهدین جنوب بادولت انگلیس

- صورت صلحنامه -

این صلحنامه موجب ذیل بین دولت بهیه انگلیس و آقایان شیخ‌حسینخان وزائر خضرخان بصورت رسمیت واقع وامضاء ومبادله شد .

دولت بهیه انگلیس شروط ذیل‌را قبول‌میکند

۱ - استرداد اسرای تنگستانی‌ودشتی که در جنگ گرفتار شده‌اند که از آنجمله خالوحسین دشتی‌است وهرکس دیگررا که دردست دارند .

۲ - استرداد حاج‌علی‌تنگستانی واتباعش .

۳ - مرخصی آلمانی هائیکه دربنادر خلیج‌فارس گرفتار شده‌اند یعنی قونسول‌وتاجر آلمانی با خانمش در بوشهر و طبیب آلمانی دربندر ریك وسه‌نفر تجار آلمانی که‌در بنادر دیگر گرفته‌اند .

۴ - تحویل دادن جای توقیفی اهالی تنگستان که در بحرین ضبط شده است.

- پس دادن ده هزار تومان پول آقا شیخ حسین خان سالار اسلام که در بوشهر گرفته اند

۶ - افتتاح و آزادی راه بوشهر برای عبور و مرور عموم اهالی بخصوص اهالی تنگستان و عدم تعرض احدی نسبت بعابرین و راه شاهی مانند سابق راه احمدی باشد و تغییری در آن داده نشود . و اگر در خاک احمدی یا تنگستان سرقتی واقع شود مامورین دولت بهیه انگلیس را حق مداخله نباشد تصفیه و پیدا کردن دزد حق کلانتران خاکی است که از آن سرقت شده‌است .

آقایان سالار اسلام و امیر اسلام شروط ذیل را متقبل شدند :

۱ - استرداد اسرای انگلیس که هشت نفرند و دونفرشان بسبب ناخوشیشان نظر بمقتضای عالم انسانیت مرخص کرده بودند

۲ - مسئولیت راه شاهی را در حدودشان بعهده میگیرند که اگر مال التجاره گم بشود غرامت آنرا بدهند .

۳ - حفظ خط تلگراف پس از تعمیر قبول‌دار هستند .

برای اقرار و قبولی شروط فوق مصالحه نامه را امضاء کردیم

۱۳۳۴ صفر سنه — مشیله بوشهر محل امضاء خوانین زائر خضرخان شیخ حسینخان محل امضاء میجر تریور قائم مقام انگلیس در بوشهر

اغلب مواد این قرارداد صورت عمل گرفت . اسرا مبادله شدند - چهارپای‌های تنگستانیان که در بحرین توقیف شده بود انگلیسها بدست آورده و تحویل دادند - ده هزار تومان متعلق شیخ حسینخان نیز پرداختند اما اولین مرتبه نقض عهد از جانب انگلستان شد باینمعنی که بر وفق ماده سوم قرارداد عمل نکردند و آلمانیهای تبعیدشده را به ایران برنگردانیدند و ماده ششم که عبارت از عبور قوافل از طریق احمدی و آزادی آمدوشد مجاهدین بود نه تنها کان لم یکن فرض کردند بلکه خط آهن از هندوستان وارد و از بیرون دروازه بوشهر شروع بکشیدن راه آهن به احمدی برقرار جان نمودند ! و هرقدر از طرف مجاهدین یادآوری شدند که بایستی مطابق ماده ۵ قرارداد پیشنهادی خودتان هرچه زودتر آلمانیان را به ایران برگردانید و کشیدن راه آهن را موقوف کنید اعتنا نکردند و منتظر رسیدن قوای کافی بودند و همین که قشون زیاد از کشتی به خشکی آمد اعلان جنگ آنها هم به اهرم رسید !

☆(فصل شانزدهم)☆

- عرصه کارزار -

وقتی اعلان جنگ دشمن باهرم رسید که مجاهدین دشتی و دشتستانی باوطان خود رفته و در اهرم جز رؤساء مجاهدین از قبیل زائر خضرخان - کازرونی — سید محمد دکتر - وچند فرد دیگر کسی نبود. شیخ حسینخان وفرزندانش هم در چاه کوتاه بودند وهمه بخیال اینکه انگلیسیان باین زودیها معاهده ای را که خود بسته بودند نمیشکنند هر کسی آسوده خیال مشغول زراعت و کارهای روزانه خود شده بودند واعلان جنگ دشمن آنها را مبهوت کرده وشیخ حسینخان خود را باهرم رسانیده وبا سایرین بشوری پرداختند.

کازرونی - پیشنهاد کرد که مکتوبی به غضنفر السلطنه نوشته شود واز او امداد خواهند و نیز از تمام نقاط دشتی طلب امداد شود و خودش فوری اوراقی را که دارای مضامین مهیج و حکم جهاد بود نوشته و باطراف دشتی - دشتستان و شبانکاره فرستاد وشورای مجاهدین چنین رای داد که برای اغفال دشمن که در آمدن شتاب نمایند تا عدهٔ مجاهدین فزونی یابد قاصدی نزد انگلیسان به سبز آباد بوشهر (عمارت جنرال قونسلگری انگلیس در دو فرسنگی وشهر) بفرستند و پیغام دهند که « ما قصد داریم صلح کنیم و در قرار داد سابق تجدید نظری نمائیم و عجالة یك نفر را نزد شما میفرستیم که راجع بمواد صلحنامه مذاکره کنند » و همین کار را کردند.

انگلیسها جواب داده بودند که: « زائر خضرخان وشیخ حسین خان بسرعت بیایند تا مذاکره نمائیم و آنها از حیث جان در امان هستند » مجاهدین معنی این عبارت را چنین فهمیدند که انگلیسها ارادهٔ گرفتاری آن دو دلاور را دارند لهذا پس از مشورت و تبادل افکار مصمم شدند که به چغادك بروند وکازرونی را بعنوان رسالت نزد انگلیسیان فرستند و کازرونی آنها را بمذاکره مشغول دارد تا غضنفر السلطنه و سایرین بمدد مجاهدین آیند.

پس آن جماعت به چغادک آمدند وطولی نکشید که غضنفرالسلطنه با سیصد نفر به چغادک وارد ومجاهدین بشگفت اندر شدند که چگونه غضنفرالسلطنه از برازجان دل بر کنده و از حمله اسمعیل‌خان به برازجان نترسیده و به چغادک آمده است ! مختصر ورود غضنفر موجب قوت قلب احرار شد ولی هنوز از دشتی خبری نشده بود . و تا رسیدن مدد از آنجا اغفال اعداء لازم بود و بنابراین قاصدی ببوشهر فرستادند و رسالت کازرونی‌را پیشنهاد کردند . انگلیسهاهم پذیرفتند . سحرگاهان کازرونی بر الاغی سوار و یکنفر همراه برداشته بجانب‌سبزآباد حرکت کرد و درراه نظامیان هندی را میدید که در هرنقطه سنگرهای محکم بنیاد کرده و اطراف آنها را با سیمهای خاردار محفوظ داشته‌اند و هر چند قدم الاغ اورا نگاهداشته و اسم و رسم و علت مسافرت را سؤال میکردند وچون از ماموریتش مطلع میشدند بااحترام‌عقب میرفتند وراه میدادند تاوارد سبزآباد شد. و بقونسلخانه داخل شد .

دفتردار هندی مسلمانی‌پیش‌آمده واورا باطاق خود رهنمائی کرد

کازرونی در آن مکان هم دست از تبلیغ بر نداشته و هندی مذکور را از بستگی به‌کفار (انگلیسان) ملامت و شماتت کرده‌وگفت چه نادان وکم‌غیرت مردمی‌که شما هندیان هستید که می‌بینید ماءسلمان و برای اعتلاء دین‌مبین ودفاع از حدود وثغور اسلام با انگلیسها جنگ میکنیم وشما بعوض آنکه دراین مجاهده بما مدد کنید برعکس به‌نوکری وریزه‌خوری‌خوان دشمنان قناعت کرده‌اید .

دفتردار هندی تبسم کنان جواب داد : چه باید کرد خدا ما را ذلیل و اسیر دست کفار قرار داده و الا خود باین سر نوشت راضی نیستیم .

کازرونی : هرگز خدا شما را مجبور به‌اطاعت‌دشمنان‌اسلام‌کرده و این‌بی‌حلاف وحمایت را روزجزا سخت بازخواست خواهد کرد

کازرونی بادفتردار هندی مشغول این نحو مذاکرات بودند که **جنرال قونسول** پیشخدمتی‌را فرستاده ومهیا بودن‌خودرا برای پذیرائی رسول مجاهدین خبرداد .

کازرونی بر خاسته باطاق جنرال قونسول رفت و دید انگلیسی دیگر نیز آنجاست ، سلام غرائی داده وروی صندلی دسته‌داری نشست

جنرال قونسول - چنانکه انگلیسان را رسم است که درمقابل شرقیان قیافهٔ متکبرانه و عبوس بخود گیرند با جبین پرچین نشسته و دیدگان خودرا که مانند بینندگان عقاب هنگام شکار صعوه بود برکازرونی دوخته و بدون تمهید مقدمه گفت .

اهالی دشتستان و تنگستان چه تصور میکنند که با دولت فخیمه من داخل منازعه شده اند ؟ دولت من (۹۱) اگر بخواهد در یك روز تمام صفحه دشتی و دشتستان وتنگستان را زیروزبر کرده واهالی را از دم سرنیزه میگذراند !

منتهی ما امروز کار های مهمتر از جنك با اینها داریم و خیال میکنیم اگر نظامیانی‌را که میخواهیم برای زد و خورد باایشان آماده و پیاده کنیم بعراق عرب ببریم یا در سرحـدات هندوستان ساخلو کنیم بهتر ومفیدتر است و الا اگر دولت من اجازه میداد من در عرض یك روز دمار از روزگار هرچه دشتستانی است برمیاوردم ! پس باانگشت اشاره به انگلیسی‌متکبر دیگر که درآن‌جا بودکرده وبسخنان تهدیدآمیز خود ادامه داده گفت :

این آقا را که می‌بینید حکمران نظامی دشتی ودشتستان‌هستند که از اروپا آمده اند وهمینکه آن‌جا را تصرف‌کردیم بحکمرانی آن نقاط برقرار میشوند !

کازرونی - لاف و گـزاف جنرال قونسول را شنیده و در جواب گفت .

. من اینجا نیامده ام که باسرکار مناقشه کنم ، آنچه را آقای جنرال

---

(۹۱) انگلیسیان را عادت است که همیشه در کلام من - من میکنند خصوصا آنهائیکه سمت رسمی دارند همواره دولت انگلیس را « دولت من » وملت انگلیس را « ملت من » میگویند .

قونسول گفتند جز کلامی بیفایده که جزء هوا شد چیزی نبود! وبین گفتار و کردار از زمین تا آسمان تفاوت است ، با زبان همه چیز را میتوان گفت و تمام دنیا را میتوان مسخر کرد اما موقع عمل دیده میشود که کار باین آسانی ها نیست ، این آقا (اشاره بانگلیسی که آنجا بود) را که بحکمرانی دشتی و دشتستان معرفی میکنید بسیار خوب و برازندهٔ این کار هستند! و اگر من وسایر مجاهدین زنده بودیم و ایشان حکمران آن صفحات شدند خدمتشان تبریک عرض خواهیم کرد اما عجالتاً که دولت شما هنوز نتوانسته است از سه فرسخی بوشهر بیشتر برود ودشتی و دشتستان که سهل است تا کنون موفق نشده اید که چغادک راهم تصرف کنید معذلک برای آنجا حکمران معین کرده اید خیلی خنده آور و بعینه مثل اینستکه بنده الان مستخدم خود را که در اطاق دفتر دار است صدا کرده و اورا شما معرفی نموده بگویم : « ایشان حکمران لندن هستند!»

جنرال قونسول ـ از استماع عبارت آخری خودداری نتوانست بکند و بی اختیار بنا کرد بقاه قاه خندیدن و آن انگلیسی رفیقش نیز در اثر خنده جنرال قونسول متبسم شده وچون فارسی نمیدانست بزبان انگلیسی علت خنده طولانی قونسول را استفسار کرد . جنرال قونسول جواب داد : ـ

این ایرانی شوخ ودلیری است که تقریباً ما را مسخره کرد وچنین گفت .

انگلیسی مذکور خندیده گفت :

از جنرال قونسول خواهشمندم باو بگوید که تسخیر دشتی و دشتستان بصعوبت تسخیرلندن نیست .

جنرال قونسول گفتار اورا بفارسی برای کازرونی تکرار کرد .

کازرونی : هیچکدام از آقایان هنوز بمراتب شجاعت و از جان گذشتگی اهالی دشتستان پی نبرده و از این روی تصرف آنجا

را سهل تر از قضیهٔ لندن تصور کرده اید اما من که سالهاست با آنها سروکار دارم و اکنون هم مدتی است در میانشان هستم خوب میدانم که اگر بیش از این بانها اذیت کنید اگر دولت انگلیس بجای پنجهزار نفر — صد هزار قشون با تمام مهمات حاضر میدان کند امکان ندارد که بقدر سرسوزنی پیشرفت حاصل نماید . حالا که می بینید آن ها نمایش زیادی در مقابل شما نداده اند سبب اینستکه هنوز بیشتر اهالی آن صفحات بیطرف مانده و داخل معرکه نشده اند و این ضرب دستهائی را که شما دیده اید فقط از طرف عده کمی از اهالی چاه کوتاه و تنگستان بوده و الا کدام قشون انگلیسی یا هندی است که بتواند با پنجاه هزار نفر دلاور دشتی و دشتستانی طرف منازعه شده و فاتح گردد ؟ ! من ملاحظاتی چند که از جمله بودن خانواده ام در بوشهر است از آنها خواهش کرده ام که مرا برسالت نزد شما فرستند لکه بتوانم فیمابین ترتیب صلح دائمی بدهم که فائده طرفین در آن ملحوظ باشد دیگر اختیار با شماست .

جنرال قونسول — با آنکه کلمات کازرونی را در قلب رسوخ داده و باطنا تصدیق کرده اما ظاهرا باز از نخوت جبلی دست نکشیده و با لحن مسخره آمیزی گفت : —

مقصود آنها چیست و مثلا ما چه باید بکنیم ؟

کازرونی — آنها میگویند شما با آنکه خودتان مایل بصلح شدید و مواد قرار داد را تصویب و امضاء گردید باز بعضی از مواد آنرا نقض نمودید و بدون حق در خاك ایران شروع بکشیدن راه آهن کرده اید . بنا برابن اول تقاضای آنها مراعات مواد قرار داد سابق است و دوم موقوف کردن امتداد راه آهن سوم : تخلیهٔ بوشهر ار تمام قشون انگلیسی و هندی چهارم : برداشتن بیرق زمینی انگلیسی بوشهر و بهمنی ، اینها را تقاضا دارند .

جنرال قونسول : که کم کم غضبناك بیشد از جایگاه خود برخاسته و با تشدد گفت : —

دولت من حاضر نیست که هیچیك از آنها را قبول کند ! و یکساعت قبل فرمانده قشون دستور حملهٔ بتنگستان داده ام و قشون برای سرکوبی آنها فرستاده شده‌وان مرتبه کار را یکسره خواهیم کرد. شما هم اگر میل دارید امشب را در اینجا بمانید ، دفتردار مسلمان است و او شما پذیرائی خواهد کرد .

کازرونی : مرحمت شما زیاد ، بنده باید بروم و نمی توانم امشب در اینجا باشم ، خیلی متاسفم که نتوانستم طرفین را از خونریزی و کشمکش باز دارم . این گفته و از اطاق خارج شد همینکه بایوان رسید **مستر چیك** و **ویس قونسول** را دید که با **حیدرخان بندر ریگی** و **احمد خان انگالی** همان دو نفر خان خیانت شعار صحبت کنان و خندان وارد حیاط قونسولخانه شده و از پله ها بالا آمده همینکه چشم چیك بکازرونی افتاد بزبان عربی فصیح سلام داده گفت :

« چه عجب ! آقای کازرونی اینجا تشریف دارند ! شما کجا »
« اینجا کجا ! حقیقة بنده سعادتمند بودم که بعد از مدتی در اینجا »
« خدمت شما رسیدم ! »

کازرونی : باقای جنرال قونسول کاری داشتم که آمده ام و الساعه بچغادك مراجعت میکنم سعادت ببنده یاری کرد که در ضمن شما را هم زیارت کنم .

مستر چیك : حالا ممکن است امشب را اینجا بد بگذرانید ، منزل خودتان است . در این وقت چشم چیك بعصای دست کازرونی افتاد و عصارا گرفته تماشا کرده گفت :

« شما گویا سابقا عصا نداشتید ، معلوم میشود در این چند »
« ماه که از فیض زیارتتان محروم بوده ایم شکسته شده و مجبور »
« باستعمال تعلیمی گشته اید »

کازرونی : اینجا منزل بنده نیست و قونسولخانه دولت انگلیس است ، پیش آمد های روزگار مرا ناتوان و شکسته کرده است اما

استعمال عصا بدان لحاظ نیست بلکه چون میدانستم در این حدود سگهای درنده فراوان است احتیاطا عصای خود را آورده ام .

مستر چیك - که فوق‌العاده هوشیار و ملتفت کنایه کازرونی شده بود خواست تلافی کرده باشد گفت :

«بنظرم آقایان حیدر خان و احمد خان را بشناسید . هر دو»
«مردمان نجیب و مسلمانان پاك اعتقادی هستند و از آشوب خوششان»
«نمی‌آید ، من این قسم آدمهای سربراه و مال‌اندیش را دوست میدارم»
«و آن‌هارا آورده‌ام که بجنرال قنسول معرفی کنم »

کازرونی : هر دو آقایان را خوب میشناسم و می دانم که آسایش دوگیتی را تفسیر این دوحرف می‌دانند : « بادوستان عداوت با دشمنان مدارا » !

. سخن کازرونی که باین‌جا کشید حیدرخان و احمد خان که در گوشه ای ایستاده و گوش میدادند خودرا مغلوب و مورد حمله کازرونی یافته چند کلمه آهسته باهم رد و بدل کردند و حیدر خان گفت : -

آقای کازرونی ! شما چرا شعر حافظ را غلط می‌خوانید ، ما تابحال هرچه شنیده‌ایم مصرع دوم این‌طور بوده : «بادوستان مروت‌با دشمنان مدارا » .

کازرونی : «آقای «دوست ساحلی‌ها» ببخشید بنده اشتباه لفظی کردم، آقای ویس قونسول اجازه میفرمائید مرخص بشوم شماهم با آقایان زودتر خدمت جنرال قونسول برسید بلکه از پرتو وجودشما آقایان بلقب جدید و نشان‌های تازه‌ای برسند ! خدا حافظ- خداحافظ

مستر چیك : خداحافظ ، بشرط دیدار .

کازرونی : چون بمیدان جنگ میروم چندان به تجدید دیدار امیدوار نیستم .

کازرونی این گفته و در اطاق دفتر دار داخل شد . و چون

مدتی از شب گذشته وتاآن ساعت غذائی صرف نکرده بود اردفتردار خوردنی خواست و اوهم چند دانه تخم‌مرغ آب‌پز کرده باقدری نان جلو کازرونی گذاشت . کازرونی مشغول اکل شده و پس از صرف شام دفتردار را وداع گفته از قونسلخانه بیرون رفته سوار الاغ و با مستخدم خود براه افتاد .

در راه هندیها را میدید که بوسیلهٔ تلفون از حکم جنگ مطلع شده و بجوش وخروش افتاده اند و همینکه به چغادك نزدیك شد از اینطرف صدای گلولهٔ توپ بلند و از آنطرف نیزجنگ شروع وکازرونی در میان گلوله‌های دوست و دشمن واقع شده بطوری که سالم رسیدن بمقصد محال بنظر میامد ! اما او که قبلا چندین بار جنگهای‌صعب‌دیده وهربار معجزه‌آسا از چنگال مرگ جان بسلامت برده بود این مرتبه نیز خودرا نباخته و باکمال تفنن و وقار مرکوب بحرینی خویش را رانده پیش میرفت و همانهدم که‌مجاهدین را بتصور مرگ خود مغموم وپریشان کرده بود بدیدار خویش شادمان‌ساخت و بورود در سنگری که بدست شیخ حسین‌خان وغضنفرالسلطنه بود داخل‌شده وشرح پیغام وپاسخ آنرا رسانیده گفت : ـ

آقایان ! این مرتبه قشون انگلیس ومهمات آن‌ها مافوق تصور ماست ! وقضیه از سه صورت خارج نیست . ما میتوانیم الساعه بیرق سفید که علامت صلح و امان است بلند کرده و خود را تسلیم نموده وهرپیشنهادی را که آنها بکنند بپذیریم .

یا اساسا ترك جنگ و جدال گفته وهر کس بدامن خودرفته‌پنهان شود وکار به انگلیس و کردار او نداشته باشد .

یا مقاومت بخرج داده ودر همین میدان آنقدر ایستادگی‌نموده و جنگ کنیم بطوری که آن ها را چنان شکست دهیم که هیچوقت بخیال تجدید زد وخورد باما نیفتند یا همه از دم‌گلوله وسرنیزه گذشته و راحت شویم .

مجاهدین بدون گفتگو و مشورت با یکدیگر همه یك صدا جواب دادند .

شق اول را که امکان ندارد عمل کنیم ، چو مرگ بر چنان زندگانی ننگین ترجیح دارد وتسلیم دشمن نخواهیم‌شد ولوهرچه بشود

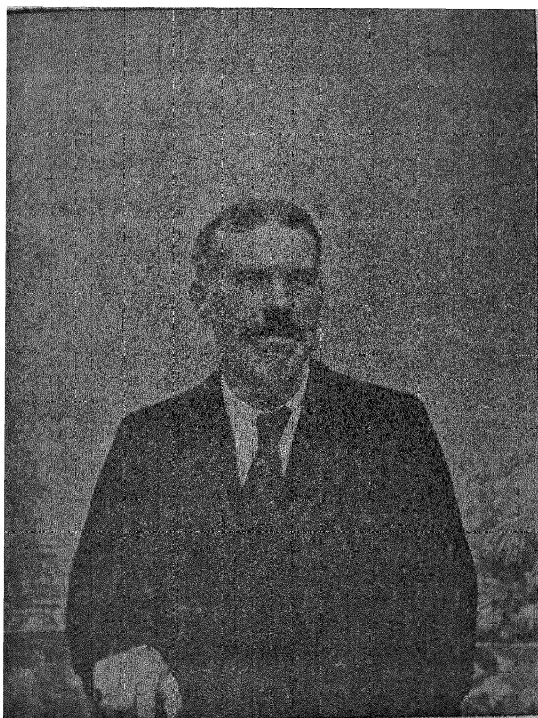
اما شق دوم را اگر میدانستیم که درصورت ترک جنگ انگلیسها دست از سرما بر میدارند و ما را پس از اینهمه خصومت بحال خود گذاشته و میگذرند شاید قبول کرده و مثل دولت وسائر ایرانیان مسلک بیطرفی را اختیار میکردیم ولی هیهات ، هیهات که دشمن توانا ما را بحال خود گذارد و خونهای ریخته شدهٔ یاورها و سلطانهای خویش را فراموش کند - هرچه بادا باد ما پیشنهاد سوم را اختیار و آنقدر مقاومت خواهیم کرد تاآنها را مغلوب سازیم یا خود همه کشته شویم

کازرونی : قبل از اظهار این سه پیشنهاد میدانستم که شما شق ثالث را اختیار میکنید و در حقیقت این اظهار بنده تذکار و تجدید عهد فداکاری و جان بازی بود و از اینکه از تسلیم به اجنبی سخنی راندم پوزش میخواهم اکنون که مصمم فداکاری هستید بایدتادشمن زیاد نزدیک نشده درکار ستیز ترتیبی دهیم و سنگرها را نیکو پاسبانی کنیم چون اگر ما چغادک را ازکف بدهیم مثل اینست که تمام فارس را از کف داده باشیم واگر خدای‌ناکرده اعداء بهاحمدی وبرازجان رسند و راه آهن را چنانکه در نظر دارند تادالکی ادامه دهند چنان است که بشیراز رسیده باشند . من عقیده دارم که زائر خضر خان و متابعین خود در سنگر طرف مشرق قرار گیرند و غضنفرالسلطنه‌در سنگر مرکزی و شیخ حسینخان در مغرب باشند .

مجاهدین این ترتیب را پسندیدند و خوانین با متابعین هرکدام در نقاط معینه جای گرفتند وعلیخان وکازرونی و غضنفرالسلطنه باسیصد نفر تفنگچی برازجانی در سنگر وسط جاگرفتند و جنگ شروع شد

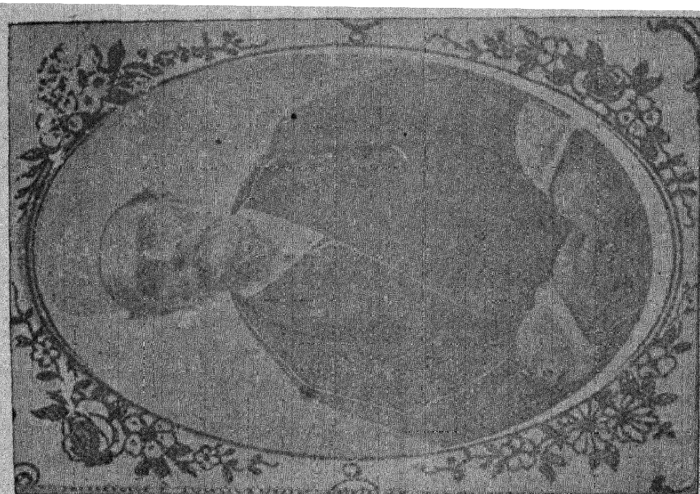
غرش گلولهٔ توپ و نفیرتفنگ گوش فلک‌را کر میکرد وچندین نارنجك نیز بطرف سنگرها پرتاب شد . علیخان رشادتها بخرج میداد و از کشته اعادی پشته میساخت و کازرونی دوتفنگ یکی بر شانه و دیگری بر سر دست گرفته هفت تیری بکمر بسته و با آنکه چندان

عاشقان را سر آزادی و استقلال است
کی ز پولتیک سر زلف تو پروا دارند



مستر چیک ویس قونسول دولت انگلیس در بوشهر

ما بتوضیح دو چشمان تو قانع نشویم
زآنکه با خارجیان الفت و نجوی دارند



حیدر خان حیات داودی ضابط بندر ریگ



احمد خان انگالی ضابط شیف و انگالی

به اصول تیراندازی واقف نبود هر از دقیقه ای چند صدای گلوله او بلند و خود تصور میکرد که گلوله هایش بی نتیجه نبوده علیخان در حین گیر ودار رسم تیراندازی و گرفتن نشانه‌را باو می آموخت و غضنفرالسلطنه خندان میگفت :-

« از تاجری وشهری که غیرقند و قماش (تجار بوشهر اقسام
«منسوجات را طور کلی قماش میگویند) ندیده و جز مزهٔ تلخ ضرر»
« چای و شیرینی منفعت قند نچشیده اینگونه پای کوبی ودست افشانی »
« رشادت و از جان گذشتگی غایت دور است حقا که تو تاجر »
« جانفروشی ومتاع قلب پاك ووطنپرستی را ببازار سربازی آورده »
و از باختن جان ودیدن سود وزیان اندیشه ننموده ای ا چرخ غدار »
« دراین پرآشوب بازار آرارت نرساند و خدایت از گزند رهزنان»
« ایمن دارد تاجز سود نبری ومرارت خسارت نچشی »

کازرونی از اینگونه گفتار بیش از پیش تهییج شده واز غلبهٔ عطش زبان درکام گردانیده، گاهی اشعار شاهنامه را که یکی از تفنگچیان میخواند به نثر جواب میداد و زمانی برای برانگیختن قلوب از آیات قرآنی و احادیث نبوی آنچه را که امر بجهاد بود قرائت و بجا و بیجا گلوله‌ای پرتاب میکرد ! و چون اغلب بهدر میرفت علیمخان جبران مینمود که ناگهان افواج قشون خصم هلهله کنان جانب مشرق سنگرها که محل زائر خضر خان بود حمله آوردند و عده ازآن ها نیز از سنگر گذشته سوی چاه کوتاه و اهرم ره سپر شدند بخیال آنکه خود را بدانجا رسانیده و در غیاب مجاهدین چاه کوتاه و اهرم را تصرف کنند !

زائرخضرخان چون حیلهٔ دشمن‌را بدانست خون درعروقش منجمد شد وتعقب آن‌ها را از توقف در سنگر اولی دانسته باهتابعین خود از سنگر بیرون آمده و از عقب به‌آن‌ها حمله‌ور شد ، انگلیسان همینکه سنگر را از وجود مجاهدین خالی دیدند دور خورده وآنجارا را تصرف کردند ودستهٔ دیگر ازسپاهیان هندی از طرف مغرب هجوم

آوردند و عرصه را برشیخ حسین خان تنگ کردند شیخ حسین خان و تفنگچیان و فرزندان اونیکو دفاع کردند و کشتند و کشته شدند تا تعداد دشمن افزون از قیاس آمد و توپهای مسلسل و «عربیل» و «متراليوز» محشری بر پا کرد وجای استقامت نماند ناگزیر مجاهدین سنگر را از وجود خود تهی کردند و بسنگر مرکزی پناهنده شدند و متعدیان انگلیسی سنگر مذکوررا نیز تصرف کرده و از دو طرف سنگر مرکزی را بباد گلوله دادند در این وقت افراد زائر خضرخان پراکنده شده و زائر خضرخان با معدودی از پشت سر بدشمن حمله میکرد اما چه فایده که نمیتوانست بمحصورین مدد رساند و سنگر مرکزی از دوطرف تیر باران میشد و تعداد مجاهدین درمقابل قشون بیشمار اجنبی حکم قطره و دریای محیط را داشت ا معذلك مجاهدین بهیچوجه خوف و وحشت بدل راه نداده و آنقدر مقاومت کردند تا قشون خصم را از سنگر مشرقی راندند و هجوم آورده و سنگر را قبضه نمودند و درآنجا رؤساء توانستند که بدورهم گرد آمده وفکر فکر چاره کنند و بالاخره نتیجهٔ مشورت جنگ و گریز و حرکت بهچاه کوتاه شد ،

کازرونی میگوید : « در آن گیرودار و جنگ وگریز که »
« علت قحطیآب - گرمی هوا و تخلیهٔ نابهنگام سنگر مشرق و کثرت
« تعداد قشون دشمن پیش آمد من از خود رفته و با »
« داشتن دو قبضه تفنگ و دو قطار فشنگ و یك قاب طپانچه وعارضه تشنگی »
« پیاده باکمال تفنن و بیحالی میرفتم در صورتیکه گلوله های توپ و »
« تفنگ دشمن مانند تگرگ بر سر ما میبارید و گاهی چنان گلوله »
« از نزدیك گوش باپینی یا عمامه‌ام عبور میکرد که حتم مینمودم بمن »
« تصادم نموده و بایستی مرده باشم معذلك خدا ترحم فرمود و مرا »
« از آن همه آسیب نجات داد و از غرقاب فنا بساحل امن وامان »
« کشانید ، نفهمیدم کجا هستم و ندانستم چه میکنم همینقدر فهمیدم که »
« دیگر صدای گلوله موقوف و یاران بگرد من آمده و تبریك »

«سلامتی میگویند واز اینکه انگلیسان از ترس زیاد مارا تعقیب نکرده‌اند
« مسرور هستند »

علیخان - متفکر ومهموم میرفت و در آن‌لحظه بیاد برادر که بدون خبر باسلطان اخگر رفته بود افتاده ، حال تشنگی و گرسنگی و باران گلوله را احساس کرده و از همه بدتر عدم توفیق به غلبه برخصم جسم اورا میکاهید و جانش در عذاب بود تا وارد چاه کوتاه شده وپس از رفع عطش و صرف شام از یکیک یاران خدا حافظی کرده با کازرونی و غضنفرالسلطنه عازم برازجان شد .



❀(فصل هفدهم)✿

ــجنگ داخلی و شئامت آنــ

نگارنده در اینجا مجبور است که به اختصار کوشد و چون شخصاً کیفیت این جنگ خانگی را آنطور که باید ندانسته ناچار از یکنفر شیرازی معمر بیطرف که نه دمکرات بوده است و نه اعتدالی نه از اتباع قوام‌الملك و نه طرفدار ژاندارمری وشخصاً همه‌جا حاضر و قضایا را ناظر بوده تقاضا نموده که شرح این اختلاف و کار زار را باکمال بیطرفی نگاشته فرستند - ایشان هم مضایقه ننموده و بانهایت سادگی و صراحت لهجه نوشته و فرستاده است که عیناً نقل مینماید و از اظهار این نکته ناگزیر است که اساساً نگارنده این جنگ داخلی را کاری بیهوده یا اتفاقی ناگوار و در این پیش آمد بطور کلی طرفین منازعه را شایستهٔ توبیخ وملامت میداند وچون مرحوم فرصت الدوله در رسالهٔ « اتفاق ناگوار فارس » خودرا طرفدار مرحوم حبیب الله خان قوام‌الملك معرفی کرده و سخن از دهان او گفته من بنده برای توفیق بین گفتار دانشمند مذکور وحقیقت قضیه که بقلم آن شخص بیغرض نوشته شده رؤس مطالب « اتفاق ناگوار » فرصت نیز درج و هرجا مرحوم فرصت بحکم اضطرار طریق حق کشی پیموده اشاره میکنم و دیگر تفریق بین این سه گفتار را بقضاوت اهل انصاف وقضا موکول میدارم

نگارندهٔ بیطرف مینویسد :

کمیته حافظین استقلال بعد از عاشورا اعلانی طبع نموده و به در و دیوار چسبانیدند وموضوع آن خطاب به قوام‌الملك بود که « شما از قونسول انگلیس پول گرفته و بدولت و ملت خیانت میکنید و باید در عرض بیست وچهار ساعت جواب بدهید »

قوام‌الملك همینکه این اعلان را دید حیران شده وجواب نوشت که : « من مطیع امر دولت هستم و ابداً خیانت نکرده ام و با ملت هم همراه هستم هرچه علماء بگویند وصحه بگذارند همحاضر هستم »

پس چنین قرار شد که روز چهاردهم محرم چهار نفر از طرف قوام الملک وچهار نفر از علماء وچهار نفر از تجار وچهار نفر از صاحبمنصبان ژاندارمری در خانهٔ ثقةالاعلام (۹۲) حاضر شده و تکلیف قوام الملک را با ملت و ادارهٔ ژاندارمری معین نمایند . پس میرزا محمد باقر خان (۹۳) وکارگذار ومؤید الملک ، (۹۴) از طرف قوام الملک . یاور فتحعلی خان معاضدالسلطان حیدر قلیخان (۹۵) و مسعود خان از طرف ژاندارمری رئیس العلماء - میرزا ابوالفضل و سید محمد رضوی از طرف علماء حاج میرزا احمد لاری - آقا نمازی و غیره از طرف تجار حاضر شدند و بنای گفتگو گذاشتند و بیشتر حضار طرفدار ژاندارمری بودند و بالاخره قرار چنین شد که یک عده دویست نفری از طرف قوام الملک بشهر قم برای مدد بمجاهدین و کمیتهٔ دفاع ملی بروند و با آنها همدست شده با روسها جنگ نمایند و قوام الملک در شیراز کما فی السابق نایب الایاله باشد و ژاندارمری از او اطاعت نمایند و سنگر بندیهای طرفین موقوف گردد و حاج مسعود الدوله (۹۶) رئیس نظمیه شود وسلطان مسعود خان معاون او باشد و قوام الملک بجز دویست نفر سوار هـای شخصی نگاه ندارد و تمام تفنگچی های عرب و بهارلو را مرخص کند .

سعد السلطان کارگذار و میرزا محمد باقر خان نتیجهٔ مجلس را بقوام الملک گفتند . جواب داده بود :

« اولا من نوکر دولت هستم بچه جهت و باجازهٔ چه کس »
« دویست نفر سوار بقم بفرستم که با روس جنگ نمایند ، میترسم »
« فردا مسؤل دولت بشوم ، اگر این دستور را دولت وقت بمن »

---

(۹۲) سیدی جلیل القدر و آزادیخواه بود که در دورهٔ اول مجلس شورای ملی از طرف فارس نماینده شد

(۹۳) از ملاکین محترم شیراز بود .

(۹۴) مؤیدالملک از اقوام قوام الملک بود .

(۹۵) سلطان حیدر قلیخان برادر مرحوم یاور علیقلیخان است که اکنون در نظام جدید درجهٔ سرتیپی را دارد .

(۹۶) از اقوام قوام الملک بود .

« بدهد من در عوض دویست نفر دوهزار نفر بهقم خواهم فرستاد »
« دیگر سنگرهای خود را بچه اطمینان خالی کنم و تفنگچیان را »
« بکدام اطمینان روانه نمایم »

مختصر قوام الملك هیچیك از این شروط را قبول نكـرد و حاج میرزا احمد خان لاری و ضیاء الادباء (۹۷) و وقارالسلطنه و ضیاءالواعظین و نصیرالملك (۹۸) و فخرالسلطنه (رضا خان حکمت) را ادارهٔ ژاندارمری مامور نمود که نزد قوام رفته باو بگویند: « اول ژاندارمری سنگر های خود را تخلیه میکند بعد شما خالی کنید حاج مسعود الدوله هم رئیس نظمیه باشد و شما هم حاکم باشید واگر میل داشته باشید شما از شیراز خارج شوید ونصرالدوله (۹۹) بر کرسی نیابت بنشانید و سی هزار تومان در حساب مالیات ابوابجمعی خودتان بابت حقوق عقب افتادهٔ ادارهٔ ژاندارمری بپردازید و دویست نفرهم بقم برای مدد بمجاهدین طهران بفرستید چون تمام نمایندگان مجلس درآنجا منتظر حرکت مجاهدین شیراز هستند ما هم یك عده تهیه کرده باآن دویست نفر میفرستیم »

باز قوام الملك این پیشنهاد ها را قبول ننموده و اطمینان حاصل نکرد و گفت: « از دولت اجازه ندارم »

پس ادارهٔ ژاندارمری اعلانی انتشار داد که در آن از کلیهٔ مذاکرات فیمابین و پیشنهاد های خودشان وعدم قبولی قوام الملك را متذکر شده ونزد آقای میرزا ابراهیم مجتهد فرستادند و مشارالیه صحت مندرجاتش را امضا کرد و در آخر آن لائحه نوشته بودند که «ما هرگونه پیشنهاد مفیدی که بقوام الملك کردیم مقبول واقع نشدالبته»
« چون ایشان ازقونسول انگلیس پول گرفته اند میل ندارند که بامقاصد »
« مات همراهی کنند . الخ »

---

(۹۷) دارای مسلك دمکراسی و چند دوره به وکالت مجلس رسیده است .

(۹۸) مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خان نصیـرالملك از اقوام قوام الملك و از اعیان فارس بود .

(۹۹) مراد میرزا ابراهیم خان قوام الملك فرزند مرحوم میرزا حبیب‌الله خان است که در آن وقت نصرالدوله لقب داشته است

از این قسم لوائح متعدد چاپ کرده انتشار دادند و خرد خرد مردم را از قوام الملک متنفر کردند و یاور علیقلیخا ن امر داد بیرق ایران رابرفراز عمارت قونسلخانهٔ انگلیس افراشتند و هر روز اهالی برای گردش بدانجا میرفتند و نظام ملی در صحن عمارت مشق می کرد . خانهٔ موقرالدوله (۱۰۰) را هم تصرف نموده و به سربازان ملی واگذار کردند .

الحاصل اختلافات بین قوام الملک و ادارهٔ ژاندارمری روزبروز در تزاید بود وقوام الملک تکلیف خود را نمیدانست و هرچه بطهران تلگراف میکرد ابدا جواب نمیرسید زیرا که تا آباده در قبضه ادارهٔ ژاندارمری بود و کلیهٔ مراسلات و تلگراف ها را سانسور « تفتیش » می کرد .

قوام الملک ناچار ناظم الملک فرزندحاج عزالملک را که دامادش بود ببندر عباس روانه کرد که از آنجامدد طلب نماید و بوسیله تلگراف از فرمانفرما (۱۰۱) دستورالعملی گیرد . در این وقت یاور علیقلیخان « بقوام الملک پیغام داد که « شما کار بکابینهٔ فرمانفرما که دشمن دولت» « و ملت است نداشته باشید و با مقاصد ملت و وطنخواهان همراه » « شوید و با مردم اتحاد نمائید و بما مدد کنید تا باروس و انگلیس

---

(۱۰۰) میرزا علیمحمدخان موقرالدوله شیرازی حکمران بنادر در آغاز جنگ بین الملل بود که انگلیسها پس از قبضهٔ بوشهر اورا به «پونه» تبعید کردند وملت بتصور اینکه قبضهٔ بوشهر بدست اجنبی نتیجهٔ خیانت موقر الدوله بوده باو ناسزا گفتند و خانهٔ شیر از او را موقتا تصرف کردند و مبلغی که نزد حاج عبدالرحمن کمپانی داشت دریافت نمودند حال آنکه مرحوم موقرالدوله مردی سائس ووطن پرست بود و در قضیهٔ قبضهٔ بوشهر گناه نداشت و ما مختصری از احوال او در دلیران تنگستانی نوشته ایم .

(۱۰۱) عبدالحسین میرزا فرمانفرما در آن تاریخ رئیس الوزراء ایران بود .

« جنگ کنیم وصولةالدوله راهم با خودتان همراه کنید ونفوذانگلیس ها »
« را از طرف جنوب محو نمائید. مثل اهالی اصفهان و کرمانشاهان»
« که این کارها را کردند ، دولت از خدا میخواهد که ملتش »
« استقامت نماید و زیر بیرق اجنبی نرود امروز دولت وقت قدرت »
« ندارد که خودش بتواند با روس و انگلیس جنگ کند اما اگر »
« شما با ملت همراهی کنید و ایران را از چنگال خارجه برهانید»
« یقینا دولت از شما مواخذه نخواهد کرد و برفرض که مواخذه »
« کند ملت از تعقیب شما مانع و نخواهد گذاشت که دولت برشما »
« سخت گیرد . شما هم فردی ازافراد ملت هستید وتمام خسارتهائی »
« را که تابحال دیده اید وعلت کشته شدن مرحوم محمد رضاخان »
« قوام الملك و نصرالدوله برادرتان همانا در نتیجهٔ مخالفت شماها با »
« مردم بوده الخ »

این گفتار نیز موثر واقع نشده و ابدا بخرج قوام الملك نرفت ومنتظر دستور العمل فرمانفرما نشست تاروزدوازدهم صفرسال۱۳۳۴ ژاندارمها جنگ شروع کردند و روی بام بازار وکیل دوعراده توپ (شریپنل) گذاشته بودند و روی بام مدرسه خان یك توپ شصت تیر ـ روی خانهٔ حاج میرزا عبدلله یك توپ شصت تیر و پشت شاه میرعلی حمزه توپ دیگری قرار داده ومشغول تیراندازی شدند .

از طرف قوام الملك نیز جنگ شروع شد . ژاندارمها تصور میکردند که دوروزه قوام را دستگیر میکنند ، از آن طرف قوامیها نیز گمان میکردند که مثل جنگ زمان نظام السلطنه (۱۰۲) یك دوماه جنگ میکنند تا طرف خسته شود یا از طهران یاازطرف صولة الدوله مدد رسیده و رفع شر آنها بشود . اما از طهران کهخبری نیامد . از طرف صولةالدوله هم هرچه پیغام فرستاده و مکتوب نوشتند جرئت

(۱۰۲) شرح وقایع وجزئیات اینجنگ و اغتشاش در جلد سوم کتاب «آبی» از انتشارات وزارت امور خارجه انگلیس و در دیباچهٔ کتاب « دبستان الفرصه » مرحوم فرصة الدوله مندرج است .

نزدیک شدن نکرد و به امروز و فردا گذرانیده و باطنا با ژاندارمری همراه و دویست نفر هم سوار قشقائی بمدد مجاهدین براز جان فرستاده بود به قوام‌الملك هم مینوشت که « همین دو سه روزه سوار جمع کرده میایم »

مختصر گلوله‌های توپ ژاندارمها از روی دقت ونشانهٔ صحیح انداخته میشد و تمام برجهائی را که قوامیان تهیه کرده بودند و گلدستهٔ مسجد نصیر الملك و قدری از شیروانی خانهٔ قوام را خراب کرد ، ایوان جلو آستانه سید علاء الدین حسین نیز خراب شد .

دیگر از تفنگچیهای قوام کسی جرأت نکرد در برج بماند و پائین آمده دیوار خانه ها و آن نقطه که سنگر داشتند سوراخ کرده باژاندارمها جنگ میکردند ومثل زمان نظام‌السلطنه نبود که اگر یکنفر ترك کشته میشد خانهٔ مردم غارت کرده وفرار کنند . از ژاندارمها هم هرچه کشته میشد اعتنا نکرده و دست باموال مردم نزده پیش می‌رفتند و بامب درست کرده در یکی از خانه ها که عرب ها (متابعین قوام الملك) بودند انداختند و عربها فرار کردند ژاندارمها فوری حمله نموده آن‌خانه و سنگر را از دست آن‌ها گرفتند . اما هرجا عربها سنگر داشتند همینکه می‌شنیدند ژاندارمها پشت آن‌خانه را سوراخ میکنند که بیایند آن‌خانه را از دست آن‌ها بگیرند عربها هم هرچه میتوانستند غارت نموده و یك حلبی نفط روی سقف وتیرهای اطاق ریخته آتش زده فرار میکردند . با چندین خانه‌مردم بیچاره که در اطراف مسجد نصیرالملك بود همین معامله را کردند . مثلا : ژاندارمها یك عدد بامب در خانهٔ حاج میرزا حسین‌جراح که عربها در آنجا بودند انداختند بامب مذکور در طرف کوچك اندرونی که زنها بودندافتاده بسنگ حوض خورده ترکیده حوض را شکسته‌متلاشی شد وقطعهٔ از بامب بسرو کله عروس حاج میرزا حسین که طفلی هم در بغل داشته‌خورده طفل بامادرش هلاك شدند . عربها هم‌موقع را مغتنم شمرده طرف‌بیرونی خانه را غارت کرده فرارنمودندو مجال آتش زدن خانه بدست نیاوردند

تمام کوشش ژاندارمها برای تصرف مسجد نصیرالملک بود که هم بخانه قوام‌الملک نزدیک هم ارتفاع داشت ولی چون عرب ها در های مسجد را بسته و پشت در سنگ‌ریز محکم کرده بودند ژاندارمها هرقدر سعی کرده وکشته دادند نتوانستند مسجد را تصرف کنند ناچار نقشه‌را تغییر داده وبطرف دروازهٔ سعدی پیش‌رفتند . مشهدی علی‌اکبر خردل که پس از مراجعت از برازجان (بجای امامقلی خان‌قیلی که دمکرات شده و از خدمت‌قوام استعفا داده بود) نوکری قوام را اختیار کرده بود درآن‌جاخانه داشت ، امامقلی خان وحسن‌خان برادرش و اسدخان که با ژاندارمها همراه وجزء سربازهای نظام‌ملی بودند جلوافتاددروازه سعدی را تصرف کردند وازبعد ژاندارمها رسیده و توپ بخانهٔمشهدی علی اکبر تنباکو فروش که از دمکراتها و همسایه مشهدی علی اکبر خردل بود کشیدند و باخردل مشغول جنگ شدند و در بین گیرودار تیری بگوش‌خردل‌خورده‌فرار کرده بخانه قوام‌الملک پناهنده شد و خبر تصـرف دروازهٔ سعدی را بدست ژاندارم باو داد قوام الملک برئیس حبیب (۱۰۳) نامی که ناخوش و در خـانه افتاده بود سوء ظن برده وگفت :

« ژاندارمها را تو بطرف دروازه راهنمائی کرده ای » رئیس حبیب سوگند یاد کرد که این کارمن نیست ومن‌قوهٔ حرکت و خارج شدن از خانه را ندارم ولی قول داد که بستگانش را برای جنگ با ژاندارم بفرستد و مواقع دروازه سعدی را پس بگیرد اما چاره نشدو ژاندارمها ساعت بساعت پیش میامدند تا بخانه میرزا حاج‌آقای عرب که از نوکر های قوام و تفنگچی زیادی درخانه‌داشت رسیدندبضرب گلوله خانه را خراب کرده وچند نفر کشته شدند ، همینکه این خبر بسمع

(۱۰۳) رئیس حبیب مذکور ازاشرار مشهور بدسابقه ومتجاوز به نوامیس ناس‌بود که پس‌از قبضه شیراز بدست یاور علیقلی‌خان بحکم شرعی وفتوای مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی و امر یاور علیقلی خان بمباشرت نایب علیرضا خان تیرباران و معدوم شد .

قوام الملک رسید نظر باینکه خانهٔ میرزا حاج آقا که اکنون بدست ژاندارم افتاده بود بر خانهٔ قوام مسلط بود قوام‌الملک خائف شده فوری اسب خواسته و قریب بظهر ناهار نخورده سوار شده به طرف جهرم فرار کرد .

تفنگچیان قوام هم یکمرتبه تمام سنگرها را رها کرده عقب قوام رفتند . از ابتدای جنگ تاآخر آن دوازده روز طول کشید واگربخواهم تمـام وقایع این دوازده روزه را که چه گفتگو ها در میان رد و بدل میشد وچگونه هرروز خانه یکی را معین میکردند که علماء وتجار حاضر شده وطرح اصلاح فیمابین میریختند و پذیرفته نمیشد تاقوام‌الملک از شهر رفت کلام طولانی میشود و مقصود بنده اختصار در کلام و ذکر رئوس وقایع بوده .

از ژاندارمها قریب هشتاد نفر زخمی و کشته شده بودند واز قوامیان قریب چهل نفر چون ژاندارمها همواره مهاجم بودند ازاین جهت عدهٔ مقتولین آنها زیادتر بود . از جمله زخمی‌ها سلطان مسعودخان و نایب علیرضا خان و نایب حسن خان بودند که هر سه بزودی خوب شدند .

سه‌ساعت بغروب مانده خبرفرار قوام الملک انتشار یافت ، ژاندارمها پیش‌رفته و خانه قوام‌را تصرف کردند واطراف باغ را محاصره نمودند فردای آن روز تمام اهل شهر بتماشای خانهٔ قوام و سنگرها که گلولهٔ توپ خورده بود میرفتند و تماشا میکردند ، اما ژاندارم درهارا بسته و اشخاص متفرقه را نمیگذاشتند داخل شود مگر بیرونی نصر الدوله راکه مردم رفته‌تماشا کرده وهرکس عداوتی داشت یکمشت‌به‌شیشه‌های در زده خرد میکرد !

بعضی از جوانان دمکرات اظهار مسرت کرده و میگفتند « مابا ژاندارم مددکرده ورفع شر آن... نمودیم » ژاندارمها میگفتند : شما مارا ریشخند کردید و جلو گلوله فرستادید وکشتن دادید و خودتان در آن مواقع پیدا نبودید حالا که کارگذشته اظهار مسرت میکنید » کم کم این سخنان بگوش صاحبمنصبان رسید و افراد را ممانعت و نصیحت کردند و اعلان دادند که دمکراتها و سایر مردم در مسجدنو حاضر شوند که یاور علیقلی خان نطق خواهدکرد .



(۱) سلطان ملکزاده (۲) یاور محمد صادق خان کوپال (۳) سلطان حیدرقلیخان
(۴) سلطان مسعود خان کیهان (۵) یاور علیقلی خان (۶) نایب مجید خان

پس چون اهالی درمسجدنو اجتماع کردند یاور علیقلی‌خان که در آن روز رئیس کل بود ونفوذ کلمه داشت برمنبر برآمد و نطقی مفصل ایراد کرد و گناهان زیادی به قوام‌الملک نسبت داد و گفت: «الحمدلله که او را بیرون کردیم ، اکنون باید بایکدیگر متحد شویم و انگلیس ها را از فارس و بنادر جنوب خارج کنیم و به مجاهدین برازجان و تنگستان مدد رسانیم » واز منبر پائین آمده بهاداره رفت . فردای آن‌روز ژاندارمها قصد کردند که بخانه قوام‌رفته و غارت کنند ولی‌صاحب‌منصبان مانع شدند و نگذاشتند پس درخانه متعلقان وهمسایگان قوام مانند : حاج مسعود الدوله - حاج عزالملک - ناظم الملک و بنان الملك ریخته و بنای چپاول‌را گذاشتند باز صاحب‌منصبان جلوگیری کردند . اشرار شهر نیز جلو افتاده وخانه بیات‌ها را که بقوام‌الملك همراهی کرده بودند غارت نمودند ، صدای مردم بلند شدو این‌خبر به یاور علیقلی خان رسید ، یاور فوری ژاندارمها را تبدیل کرد و بجای جنگجویان سابق که بخود نخوتی بسته‌بودند افراد معقولی گذاشت و در تمام محلات پاسبان گذاردند اما اثاثیه ممتاز و اشیاء قیمتی که در خانهٔ قوام بود معلوم نشد که بکجا رفت بعضی میگویند که یکی از صاحب‌منصبان بدون‌اطلاع دیگران حمل کرمانشاهان کرد ولی‌صحت یاسقم این‌مسئله معلوم نیست . انتهی

کلمات این شخص بیطرف که خود در شیراز و از ابتداء تا انتهای واقعه را شاهد بوده و آنچه دیده نوشته است بپایان‌رسید واینك شروع بنقل واقعه از قول فرصت میکنیم .

« از توپ و تفنك گلوله باریدن‌میکرد (۱۰۴) شهر یك‌پارچه آتش سوزان شده بود بسیار خانها (مقصود خانه هاست) خراب و چه « بسیاری‌از مردم که هلاك گردیدند، علماء هم بگوشه ای‌رفته کناره » « جسته‌بودندو بعض ازنوکرهای‌خود قوام الملك‌برشوه‌های‌ژاندارمری »

(۱۰۴) کذافی‌الاصل

« قصد قتل قوام‌الملك را نموده بود و کم کم ژاندارمها بنای بامب »
« اندازی را کرده بسیار از زنها و اطفال صغیر بیگناه مقتول شدند »
« سبحان‌الله قیامت عظمی برپا بود - قوام الملك که دید ژاندارم »
« نزدیك بخانه اش رسید بجهت حفظ ناموس خود اهل وعیال خود »
« را شبانه بسمت جهرم روانه کرد . نایب میرزا نامی که پدر بر »
« پدر نوکری قوام الملك را مینمودند پول گرفته که قوام الملك را »
« بکشد در کمین و منتظر وقت بود . قوام الملك فهمیده سوار »
« شده از شهر بیرون رفت . پس از رفتن او ژاندارمها در تمام »
« خانهای او ریخته هرچه بود غارت نمودند الخ »

تا اینکه مینویسد : « پس از غارت بمردم فریبی اعلان دادند
« که هر کس غیر از قوامیها اموالش غارت رفته بیاید پس بگیرد »
« مردم بیچاره رفته غیر از لحاف پاره و صندلی شکسته چیزی »
« نیافتند ، اشیاء نفیسه آنها را از میان برده بودند وهم در این »
« عرصات اردوئی تشکیل دادند باذخیره و توپ فرستادند لارستان »
« در آنجا هم از اهالی مالیات وغیره ماخوذ داشتند اما سرگذشت »
« قوام الملك : پس از رفتن از شیراز از راه جهرم وگرمسیرات »
« و بندر عباس خود را ببوشهر میرساند لدی الورود مقدمش را »
« محترم شمرده چند شلیك توپ میکنند وآنجارا چراغان (ظاهرا) »
« بسیم فرنگستان بطهران مخابرات مینمایند آن وقت مرکز مطلع از »
« حرکات وحشیانهٔ مذکوره میگردد (۱۰۵) دستوری بقوام الملك »
« میدهند و تلگرافی بسردار عشائر ایلخانی میشود در تقویت او »
« بقوام الملك و دفع و رفع اشرار یاغی را نمودن (۱۰۶) و از »

---

(۱۰۵) عجب مرکزی بوده که پس از دو ماه از وقایع فارس مطلع شده !

(۱۰۶) آنها نه یاغی بودند و نه از اشرار - بلجوانمردانی از جان گذشته بودند که مرام و مسلك و اعمال آنها خالی از شائبه غرض وریا بود منتهی این طرز فداکاری در راه استقلال تام وطن در آن پر آشوب زمان بنظر کوته نظران خودخواه عجیب میامد و همین عات هم رسالهٔ اتفق باگوار را بوجود میاورد و آن شهداء راه استقلال را « خائن » میخواند !

« بوشهر و بندر عباس اسلحه و ذخیره و چند عرادهٔ توپ قوام‌الملک »
« میدهند برداشته میاید باردوی ژاندارمری رسیده آن‌ها را شکست »
« میدهد که تمام فرار و روبشیراز نهادند — اردوی شکست خورده »
« که وارد شیراز شد پرده از کار رؤسا برافتاد و از مرکز بمیرزا
« قاسم خان فتح الملک تلگراف شد که آن‌ها رابگیرد و خودرئیس »
« ژاندارمها باشد بعضی از ژاندارمها نیزباهم مشاوره نمودند که عنقریب »
ما ها هم دستگیر میشویم بهتر اینکه این رؤساء خائن راخودمان دستگیر نمائیم پس در نیمه شبی ریخته چند نفررا گرفتند دونفر که علیقلی‌خان یاور و پسر عمش غلامرضا خان باشد گریختند و چون مفری ندیدند بیرون شهر خود را بدست خود به تیری خلاص کردند غلامرضا رمقی داشت که اورا بشهر آوردند و عطاء الدوله منسوب قوام‌الملک از طرف دولت رئیس نظمیه گردید .

فرصت در اینجا پس از دادن نسبت های عجیب و ناسزا به آن جوانمردان مینویسد :—

« پس از اعدام و افناء و حبس آن‌ها قوام‌الملک ونصرالدوله که با خبر از اوضاع مذکوره شدند حرکت نمودند برای شیراز در عرض راه یك روز قوام‌الملک به شکارگاهی میرود درحین تاخت دست اسب بسوراخی فرو رفته از فراز به شیبی میافتد پس از چند ساعت رحلت مینماید . مردم شیراز از مرگ پدر درحرمان و سوگوار شدند ولی از ورود پسر خوشحال و کامکار زیرا که این جوان در اخلاق طاق و در حسن تدبیر بیهمتا است »

« اما نوکرهای شخصی قوام‌الملک را که محکوم بخلاف های مذکور بودند از قید حیوة خلاص ساختند (۱۰۷)

این بود منتخبات « اتفاق ناگوار فارس » مرحوم فرصت تمام وقایع را در هفت صفحهٔ پنج ورقی در آخر دیوان اشعار خود که بنام «دبستان‌الفرصه» است مرقوم داشته اند درصورتیکه ادنی مناسبتی برای درج اینگونه مطالب عاری از حقیقت در آخر دیوان یکنفرشاعر حکمی وعارف مشرب موجود نبوده !

---

(۱۰۷) فرصت اسامی گناهکاران را ننوشته وخلافهای ایشان را ذکر نکرده است!!

علاوه براین مرحوم فرصت خیلی سعی کرده که واقعه مهم و تاریخی قیام یکعده ایرانی غیور و وطنپرست را که در صدد احقاق حق برآمده ودرراه بازگشت شئون واستقلال تام ایران بطرز شگفت‌آوری فداکاری کرده اند بی‌اهمیت وغیرقابل ذکر جلوه داده وآن جانبازان را «دزد» و «یاغی» و «خائن» معرفی کند ! چرا ؟ من نمیگویم ! قارئین محترم خود خواهند داست . چون بنده را شرم‌آید که نسبت بساحت آن مرحوم جسارتی کنم ، زیرا که از همه‌چیز گذشته‌دوستی و وداد بی‌نظیر چندین ساله او باپدرم بایستی من‌بنده رااز زبان‌درازی و سخن پردازی در مقابل آن بزرگوار مانع آید.

برگردیم بداستان خود و از خدا توفیق أدب خواهیم که جز حق و حقیقت بر زبان خامه جاری نشود و چون بعقیدهٔ خـود گرد زاژ خوائی نمیگردیم و هدف آمالی جز اعتلاء نام شهداء راه مدافعهٔ از وطن نداریم پس آنچه نوشته و مینویسیم پاسخ استاد معظم میرزاآقا نصیرالدین فرصت نیز خواهد بود .

از این پیش گفتیم که یاور علیقلی خـان ـ سلطان اخگر و ژاندارمهای ساخلو چهادك را بشیراز طلبید ومحمدخان هم بااو بشیراز آمده و از بعد علیخان نیز وارد شد وپس ازچند روز سلطان اخگر با عدهٔ کمی به برازجان مراجعت نمود ومحمدخان وعلیخان حسب‌الامر یاور در شیراز توقف کردند و بوسائلی از ارتباط سلطان فتح‌الملك باقوام‌الملك مطلع و یاور علیقلی خان را آگاه ساختند و اوراقی چند هم از فتح‌الملك بدست آمد که ثابت میشد در کار دسیسه برعلیه قیام ژاندارمری بوده ! بنابراین یاور حکم حبس او داد که ازبعد محاکمه شده و در صورت ثبوت خیانت مجازات شود .

دوبرادر هرروز باداره میروند و از سخنان گرانبهای یاوراستفاده میکنند تاروز دوازدهم صفر میرسد و بامدادان صـدای شلیك توپ و تفنگ آنهارا ازخواب خوش برمیانگیزد وبشتاب ناشتارا خورده باداره میروند و اوضاع آنجا را دگرگون می‌بینند ویاور به‌آنها امر میکند

که باعدهٔ حاضر بمحافظت سنگر پشت بام بازار وکیل اشتغال ورزند و پهلوانان بدانجا میروند و تنور کارزار گرم میگردد و از دوطرف عدهٔ مقتولین ومجروحین زیاد وبعلت نادانی خون ایرانی ریخته میشود !!

تا میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک مجبور بفرار و بطرف جهرم و لار رهسپار میگردد . آنگاه ژاندارمهای فقیر و گرسنه که چندین ماه حقوق ناچیز آن‌ها عقب افتاده از راه اضطرار بخانهٔ قوام‌الملک و بستگان او میریزند و اشیاء کم بها را به یغما میبرند وهرقدر محمدخان وعلیخان و صاحبمنصبان نصیحت میکنند مؤثر واقع نمیشود ! این خبر به یاور علیقلیخان میرسد یاور بخشم اندرمیشود و غارتگران را ملامت میکند و از اثاثیه و اسباب خانه آنچه را باقیمانده و باداره میاورند و ضبط و سپردهٔ سلطان مسعودخان میگردد . سلطان مسعودخان آنچه را متعلق باشخاص متفرقه بوده بصاحبانش مسترد میدارد و اشیائی که بقوام الملک تعلق داشته نگاه میدارد که از بعد میخواهند تسلیم میرزا ابراهیم خان قوام الملک نمایند و او قبول نکرده و دستور میدهد که بفروشند و قیمت آن‌ها را بمصرف نشر معارف رسانند و چنین میکنند و درحدود چهارهزار تومان قیمت آن‌ها بمعارف فارس اختصاص داده میشود !

البته‌این‌چپاول خوش آیند نبوده‌و درانظار مردم دامن افراد ژاندارم را لکه دار میکند.

چند روز که از این وقایع گذشت ادارهٔ ژاندارمری که یاور علیقلی خان در رأس آن قرار گرفته بود خودرا در تنگنای بی پولی یافت ، قوام الملک از شیراز رفته ولی ترس آن بود که درفسا وسایر نقاط ابوابجمعی خود تهیهٔ قشون دیده و با استعداد کافی بشیراز حمله آورد پس برای انصراف او از این خیال یاوررا عقیده این شد که قشون به تعاقب او فرستند و از حدود ابوابجمعی خارج نماید ضمنا مالیات لار وسبعه و سایر نقاط ابوابجمعی را مأخوذ دارند . اما برای حرکت قشون پول لازم بود در صورتیکه پولی در دست نبود پس ناچار شدند که

از متمولین شهر مانند حاج عبدالرحمن کمپانی (۱۰۸) حاج محمدابراهیم خان مشیری و سایرین وجوهی به اسم اعانه بگیرند و بمصرف اردوی اعزامی برسانند و چنین کردند و گرفتند و دفتر حاج عبدالرحمن را تفتیش کردند ومعلوم شد که بیست وپنج هزار تومان متعلق بقوام‌الملک و پنجهزار تومان متعلق بمیرزا یوسف خـان تحویلدار او در شرکت «کمپانی فارس» بودیعه موجود است ، همچنین مبلغی از موقرالدوله در دفتر شرکت بنظر رسید که تمام را از حاج عبدالرحمن دریافت نمودند و آن پول صرف ادارهٔ ژاندارمری و حقوق عقب افتادهٔ افراد وتجهیز قشون اعزامی به لارستان شد و بالاخره اردو درتحت فرماندهی **سلطان ابوالفتح خان** بطرف لار حرکت کرد **ویاورعلیقلی‌خان** منصورالسلطنه عرب را که از بستگان قوام‌الملک بود ولی ازراه طمع نسبت به ژاندارمری اظهار علاقه و وفاداری میکرد پس از آن که سوگند وفاداری نسبت به ژاندارمری یاد کرد به اسم‌ریاست ایلات خمسه همراه اردو حرکت داد .

ژاندارمها در عرض راه بهرنقطه که وارد میشدند اهالی که‌از مظالم مأمورین خودسر قوام‌الملک بستوه آمده بودند همه جا از آن‌ها پذیرائی نموده و باغوش باز استقبال میکردند . ازجمله **میرزاحسنعلی خان** که حاکم فسا بود شرط احترام بجا آورده و در تهیه آذوقه و مایحتاج آن‌هامضایقه ننمود وناگزیر اطاعت کامل خودرا بالنسبه به‌آن‌ها ابراز داشت ، اما چون این حکومت را از جانب قوام‌الملک داشت سلطان ابوالفتح خان مجبور شد که اورا عزل و دیگری را بجای‌او نصب کرده بجانب لار رهسپار گردد .

---

(۱۰۸) مشار الیه از تجار محترم‌فارس بود که تشکیل‌شرکت تجارتی معتبری باسم « کمپانی تجارتی فارس » داده بود و شعبهٔ آن هم در بمبئی تاسیس شده و اعتبار این‌شرکت بجائی رسیده که باشعبهٔ بانک شاهی ایران در شیراز رقابت کرده وقبوضی اسکناس مانندبطبع رسانیده و در شیراز رواجی‌بسزا یافته بطوری‌که اهالی مانند اسکناس بانک قبول میکردند .

در « ده زیر » حاج محمد حسین قطب آبادی از پیشرفت قشون مانع شد و ژاندارمها با او در آویخته او را شکست داده قلعهٔ «ده زیر» را متصرف شدند و بلار رفته درخارج شهر متمرکز گشتند

اسمعیل‌خان صولة‌الدوله با قشقائیان درحدود لار «اطراق» کرده بی‌طرفی اختیار نموده وفقط گاهگاهی مراسلات دوستانه بسلطان ابوالفتح خان نوشته و در آن‌ها دم از وداد میزد و شفاها نیز اظهار دوستی میکرد .

درماه‌حمل ۱۲۹۵ قوام‌الملک با مبلغی متجاوز از یکصدهزار تومان و قورخانهٔ مکفی‌که دربندر عباس بوشهر بدست آورده بود بطرف‌لار حرکت کرد . و همینکه بلار نزدیک شد احکام تلگرافی دولت را با اشخاص و نمایندگان خود نزد طوائف عرب و بهارلو فرستاده‌و آن‌ها راکاملاتحت اطاعت خود آورد در همین موقع صولة الدوله هم که مردی متلون‌المزاج است با ژاندارمری علنا اظهار مخالفت‌نموده وسواد یکی از تلگراف های دولت را برای رئیس اردو فرستاده نوشت که « باید اردورا از لار حرکت دهید » !

درهمان‌شب بواسطه نزدیک‌شدن‌قوای قوام‌الملک منصورالسلطنه نیز که آدمی بدقول و بی‌علاقه به آئین وفاداری بود سوگند خودرا کان لم یکن پنداشته داوطلب شد که باقوای چریک برای پیش‌قراولی و حفظ اردو به تنگه ای که بین ژاندارمری وقوام فاصله بود رفته وتنگه را حفظ کند سلطان ابوالفتح خان هم نظر به اعتمادی‌که باو پیدا کرده بود پیشنهادش را قبول و با قسمت چریک روانه‌اش داشت حتی‌مختصر پولی هم که برای مخارج دوسه روزهٔ ژاندارمها بود بمشارالیه داد ، فردای آن شب یکی از سخت ترین روز هائی بود که بر ژاندارمها گذشت‌زیراکه مقارن طلوع آفتاب خبر رسید که منصور السلطنه با آن‌همهٔ ادعاهای خود به اردوی قوام‌الملک رسیده و بر اقدام قوام افتاده طلب عفو نموده و چون معفو شده به قوای قوام ملحق گشته است ! ظهر آن‌روز مراسلات تهدیدآمیزی ازطرف بهارلوها رسید که « یاتسلیم قوام‌الملک شوید یا مهیای جنگ باشید » دوساعت بعد نیز مکتوب تهدیدآمیز دیگر ازطرف‌صولة‌الدوله رسید !

بنابراین اول شب مجلس مشاوره ای از صاحب‌منصبان تشکیل و در اوضاع حاضره که پیش آمده و اردو از سه طرف با نهایت سختی محاصره و ضمناً یك شاهی برای مخارج ندارند مطالعاتی شد و اکثر صاحب‌منصبان به عقب‌نشینی رأی دادند و همان شب اردو با نظم و ترتیب عادی بطرف شیراز شروع بعقب‌نشینی نمود ولی چون دشمن از هر طرف شروع به پیش‌آمدن نموده و دائرهٔ محاصره ساعت بساعت تنگ‌تر میشد ژاندارمها مدت سه شبانه روز بدون توقف در جائی یا صرف غذائی طی‌طریق کرده روز چهارم که افراد از گرسنگی و بیخوابی و سرما و باران های متوالی بکلی فرسوده و بجان آمده بودند وارد بیابان فسا گردیده و با یکدسته از سواران دشمن که نزدیك شده زد و خورد مختصری کرده و از قریه‌ای که بجاده نزدیك بود نانی تهیه و خوردند و درمدت توقف افراد چون حکومت جدید فسا در آن جا نبود ناچار سلطان ابوالفتح خان شرحی بمیرزا حسنعلی خان حاکم سابق فسا نوشته و آمدن اردو را خبر داده تقاضای تهیه آذوقه کرد .

میرزا حسنعلی خان چون از طرف قوام‌الملك دستور داشت که برعلیه ژاندارمری قیام کند جوابی یأس‌آور داد سلطان پس از چهار شبانه روز بیخوابی و گرسنگی از این جواب سخت عصبانی و متغیر شده و برای تهیهٔ آذوقه امر حرکت بطرف فسا داد . و همینکه اردو بانیم فرسنگی فسا به کشت زاری که در آن حوالی است رسیدند غفلةً از میان سبزه زار اطراف صدای شلیك متمدی بلند و درهمان شلیك اول چندین نفر از ژاندارمها کشته شده افتادند ! و بقیهٔ اردو خود را جمع‌آوری کرده به امام زاده ای که در ربع فرسخی سمت جنوب فسا واقع و بشاهزاده ابوالفتح موسوم است کشانیده و مشغول جنگ شدند

محمدخان وعلیخان و سایر افراد که درپشت سنگر مشغول جنگ بودند میتوان گفت که بخواب اندر و دیگر تاب و توان تحمل بار شدائد برای آن ها باقی نمانده بود و مسلم است که نتیجه این قسم جنگ جز شکست حتمی چیزی نخواهد بود . آفتاب غروب کرد در حالیکه اردو شکست خورده و متلاشی شده بود !

این بود که سلطان ابوالفتح خان و سایرین بایك بهادران سوار که از آن جمله محمد خان و علیخان بودند خود را در عقب تپه ای جمع آوری نموده و بدون راهنما بطرف شیراز حرکت کردند . باران بشروع بباریدن کرده و این عده در تاریکی شب سرگردان و نمیدانستند بکجا میروند ! آخر الامر قرارشد خودرا بکوه کشانیده و شب را در آنجا توقف کنند . این بود که چندین نفر از این قسمت هم در تاریکی از یکدیگر دورافتاده وازراه دیگر بشیراز رفتند منجمله نایب اول محمدتقیخان عرب بود که باده نفر بشیراز رفت



(فصل هجدهم)

ـــ نظری به جرائد آن زمان ـــ

نقل از جریدهٔ «حیوة» منطبعهٔ شیراز شمارهٔ ۴۵ مورخهٔ ۲۸ ربیع اول سال ۱۳۳۴

« یك نظر به اوضاع فارس »

« اگرچه صفحهٔ جنوب بالنسبه بنقاط شمالی ایران کمتر در زیر فشار خارجه و تحکم بیگانه بوده ولی در داخل وقایع و اتفاقاتش شایان اهمیت و قابل نظر است خطهٔ فارس عقبترین نقاط ایران است که با قافلهٔ مشروطیت و دورهٔ تجدد ایران براه افتاده اولین کسیکه خواست ترکیبات اداری وقانونی را درفارس طراحی و مهندسی کند **سهام الدوله** بود که با یك عجله وشتاب فوق العاده بنای تاسیس عمارات قانونی را نهاد ولی چون شالوده خراب بود و قوائم آن بنا به بیداری ملت مستحکم نشده بود آن عمارت از هم ریخت ودیر نپائید بهرحال یادگاریهای اوضاع تجدد را از خود بیادگار گذاشت و رهسپار طهران شد.

نظام السلطنه باخیالاتی عالی ورود کرد و در صدد برآمد که بنای پوسیدهٔ کهن را از بن بر اندازد و طرحی تازه و نو بسازد . خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . تقدیر با تدبیر او همراهی نکرد و خیالاتش ناتمام ماند . پس از وقوع وقایع عجیبه عازم اروپ شد و نوبت به **مخبر السلطنه** رسید . مخبرالسلطنه بخطهٔ فارس ورود کرد در حالتیکه فارس در شدیدترین بحران سیاسی مبتلا وابرهای تیرهٔ وحشتناك سرتاسر این ایالت وسیع را تاریك نموده بود این مرد فوق العاده قانونی دامن همت بر کمر زد وباقوای فکری که ناشی ازعلم و تجربه و دور اندیشی بود بساط کهنه پرستی را طومار کرد ، پردههای ظلمانی را کهاکه یدی استبداد در برابر چشم ملت آویخته بود در هم پیچید . بعبارت اخری افراد ملت را بحقوق خود دانا و بینا کرد مخبر السلطنه خانه را از در داخل شد دانسته و فهمیده بود که تا زمانیکه ملت حق

خود را نداند و در صدد استرداد حقوق مغصوبهٔ خود بر نیاید همه کوشش‌ها نقش برآب ونمایش سراب است این بود که جلوگیری ازفهم ووجدان ملت نگرد گویا سخن آن فیلسوف مستشرقی‌را در نظر داشت که میگوید :

« ملت را بحقوق خود آشنا کنید و گوشه‌ای بنشینید » از اینجاست که ما میگوئیم تخم سعادت و آزادی راکه **سهام الدوله** در فارس کاشت، **نظام‌السلطنه** آبیاری کرد وحضرت **مخبرالسلطنه** تابش آفتاب علم در او تابیدن گرفت تاآن کشته‌ها سرسبز وخرم و برومند شد ، انصاف را اگر نبود مجاهدات معنوی‌این یگانه‌رادمرد ایران پرست تاریخی همانا سموم اجانب پرستی برخی، از بیشرفان و نفوذ ایران کش نماینده انگلیس نهال قومیت ایران را در صفحهٔ جنوب بکلی میپوسانید و آتش در خرمن هستی پنج کرور ملت فارس میکشید افسوس هزاران افسوس که خود پرستی یك دونفر از متنفذین وجود اورا مانع‌اجرای خیالات استبدادی خود دانستند وموجبات عزلش را فراهم کردند، خانهٔ خود وملت را تاراج وویران نمودند بهرحال مخبرالسلطنه با یك عالم شرافت رهسپار طهران شد در حالیکه تعلیماتش در قلوب افراد فارس ریشه کرده و تنومند شده بود، قوام الملك رشتهٔ امور را بدست گرفت و بخیال خودسری افتاد چنان گمان کرد که مخبرالسلطنه را خارج نمود و بفراغت خاطر درفارس امارت و ریاست خواهد کرد ، غافل ازاینکه مخبرالسلطنه کارخود را کرده ورفته ، ملت‌فارس همان نقشه‌ای که مخبرالسلطنه‌بدست آن‌ها داده بود تعقیب کردند یعنی گفتند «این سرزمین خانه ماست باید آن‌را نگاهداریم . انگلیس دشمن استقلال ماست با او نزاع داریم ، ما چون کبیر شده ام قیم لازم نداریم ، ما چون بیدار شده ایم دیگر خواب نمیخواهیم » قوام الملك همه اینها را دید ولی بازیچه اطفال پنداشت و باملت بیدار که سرشار حب وطن‌بودند مشت و درفش شد کرد آنچه‌کرد ، و شد آنچه شد ، و کار خودکرده را پشیمانی سود ندارد .

قوام الملک ممکن بود بدادن بیست و پنجهزار تومان پول مالیاتی و فرستادن یکصده سوار به قم خودرا از این غرقاب نجات دهد و شرافتی هم تحصیل کند ولی چه توان کرد که ایشان کمیته حافظین استقلال را موهوم میدانستند و کمیته دموکرات را معدوم می پنداشتند بیداری و هیجان ملت را قابل اعتنا نمیشمردند آری :

قضا چون ز گردون فروهشت پر ✿ همه عاقلان کور گردند و کر

بالاخره قوام الملک درمقابل سیل قوای ملی تاب مقاومت نیاورده فرار کرد ادارهٔ جلیلهٔ ژاندارمری که خود را بعملیات روشن نگاهبان استقلال ایران معرفی کرده بمعاونت ملت زمام اورا بدست گرفت . عقیدهٔ بسیاری از مردم مخصوصا کله های پوسیدهٔ قدیم این بود که میگفتند «مملکت صاحب میخواهد . بزرگتر لازم دارد اگر فلان وفلان از میان بروند مملکت هرج ومرج خواهدشد دارائی برای احدی باقی نخواهد ماند ژاندارمری چها وچها خواهد کرد» ولی برغم انف اینقبیل اشخاص و برخلاف آرزوی آنها می بینیم از وقتیکه کار بدست ژاندارمری افتاده چرخهاادارهٔدولتی باسرعت هرچه تمامتر در حرکت است امنیت وآرامی در داخل وخارج بالاترین درجه حکمفرماست هنوز از خاطر ها محو نشده که در زمان حکومت قوام الملک و آن نظمیه پوسیده نبود شبی که چند نفر را نکشند و چند خانه را سرقت نکنند ولی امروز می بینیم جمیع اشرار شهری آواره وپراکنده یا بگوشهای خزیده مردم درکمال راحت وامنیت بفراغت خاطر مشغول کسب و کار خود هستند اوضاع اول ماه وگردش خیابان زیر قرآن را همه دیده بودند کهچه ترتیبات وحشت انگیزی بود ، چطور زن ومرد درهم صدای مختلف ازهرسری بلند ، اراذل و اوباش نسبت به نوامیس و پردگیان مردم چه حرکات ناهنجار دلخراش میکردند

بعضی اوقات درگوشه وکنار جمعی سرخوش بادهپرست عربده کنان جلو اطفال و زنهای مردمرا میگرفتند ومحترمین را هتك آبرومیکردند این بود ترتیب بیرون رفتن اول ماه در زمان نظمیه های سابق یعنی

دوماه قبل از این - اول این‌ماه هم همه دیدند که باچه نظم وترتیبی ژاندارمری قدم بقدم ایستاده زنها از یك طرف،مردها از طرف دیگر سواره از وسط راه باکمال نرمی وملایمت حرکت میکردندوکسی را یارای آن نبود که صدای بلند بدهد این همان ترتیبی است‌که سالیان دراز مشتاق او بودیم و منت خدارا که بچشم خود دیدم اینست معنی نظمیه اینست معنی علم و اداره‌کردن اینست‌حاصل حفظ‌نوامیس واموال مردم نمودن اینست خلاف آنچه‌را بعضی‌تخمین میزدند **بزرك مملکت وصاحب‌ملك آن‌کسی است‌که آزادی محدود وامنیت بی‌پایان بهافراد رعیت بدهد .**

امیدواریم که نظمیه محبوب قانونی‌ما همین رویه را هم‌دربعضی از گذرهای داخل‌شهر اتخاذ کند که پاره‌ای مفاسد از اخلاق برخی از دون فطرتان اوباش نسبت به ناموس مردم صادر نشود و بعضی کثافت‌کاریهادرپشت هرمسجدوهردکان ابراز ننماید . منتظریم که بخواست خدا بعد از این هرکس حرکات وحشیانه و فحش و هرزگی از او صادر شد فورا اورا گرفته جلب بهنظمیه کنند - اخلاق مردم چون در زیر سایهٔ بی قانونی نشو و نما کرده اند زیاده از اندازه رو بخرابی نهاده توفیقات نظمیه قانونی خود را از خداوند میطلبیم که‌همه‌رااصلاح کند . خیلی جدیت ومراقبت و سرنیزه لازم است که این‌اخلاق فاسده را شستشو کند ما یقین داریم که اگر چنانچه بخواست خداوند ادارهٔ جلیلهٔ ژاندارمری بخیالات آتیهٔ خودنائل شود صفحه فارس رشك‌گلستان خواهد شد و برای رسیدن به آن خیالات و کامیاب شدن بر آرزوی خود راهی بهتر از همراهی ملت سراغ نداریم باید جذب قلوب ملت را کرد ، باید مردم را از تشویش و اضطراب راحت نمود تا کور شود چشم آن اشخاصیکه میگفتند « ژاندارمری دشمن مال و ناموس مردم است » منت خدای را که هستند در این ادارهٔجلیله صاحبمنصبان عالم کافی ایران خواه که همه چیز را میدانند ماهم بنابوظیفه خود و بنام آزادی قلم میگوئیم هرچه را صلاح ملت میدانیم مینویسیم هرچه‌را

موجب مزید محبوبیت ژاندارمری میدانیم مکرر گفته ایم باز هم میگوئیم حلال باد پول ملت به ژاندارمری که یگانه حافظ استقلال مملکت و نگاهدار نوامیس ملت است »

نقل از روزنامه «اتحاد اسلام» منطبعه شیراز شمارهٔ دوم مورخه ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۳۴

ـــ اوضاع داخله - بیان حال ـــ

« سرتاسر شمال ایران و تقریبا نصف آن که عبارت از خراسان - استراباد - مازندران - گیلان - آذربایجان و قطعه مهمی از عراق باشد در تحت اشغال واختلال قشون روسیه است بنادر جنوب از محمره گرفته تا جزائر و بنادر کوچک خلیج عمان کم و بیش از سولجر های انگلیس مشغول و از طرف مغرب هم عده ای از عساکر دولت علیه عثمانی برای جلوگیری از روسها و الحاق به ایرانیان و مجاهدین عراق وهمدان بداخلهٔ مملکت پیش میایند .

(پوشیده مباد که مقصود از تبیین حال وتشریح این مقال مقدمه ایست که شالوده و زمینهٔ اخبار گردد تا جریان امور آتیه را بدان سنجیده بدانیم کجا هستیم و بکجا میرویم ماضی وحال کدام ووضع استقبال‌مان چه خواهد بود)

درخش امید : تنها چیزیکه در این مرحلهٔ خطرناك و تاریك سیاست ایران پیش پای مصلحین و متفکرین را روشن ساخته و مایهٔ امیدواری میگردد نهضت و قیام اخیره ملت جنوب و سایر نقاطی است که تاکنون ازقشون دشمن خالی مانده چرا که در این نواحی بسبب تعلیمات فرقه دموکرات و بذل سعی و همت افراد آن که جزء عمدهٔ ساکنین و جمعیت را تشکیل میدهند بامساعدت و مجاهدت ادارهٔ جلیلهٔ ژاندارمری مردانه ایستاده و نخواستند مثل سایر ولایات و ایالات دیگر دست بسته تسلیم خصم شوند و با خود متحتم کرده اند که از قلع و قمع دشمنان داخلی وخارجی آرام ننشینند تاوطن عزیزرا رشك گلستان وغیرت بوستان بینند .

ادارهٔ جلیله ژاندارمری که قرهٔ قویه و منحصرهٔ ایران با تمام هیراتش باید خواند از بدو این پیکار مشکلترین امتحانات وطنپرستی و فدا کاری‌را داده و بس جانهای عزیز که دراین مجاهدت بر کف نهاد برادران ژاندارمری ما بدانند که محاکمه تاریخ عادلانه است و هیچوقت صفحات درخشان آن نام نامی خادمین حقیقی را فراموش نخواهد کرد .

فدای همت رندان پاکبازانم ✿ که از محبت‌یادوست دهمن‌خویشند

اردوی ژاندارمری که برای تنظیم نواحی جنوب و قلع و قمع اشرار در بیرون شهر چادر زده اند امروز و فردا بطرف ماموریت خودحرکت خواهندنمود »

نقل از شماره چهارم اتحاد اسلام مورخه ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴

- حوادث شهری -

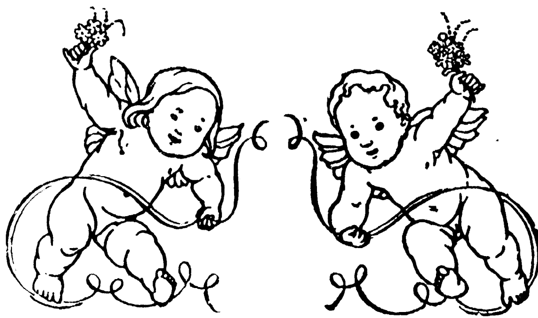
« بموجب اعلانی که قبلا انتشار یافته بود عصر روز جمعه هفتم عدهٔ از ژاندارمری قرب باغ دلگشا مانور یا نمایش نظامی با شکوه و مجللی‌داده جماعت زیادی‌از مردم حاضر بودند نظامیان رشید با حضور صاحبمنصبان و مدعوین و تماشاچیان چنان نمایشات جنگی از قبیل مشق حمله قلعه گیری و شلیك داده که چشم ناظرین را خیره ساخته و صدای توپ و تفنك گوش حاضرین‌را لذت‌میبخشید .

هرکس از صمیم قلب ازدیاد شوکت قوای نظامی ایران را از خدای تعالی درخواست مینمود .

حرکت اردو : شنبه هشتم که روز حرکت اردو بود عموم تجار و کسبه حجره و دکاکین خود را بسته و از ظهردر اردوگاه ژاندارمری بیرون شهر آمده بودند شاگردان مدارس نیز با بیرق‌های سه رنك ملی (سبز و سفید و سرخ) دسته دسته چون گل بهم پیوسته درسرراه حرکت‌اردوایستاده هو را کشیده و با ضمیرهای ساده و بیغل‌و غش برای فتح و فیروزی اردوی محبوب ژاندارمری دعا

میکردند - آری برادران ژاندارمری برای تأمین نواحی جنوب و حفظ حیثیت ما حرکت نموده رفتند و روح ما و صد قافله دل نیز با خود بردند خدایشان یار ومدد کار باد

آقای منصور السلطنه هم باسواران خود عصر روز یازدهم حرکت و به اردو ملحق خواهند شد ، از قراری که رسما تحقیق شده عده این اردو بغیر از چریك و سواران آقای منصور السلطنه و سوار مالیه بالغ بر یکهزار نفر نظامی است



*

(فصل نوزدهم)

خیانت وکیلان و اسارت جوانمردان

محمدخان و علیخان در خدمت سلطان ابوالفتح خان از لار وارد شیراز شدند و بملاقات یاور علیقلی خان رفته ما وقع را بیان کردند . یاور از پیش آمد های غیرمترقبهٔ مذکوره اندوهناک شده وآن روز را از اطاق کار خود بیرون نرفته مشغول تحریر وتفکر بود ودر آن روز در شیراز وقایعی رویداد که شرح آن میپردازیم .

چند نفر از وکلاء ژاندارمری بتصور اینکه عنقریب قوام الملك بااستعداد زیاد بشیراز وارد و آن‌ها در مخاطره میافتند با سایر رفقا مشورت کردند که چه باید کرد . طرفداران قوام‌الملك از این مجلس مشاوره مستحضر شده وچندنفرخودرا در میان افکنده چنین رای دادند که سلطان فتح‌الملك را که بجرم رابطه با قوام الملك در زندان بود آزاد و رشته امور ژاندارمری را بدست او بسپارند و اورا تا ورود قوام‌الملك از لار یا نصرة‌السلطنه(۱۰۹)از اصفهان فرمانفرمای فارس نمایند و عطاءالدوله که از منسوبان قوام‌الملك بود رئیس نظمیهٔ شهر کنند و چنین کردند و همینکه فتح الملك از زندان نجات یافت در صدد تلافی ایام محبس بر آمد و وکیلان ژاندارمری را بوعدهٔ ترفیع رتبه بفریفت و باخود همدست و همداستان کرده در شب بیستم‌حمل مطابق پنجم جمادی الثانی غفلة ارك کریمخانی که دار الحکومه بود تصرف و بدستیاری عطاءالدوله در صدد دستگیری احرار و صاحبمنصبان برآمد سلطان معاضد ونایب داودخان ونورالدهر میرزا فوری از تغییر اوضاع مطلع و به آستانه سید میر احمد « شاه چراغ » پناهنده شدند ولی سلطان مسعود خان که مریض و بستری بود از خانه بیرونش کشیده و در محبس افکندند ! و تمام آژان‌های سابق و فراشهای لوطی‌منش که چندی بود بواسطه تسلط ژاندارمری خانه نشین شده وقادر نبودند

(۱۰۹) شاهزاده نصرة‌السلطنه فرزند مظفرالدین شاه قبلا از طرف کابینه مستوفی الممالك والی ایالت فارس شده بود ولی بواسطه تغییر کابینه وشنیدن خبر انقلاب فارس در اصفهان توقف کرده و درآمدن بشیراز مردد بود

که به جبر و ستم از مردم پول بگیرند موقع را مغتنم شمرده با بعضی از افراد حزب اعتدال و اشرار مشهور شهر همچون سگان هار یا گرگان آدمی‌خوار از لانه‌های فساد بیرون جسته و بخانه احرار واخیار ریخته آن‌ها را گرفتار و بازشت‌ترین اشکال بنظمیه آوردند . سلطان معاضد و نایب داود خان را نیز برخلاف معمول از آستانه سیدمیراحمد باهو و جنجال بیرون کشیده وبزندان بان تحویل دادند !

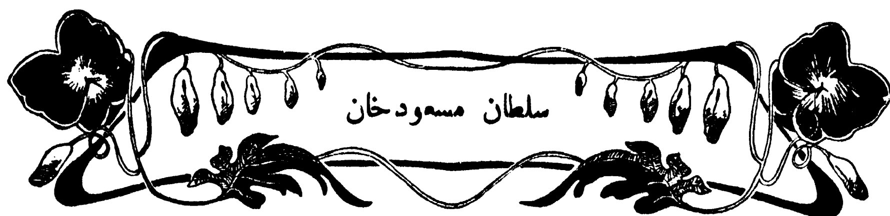
و از جمله گرفتاران بودنداسدخان - نایب میرزا - امامقلی خان - حسن خان - سهراب‌خان فتح‌الایاله - حاج نصیرالملك ضیاء الواعظین سید جواد محقق - میرزا عبدالله ناظم‌التولیه - امین خاقان‌مدیر مدرسه شفاعیه - نایب‌اول امان‌الله خان وشیخ محمدحسین‌مدیرروزنامه «حیوة» و مدیر مدرسه شریعت ومیرزا حسین‌خان پرتو (۱۱۰) و سایرین که

---

(۱۱۰) **میرزا حسین خان پرتو** : مدیر روزنامه « اتحاد اسلام » که در آن اوان قریب به ۲۰ سال داشت از جوانان‌تحصیل کرده و با ذوق و صاحب طبع سلیم است که در راه مدافعه‌ازوطن رنجها برده و ده ماه در بیابان ها متواری و فراری بوده پس خود را بشیراز رسانیده و بورود دستگیر و در منزل شخصی عطاء الدوله محبوس شده و پس از چندی از زندان فرار کرده با ابوالسادات که از مجاهدین رشید و غیور بوده و با او در یك محل محبوس خود را به آباده رسانیده و ابوالسادات بفرار ادامه داده و درحدوداصفهان بدست روسها شهید شده . اما پرتو مدتی در آباده و درمیان قشقائیان بسر برده و پس از آن که انگلیسان در شیراز اعلان عفو عمومی دادند بشیراز برگشته و در آن جا چند شماره روز نامه ملت نگاشته که مطبوع طبع ملت نشده پس از نامه نگاری دست کشیده و به خوزستان رفته چند صباحی در عبادان و از بعد در طهران مستخدم نفت جنوب بوده اما چون این شغل با عقیده باطنی و مسلك‌دمکراسی او توافق نداشته استعفا داده اینك در طهران‌و دروزارت‌عدلیه مشغول خدمت است .

خادم پاك وطن مسعود خان سلطان دريغ
کرد ازمرگش صباح دوستداران را مسی
آه کز حکم صلیبین و اجرای یهود
عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیا





جمعا قریب سی نفر بودند . و اتفاقاً شب آن روز باران مفصلی باریده و آب و گل زیادی در کوچه ها بود و از کثرت آمدوشدخلق آب ها به لجن مبدل و هریک ازآن بیچارگان را که گناهی جز چاره اندیشی دردوطن نداشتند بنظمیه میاوردنددر راه طرفداری نفوذ اجنبی آن هارا تمسخر میکردند ولجن گل‌های کثیف کوچه را بر سروروی و لباس آن هامیریختند ! و از دمکراتها هر که‌را میدیدند کتک زده عبا از دوش و کلاه از سرش میربودند و با سرو پای برهنه بر گل و سنگفرش زمین کشیده میاوردند !

شیخ‌محمد حسین‌حیوة را از مدرسه شریعت سرو پای برهنه بهمان نحومذکور بیرون کشیده و کتک زیادی زده سرش را بضرب سنگ شکسته و بنظمیه آوردند ! طبیب نظمیه سرشکستهٔ اورا بسته و تا شب درنظمیه توقیف بود و نیمه شب رها شد . سید جواد محقق العلماء را نیز بهمین نهج آوردند ، سایر دمکرات ها پنهان شدند یا فرار کردند .

نیمه شب سلطان غلامرضا خان ازوقایع مشئومهٔ فوق باخبرشده خود را باطاق یاور علیقلی خان رسانیده و ماوقع را بیان کرد . یاور ازاطاق بیرون آمده باسلطان ومحمد خان وعلیخان مشورت کرده‌همگی رای بفرار از شهر دادند . اما چون فرار در آن موقع موجب سوء ظن مخالفین و گرفتاری بود پهلوانان زند باکمال تضرع به‌یاور پیشنهاد کردند که در خانهٔ آنها پنهان شوند و در موقع فرصت فرار نمایند .

یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان قبول کرده ویاور اوراق خود را در جیب پنهان و براه افتادند و چهار نفری از پشت کوچه‌های شهر عبور کرده سلامت بمنزل پهلوانان رسیدند ومحمدخان دق‌الباب کرده در باز ووارد خانه شدند .

یاور و سلطان دریکی از اطاق ها نشسته و تا چندی بواسطه پیش آمدهای شگفت‌آور سابق‌الذکر مبهوت و ساکت بودند آنگاه یاور پسر عم را مخاطب ساخته گفت :

این اتفاقات اگر چه ناگهانی و از این روی مرا مبهوت ساخته اما من قبلا وقوع آن را حدس زده بودم منتهی هیچ تصور نمیکردم وکیلهای ژاندارمری که من نسبت به آنها بی‌اندازه محبت کرده وبرای آسایش آنان همه قسم بد نامی ظاهری را بر خود هموار ساختم بما خیانت کنند و به توقیف و حبس صاحب‌منصبان مهربان خـود مبادرت ورزند . اکنون که آن دنی‌مردم ما را در تنگنای محاصره افکنده‌اند و مقاومت چهار نفر با اینهمه منافق و دشمن کاری سفیهانه و خارج از دائره عقل سلیم و اندیشه مستقیم است ناگزیر باید از این شهر خارج و زودتر خود را بکازرون رسانیده و به ناصر دیوان ملحق شویم یا به تنگستان رفته و با مجاهدین ثابت قدم ودلیر آنجا بمیدان جنگ دشمن رویم چو اگر تقدیر چنین خواسته که ما کشته شویم همان بهتر که در میدان رزم با اجنبی بخاک هلاک افتیم و در اینجا بدست نامردان ودژخیمانی چند که از راه خدعه و خیانت بما فائق آمده اند خون خویش را هدر ندهیم .

سلطان غلامرضاخان : آنچه را فرمودید صحیح است و هر امری را که صادر فرمائید از صمیم قلب پذیرفتار هستم و تا دم مرگ مخالفت نمیورزم ،

در این وقت صدای ملایم انگشتی که بدر کوفته میشد بلند و محمد خان اجازه گرفته وارد اطاق گشت و با صدای نرم و مرتعشی گفت : دو نفر که من یکی از آنها را شناختم و او نوکر شخصی فتح الملك است در کوچه ایستاده و با هم آهسته صحبت می داشتند من آنها را از بالاخانه دیده و پائین رفته عقب در ایستاده گوش دادم شنیدم نوکر فتح الملك بدیگری میگفت :

« من از میدان مال فروشها تا اینجا بطوریکه ملتفت نشوند
« آهسته عقب آنها آمده و دیدم که در این خانه‌داخل شدند تو در»
« اینجا بایست و کشیك بده مبادا خارج شوند تا من رفته بفتح‌الملك»
« خبر دهم یقینا فتح الملك از این خبر شادمان میشود و می گویم »
« بتو هم انعام خوبی بدهد »

نوکر فتح‌الملك بشتاب رفت و من آمدم که بشما خبر دهم دشمنان ردپای مارا گرفته و حتم‌است که نزدی فتح‌الملك با یك‌عده برای دستگیری ما خواهدآمد.

یاور وسلطان باهم نظری مبادله‌کرده گفتند تکلیف چیست؟

محمدخان: عقیدهٔ بنده اینستکه من بروم و این‌شخص که مشغول کشیك است گرفته بیاورم او را استنطاق بفرمائید هر گاه‌حقیقت مطلب‌را گفت علیخان رادر اینجا میگذاریم که آن هارا اغفال کند و سه نفری تغییر لباس داده‌از شهر بیرون‌میرویم.

یاور: این رای‌را پسندید و محمدخان از اطاق بیرون‌رفته پس‌از پنجدقیقه همراه آن‌شخص وارد شد در حالی‌که با یکدست‌گلوی آن بیچاره‌را گرفته و بادست دیگر اورا به اجبار پیش میاورد و باین ترتیب وارد اطاق‌شدند.

یاور از او سئوال کرد:

چرا مدتی در این کوچه ایستاده کشیك میدادی؟

ناشناس: من گدا هستم و اول این کوچه برای سئوال‌نشسته بودم شما عبور کردید عقب سرتان یکنفر آمد بمن گفت: «بامن بیا که برای تو فایده دارد» آمدم تا درب این خانه اینجا که رسیدیم گفت «این چهار نفر که وارد این خانه شدند از دشمنان آقای‌قوام هستند تو اینجا بایست وکشیك بکش و اگر بیرون آمدند عقب آنها برو ببین کجا میروند و در ارك بما خبر بده تامنهم فتح‌الملك بگویم و برای تو از او انعامی گرفته بدهم عجالة این هم بگیر تا بعد» و دست در جیب زده دو قران بمن داد وقتی که می خواست برود گفت «همین جا بایست و کشیك بکش مبادا خارج بشوند تامن‌رفته وفتح‌الملك را خبر کنم»

یاور: آفرین ما از تو ممنون شدیم که زود حقیقت مطلب را گفتی حالا این پنج قران بگیرد و همین جا در کوچه بایست همینکه نوکر فتح الملك با خودش آمد بگو سه نفر از خانه بیرون

آمده و باهم میگفتند که ازطرف دروازهٔ اصفهان میرویم و انعام خود را از او بگیر .

ناشناس : پول را گرفته و در مقابل یاور تعظیمی کرده او را دعاگفت و از در خارج شده بحال کشیك ایستاد دقایقی چندصرف تبدیل لباس نظام به کسوت عام شد و هرسه نفر لباس کسبه شیراز را که عبارت از کلاه نمدی وقبای نازك وشلوار دهان گشادداشت و محمدخان در خانه داشت پوشیدند . اما سلطان غلامرضاخان بزودی ازآن لباس متنفر شده و قبا را بیرون آورده به یك پیراهن پشمی «جاکت» که زیر لباس نظامی داشت اکتفا کرده وگفت :

« اینطور آزادتر هستم » یاور علیقلی خان هم قبا را بیرون آورده و نیم تنهٔ مشکی محمدخان وشلوار گشاد سورمه‌ای رنگ معمول به اهل ده را روی لباس نظام پوشیده و هفت تیر خود را در زیر لباس پنهان کردند .

محمد خان برادر را طلبیده و ماحصل افکار خود و یاور را با او مذاکره و توصیه نمود که اگر از دشمنان کسی آمد باو بگوید از راه دروازهٔ اصفهان از شهر خارج شدند و قصد اصفهان وطهران بودند . علیخان مطلب را حالی شده و اطمینان داد که بخوبی رفع شر دشمنان را بکند و یاور وهمراهان از پله‌ها سرازیر ومحمد خان بار دیگر چند کلمه با گدا که هنوز آن جا بود مذاکره کرده و وعده داد که اگر دشمنان را بخوبی اغفال نماید مدها انعام خوبی خواهدیافت

پس از ورود بکوچه در انتخاب قصد متحیر شدند و ناچار بایستی بقیهٔ شب را در پناگاهی بسر برده و بامداد از شهر خارج شوند زیرا که هوا بارانی و بحدی تیره و تار بود که درشب فرار امکان‌پذیر نمیشد . بالاخره در یکی از پست کوچه های تاریك ایستاده با هم مشورت کردند که کجا بروند و بکدام جوانمرد که از او اطمینانی باشد پناه برند ! عاقبت قرعهٔ این فال را بنام رضاخان سردار فخر زد و منزل اورا انتخاب نمودند و راه خانه اش پیش گرفتند و همینکه

بدانجا رسیده و دررا کوبیدند خادمی پیدا شد وچون خودرا معرفی کرده و تقاضای ملاقات سردار فاخر نمودند خـادم سری بعلامت تاثر حرکت داده و گفت : « آقای سردار اول شب از وقایع شهرمطلع و فرار کرده رفت اما آقایان ممکن است تا هر زمان که مایل باشنددر این‌خانه‌بسربرند» قضیهٔ نبودن سردار در خانه مزید حیرانی‌یاور وسایرین شده و بار دیگر خودرا بلا تکلیف دیده و لمحه‌ای بین اختیار توقف درمنزل سردار یافرار مردد مانده آخرالامر یاور ماندن در خانهٔ سردار را صلاح ندانسته وگفت :!

سکونت ما در این خانه خطرناك است زیرا اگر سردار فاخر خودرا در اینجا مصون میدید هرگز فرارنمیکرد پس همانطور که این سرا برای‌او امن نبوده برای ماطریق اولی امنیت نخواهد داشت‌بنابراین تا هوا تاریك است باید فرار کرده وازشهر بیرون رویم.

سلطان غلامرضا خان و محمد خان چـون تابع و مطیع صرف یاور بودند ناچار مستخدم سردار را وداع گفته ودرعقب یاور براه افتاده طریق « کل مشیری » را پیش گـرفتند . برای وصـول به کل مشیری و رفتن به چنار راهدار بایستی از محلـهٔ سر دزك عبور کنند چون بکوچهٔهفت پیچ رسیدند یاور به محمدخان امر کرد که سری بمنزل زند و از احوال علیخان پرسشی کند و از بعد نزدیك بازارچه کل‌مشیری به آنها ملحق شود .

محمدخان اگرچه باطنا مایل بجدائی نبود ولی‌جز تمکین‌چاره نداشت ، بطرف منزل رفت و چون بخانه نزدیك شد صدای جانسوز گریه و زاری زنی را شنید و برخود بلرزید و با دستهای مرتعش در را کوبیـد ، مادرش آمده در را باز و اشك هـای دیدگان را پاك نموده گفت .

محمد ! از علی چـه خبر داری و چرا شما با جان خودتان بازی میکنید ؟!

محمدخان : برادرم یك ساعت قبل نزد شما بود حالااز من احوالش‌رامیپرسید جای حیرت است !

سکینه خانم : چند دقیقه پس از رفتن شما ده دوازده نفر آمده و احوال شمارا پرسیدند ، علیخان رفت پشت در و به آنها گفت .

یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان ساعتی این جابودند و بعد رفتند .

رئیس آن‌ها که نمیدانم کدام پدر سگ بود پرسید .

همان دونفر تنها بودند یا کسی دیگر هم باآن‌ها بود ومعلوم شد که کجا رفتند ؟

علیخان جواب داد برادر من نیز با آنهـا رفت و میگـفتند که از طرف دروازهٔ اصفهان از شهر خارج میشوند .

رئیس چون این بشنید سوء ظن برده گفت :

برادر شما چه شغلی دارد و چرا مقصرین را بخانـه خود راه داده و با آن‌ها رفته است ؟

علیخان گفت : بنظرم شما مرا استنطاق‌می‌کنید ؟! درصورتی که حق ندارید کسی را که مرتکب گناهی نشده استنطاق کنید ، شما اصرار دارید که برادر مرا بشناسید بسیار خوب میگویم برادرم را نام محمد خان پهلوان زندی است که همواره دشمن خائنین و حامی وطن پرستان و مظلومان است و چون یاور علیقلی خان وسلطان‌غلامرضا خان از وطن پرستانی هستند که اینك مغلوب و مظلوم واقع شده اند حمایت و همقدمی با آن‌ها وظیفهٔ انسانیت برادرم بوده و منهم پس از تشریف بردن شما بانها ملحق خواهم شد .

رئیس کاملا خشمناك شده رو را بیکی از همراهان کرده گفت:

این دو برادر را من خوب میشناسم که از فدائیان یاور علیقلی خان و از آشوب طلبان خطرناك هستند عجالتا این یکی را کـه در چنك است توقیف و بمحبس تحویـل بدهید تا خدمت آن دیگـری هم برسیم ،

علیخان همینکه این را شنید غرشی کرده وچون لباس خواب در تن و هیچگونه اسلحه ای با خود نداشت خود را بحیاط‌خانه‌افکنده

و در تفحص اسلحه برآمد که باو مهلت نداده ودر محاصره‌اش انداختند با مشت و لگد چند نفر را بیهوش و زخمی کـرد تا او را گرفتار نموده بردند !

خبر گرفتاری و حبس علیخان در وجود محمد خان اثر غریبی کرده و متحیر شد که آیا برای نجات برادر باداره رود یابرای مدد سلطان و یاور بکل مشیری . پس از چند دقیقه فکر با خود گفت : « عجالة خطر جانی برای علیخان متصور نیست و نجات او از زندان بعدها ممکن است اما یاور و سلطان بیکس و معین و از اطـراف محصور جاسوسان و مخالفین و خطر هلاك آنها را در کمین پس شرط صفا و وفا الحاق بان دو تن غریب و بی پناه است » در نتیجه ایـن فکر مصمم شد که به کل مشیری رود و بصاحبمنصبا ن خود ملحق شود اما ظاهرا برای تسکین قلب مادر و نورجهان گفت : من الان برای استخلاص علیخان باداره میروم و امیدوارم که بدون دردسر بزودی او را از زندان نجات دهم و اسلحه خود را رسیدگی کرده ازخانه‌بیرون آمد در حالیکه مادرش او را دعا میکرد .

محمد خان طی طریق نموده بکل مشیری نزدیـك شد و در بازارچهٔ و کوچه های اطراف هر قدر جستجو کرد از یاور وسلطان اثری ندید کم کم از بازارچه خارج و بیرون شهر رونهاد و در آنجا مکثی کرده و بان حول و حوش با نظر دقت و اضطراب نگریست و بسی تاسف داشت که از بیم اعداء نمیتواند نام یاران را برزبان‌جاری کند و آنها را بنام بخواند در حینیکه بسبزه زار اطراف نظاره‌میکرد از دور بفاصلهٔ پانصد قدمی سیاهی دونفررا دید که رو بروی یکدیگر نشسته و هرکدام اسلحه ای در دست دارند . یکبار حدس زد که‌آن دو نفر شاید یاور و سلطان باشند و بواسطهٔ تاریکی شب و تغییر لباس آنها را نشناخته پس مدهوشانه فریادی کرده و بجانب آنها دوید ، اما هنوز به صدقدمی آنان نرسیده که صدای دو تیر بلند وآن هردونقش زمین شدند !؟



☆(فصل بیستم)☆

ـــ مآل کار وطن پرستان ـــ

برقی درخشید و غرش رعد مهیبی بلند شد ، هوا تیره و تار گشت ، باران بشدت بارید و سبزه زار حوالی کتل مشیری گل آلود محمد خان بدبخت دیوانه و شیدا بدآن دو نعش که یکی بخواب ابدی فرو رفته و کاملا بیجان و دیگری نیمه جانی داشت نزدیك شد هر دو سبزه زار و جامه را از خون پاك خویش آلوده و آن الوان سه گانه سبز - سفید و سرخ لبیب فطن را بیاد بیرق ملی ایران میانداخت !

محمد خان تا چند ثانیه واله و حیران بر آن پیکر های بیجان مینگریست و در آخر چون از جسد غلامرضا خان آثار حیاتی کشف نمود بدو نزدیك و دست بر قلبش گذاشت همینکه دید هنوز زنده است مسرور شده چهرهٔ او را که گل آلود بود پاك کرد و ناگاه سراپای جسد مرتعش شده نفس سخت کشیده کمی بحال آمد اما چه فائده که گلولهٔ طپانچه از مقابل گوش راست و شقیقه اصابت کرده از طرف چپ سر بیرون آورده و هر دو دیده از بینائی عاری شده!

پهلوان زنداز دیدار آن نمایش عجیب بحدی متاثر شد که اشك از دیدگان جاری کرد و برای امتحان محتضر را بنام خواند جوابی نشنید . بار دیگر برسر یاور رفت و او را دید که با کمال آسایش از دنیای دنی دیده پوشیده و از حضور هم مسلك فرمانبردار خویش بی خبر مانده اما گوئی روح او در آن محوطه در پرواز و بصفحهٔ شیراز روکرده با تبسمی محزون بشهر مینگرد و عموم را بایفاء وظیفهٔ انسانیت توصیه کرده و بزبان حال میگوید : « ای مردم بیوفا من که از شر و شور این دنیا آسوده شدم اما وای برشما که پس از من سالها روی آسایش نخواهید دید و ایادی اجنبی استخوان شما را در زیر فشار اسارت توتیا خواهد کرد » !

آنگاه فرزندان روحانی خود اعنی افراد ژاندارمری را مخاطب

ساخته میگوید: « افسوس که فردا از ژاندارم و ژاندارمری اثری نخواهد ماند و شالودهٔ قشون منحوس « اس - پی - آر » (۱۱۱) گذاشته خواهد شد » !

محمد خان در نتیجهٔ این افکار محزون و متوحش برخاست و به آن اجساد ساکن و مرتعش از راه قدردانی و احترام سلام نظامی داده و بجانب بازارچهٔ گل مشیری براه افتاد.

در بازارچه بقالی مشهدی حسن نام با او آشنا و هم مسلک بود محمد خان بخانهٔ او رفته دق الباب کرد و مشهدی حسن بنفسه آمده در را گشود. محمد خان تفصیل واقعه را باو حالی کرد و از وی استمداد خواست که جنازه‌ئی تهیه کنند و نعش باوردا بشهر ببرند و برای غلامرضاخان نیز فکری کنند.

مشهدی حسن پس از اظهار تأثر اندکی فکر کرده گفت:

برای حمل و انتقال غلامرضاخان بمریضخانه یکعدد خوانچهٔ بزرگ در منزل دارم برای مرحوم باوردهم جنازه از قبرستان بیرون دروازهٔ شاه داعی الی الله (۱۱۲) میآورم ولی برای حرکت آنها شش نفر سوای خودمان لازم داریم و آنها اگرچه ممکن است که از میان دوستان انتخاب نمایم اما این کار معطلی دارد بهتر حمال پیدا کرده اجرت دهیم که زودتر کار انجام گیرد چون نزدیک سحر است وما اگر هنوز هوا تاریک باشد آنها را بشهر برسانیم بهتر خواهد بود.

محمد خان رأی او را پسندید و خوانچه را شش نفری به بازارچه انتقال دادند و از آنجا شش نفر حمال و پاسبان پیدا کرده و ده نفر را برای آوردن جنازه فرستادند ... که حاضر شده به

---

(۱۱۱) South. Persian - RiFLes قشون جنوب ایران
شرح تاسیس و جزئیات راجع باین قشون در جلد دوم خواهد آمد

(۱۱۲) شاه داعی الی الله از مشایخ طریقت معاصر شاه نعمة الله ولی است که بامر شاه نعمة الله قدس سره بشیراز آمده و در آنجا وفات نموده مقبرهٔ بیرون شهر شیراز صحرای باصفا و عمارتی دارد و اطراف آن قبرستان قدیمی شهر واقع شده که به « صفهٔ ترنت » موسوم است.

طرف سبزه زار رفتند ، یکساعت بعد جنازه یاور در قبرستان و جسد نیمه جان سلطان غلامرضا خان در مریضخانهٔ نظامیان تحت معالجهٔ دکتر کریمخان هدایت (۱۱۳) رئیس مریضخانه ژاندارمری قرار گرفته بود ومشارالیه سینه وپاهای غلامرضاخان را در آب گرم گذارده تابهوش آمد و امید بهبودی از وجناتش ظاهر شد .

محمدخان - پس از فراغت از کفن و دفن یاور علیقلی‌خان هر روزه عیادت سلطان غلامرضا خان میرفت و او را بسخنان دلفریب مشغول میکرد ومشهود بود که روز بروز حال سلطان بهترمیشد و این معنی را باو اظهار میکرد ، اما سلطان آهی کشیده ومیگفت : پس از مرگ پسر عم عزیزم مرا بزندگانی علاقه‌ای نیست و همان بهتر [redacted] هرروز بدترشود تا زودتر به دیار عدم رهسپار گردم» ! محمد خان اورا به آتیه امیدوار میکرد و دلداری میداد تا روزی از او سؤال کرد که اقدام بخودکشی از چه راه بوده مگر نه قرار شد که من بشما ملحق گشته وقرار کنیم آیا کسی مانع فرار شما شد ؟ که مرتکب خودکشی شدید حال آنکه قتل نفس درهرجا وهر زمان ممنوع است و فاعل مسئول .

غلامرضا خان جواب داد : میدانید که من به یاور قول داده بودم که تا آخرین نفس اوامر اورا اطاعت نمایم بنابراین چون به سبزه‌زار رسیدیم قدری نشسته و یاور سیگاری را آتش زده کشیده و موقع تدخین در اندیشه بود و گاهگاهی آه میکشید من علت فکر واندوه او را پرسیدم در پاسخم گفت :

غلامرضاخان ! هروقت بیاد میاورم که چگونه یکمرتبه بواسطهٔ

(۱۱۳) دکتر کریمخان هدایت که اکنون سرتیپ ورئیس صحیه کل قشون است از خانوادهٔ فضل و کمال واز دانشمندان نیکو سیرتی است که سالهای دراز در شیراز دردمندان را طبیب و ازپا افتادگان را دستگیر بوده و به حسن خلق خاطر خلق را صید کرده است در ژاندارمری رئیس مریضخانه بود و پس از تشکیل پلیس جنوب ازقبول ریاست استعفا داد و دامن پاک خود را بخدمت اجنبی ملوث نخواست

خیانت عدهٔ معدودی تمام آمال و نیات حسنهٔ ما جزء هوا شده و خود چنان خوار وزار گشته که مانند اشخاص مهمل و ترسو از دست مخالفین فرار و در بیغوله ها پنهان شده که آخرالامر بهمامنی برسیم یا نرسیم طعم زندگانی در مذاق من تلخ و اساسا از این قسم حیات بیزار شده و هزار مرتبه مرگ را بر آن ترجیح میدهم . فرض کنید ما از چنگال خائنین نجات یافته و خود را بکازرون یا دشتستان رسانیدیم همینقدر که ناصر دیوان یا زائر خضر خان و شیخ حسینخان از ما بپرسند که « دراین مدت چه خدمتی بوطن کرده و کدام سنگ‌راازسر راه ما برداشتید » من از اینکه جواب صحیحی ندارم که به آنها بدهم از شرم و غصه خواهم مرد . این در صورتیست که ما بتوانیم خود را از چنگ دشمنان نجات داده و سلامت به آنجا ها برسوم و الا اگر در همین‌جا گرفتار شویم وای برما که میترسم خائنین بطرز بی شرفانه ای که درخور خودشان باشد مارا معدوم سازند ، پس باید تاوقت داریم و قبل از اینکه گرفتار شویم یا با شرمساری به دشتستان رسیم فکری کنیم که بکار آید .

من گفتم : آنچه فرمودید بخاطر منهم خطور کرده و اگر خائنین برما دست یابند باپدترین طرزی اعدام خواهند کرد ولی من‌راه حلی برای این مشکل بنظرم نمیرسد ، سرکار فکر کنید و آنچه را بنظر شایسته دانید بفرمائید تاعمل کنیم .

یاور گفت : این ننگ و عار اعـدام فجیع بدست خائنین یا شرمساری در مقابل پرسش مجاهدین را جز قطرات‌خون جبران ننماید آری‌ارآن‌پیش که خون‌ما بدست‌بیشرفان ریخته شود با دست خـویش فروریزیم و چون یکی ازصفات آلهی غیرت است پس آنگاه‌که بدرگاه او رونهیم برای این خودکشی عذر موجه‌حفظ‌شرف‌وناموس انسانیت را معروض میداریم تا لطف حضرتش شامل حال ما گشته و اگر اندکی نه‌بوفق رضاست خرده‌نگیرد .

من از شنیدن این کلمات که آخرین تکالیف دنیوی مرا معین

میکرد حقا که برخود لرزیدم ، اما پیشنهاد اورا با اشاره سر پذیرفتم و منتظر ماندم که طرز این خودکشی را بیان کند .

یاور - اندکی فکر کرده سپس گفت : بهترین طریق اینست که هرکدام بقتل خویش مبادرت ورزیم که اگر دراین کار گناهی باشد هردو مساوی گناهکار شویم من قبول کردم وهردو هفت‌تیر در دست ومغز خود را نشان کردیم !

یاور - هفت تیر را بجانب سربرده و گفت :

« **بنام تو ای ایران - وبرای حفظ شرافت صاحب‌منصب غیور تو** » و گلوله‌را رها کرد . من نیز چنان کردم و دیگر نفهمیدم چه‌شد .

محمد خان : این کلمات را تا آخر گوش داده و گفت :

حق بجانب مرحوم یاور بوده است ، خدایش غریق رحمت کند که نظیر اورا کمتر دیده ام .

یکی از صاحب‌منصبان که در تمام دورهٔ خدمت خوددرژاندارمری داخل هیچ دسیسه وسیاستی نشده و جنبهٔ سربازی را کاملا حفظ کرده و درجنگهای مختلف فارس رشادتهائی ابراز داشته نایب‌اول امان‌الله خان نصرت (۱۱٤) است و مشار الیه راجع بقضایای آخر عمر سلطان غلامرضاخان و ترتیب مسموم شدن او چنین میگوید .

« شبی که فتح الملك کمیتهٔ وکلاء را تشکیل داده و آن‌را رووش و سائر اعمال زشت خویش قرار داد مرا احضار کرده و حکم داد که « باید سوگند یاد کنی که با کمیته وکلاء مخالفت ننموده و باوضاع حاضره خدمت کنی » من چون ناچار بودم فقط متعهدشدم که با اوضاع فعلی مخالفتی نکرده ولی خدمت هم نکنم و قول دادم که تا یکماه دیگر از فارس خارج شوم و بلافاصله پس از این تعهددر گوشه‌ای مخفی شدم و تنها گروهان آباده که رشیدترین‌افراد ژاندارم فارس بودند ونسبت‌بمن‌محبت‌داشتند از محل اختفای من مطلع بودند و همان ها به فتح الملك پیغام دادند که « چون نایب امان‌الله خان همیشه

(۱۱۴) ایشان اکنون در اداره قشون و درجه یاوری‌رادارند

در هر کار بطرف بوده بایستی حتماً او اطمینان داده و شفاهی رجوع کنید » فتح‌الملك هم علی رغم میل خود مجبور بقبول این پیشنهاد شد معهذا من از پناهگاه خود بیرون آمده اما برای خدمت حاضر نشده کناره‌گیری اختیار ووقت خود را صرف تفقد از حال دوستان محبوس ومجروح مینمودم »

«منجمله همه‌روزه بمریضخانه رفته و ازحال سلطان غلامرضاخان استفسار کرده و از او پرستاری میکردم . سلطان پس از پانزده روز از اطاق خود بیرون آمده ببازوی من تکیه داده و در باغ گردش میکرد . این آمد و شدها رفته رفته در ضمیر فتح الملك تولید سوء ظنی کرد ولی ظاهرا نمیتوانست از ملاقاتهای من با سلطان مانع شود ناچار بگماشتن جاسوس در اطراف ما اکتفا نمود » .

« یك روز که هوا فوق‌العاده لطیف بود من با سلطان روی نیم تختی که در نزدیکی درختان انبوه باغ بود نشسته و از هر در سخنی میگفتیم ، چشمهای سلطان در اثر گلوله نابینا شده اما چند روز بود که مختصر امیدی باو داده یعنی از سه روز قبل روز را از شب تشخیص میداد و کاملا مالك عقل و شعور قدیم خود شده و چندی بود که تب او هم قطع گشته صحیح و سالم بود . غفلة از من سؤال کرد : « راستی از حیدر قلیخان چه اطلاعی دارید ؟ بنا بود از طرف ژاندارمری اصفهان بما مدد برسد که بتوانیم فارس‌را از نفوذ اجنبی رهائی دهیم ، چه شد ؟ آیا پول برای مخارج اداره تهیه شد یانه ؟ روسها کجا هستند ؟ آیا هنوز در اصفهانند ؟ آیا مثل سابق خیال تهدیدفارس‌را دارند ؟! همینکه میخواستم سؤالات بیدرپی اورا پاسخ دهم صدای شکستن شاخه کوچك درختی که قطعا ناشی از بی احتیاطی طرف بود درعقب درختان شنیده‌شد و دانستم‌که‌کسی در پشت درختها پنهان شده و بادست به پهلوی سلطان زدم که او هم فوری ملتفت شده و از خوبی هوا و مطالب متفرقه روزانه سخن بمیان آورد »

« آری نایب عبدالله‌خان مشهور به«زبر» که یکی از همدستان و جواسیس فتح‌الملک وبعدها در پلیس جنوب هم داخل وخدمات مهمی به اجنبی کرد در عقب درختها مخفی بود که پس از تغییر زمینه گفتگو دیگر معطل نشده رفت و قطعاً قضیه را با هزاران شاخ و برگ بفتح‌الملک اطلاع داد »

« فردای آن روز من باز بدیدن سلطان رفتم ، گفتند در خواب است ، مایوس و در کار مراجعت بودم که از دور نظرم به پنجرهٔ نیمه‌باز اطاق سلطان افتاد و بی اختیار برخود لرزیدم زیرا که دیدم سه نفر از دژخیم های فتح الملک که عبارت بودند از : نایب عبدالله خان زبر ـ باقرخان وکیل تبریزی (اکنون مستخدم امنیه‌است) و سبزعلی دره‌گزینی (اکنون در اداره نفط مسجد سلیمان مستخدم است) روی تختخواب سلطان خم شده اند و باآنکه آنها مرا کاملا تحت نظر داشته وصلاح‌من درتوقف آن نقطه نبودمعذالك‌استراق سمع کردم و درحین عبور این چندکلمه را شنیدم : «مجبورهستی بگوئی والا .... بقیه تهدید آن هارا چون دور شدم نتوانستم بشنوم »

« فردا شب یك ساعت بنصف شب مانده حینی‌که درب حیاط منزل خود ایستاده و غرق فکر بودم صدای پای اسب سلطان‌ضیاء الله خان دکتر مریضخانه که ازآنجا عبور میکرد مرا ازفکرخارج کرد و پس از سلام و تعارف بااو احوال غلامرضا خان‌را پرسیدم . دکتر جواب داد : « دیروز حالش خیلی خوب بود اما حالا اطلاع ندارم» و چون دید من باچشم کنجکاو وتعجب باو نگاه میکنم گفت :«تعجب نداشته باشید زیرا که دیروز صبح از طرف فتح‌الملک بمن حکم‌رسید که یکی از چهار نفر پرستاررا برای پرستاری مریضها گذاشته خودم با سه نفر پرستار دیگر به خان زینان برای معالجه سلطان ابوطالب‌خان که در آن جا مجروح شده بروم منهم دیروز رفته و الساعه مراجعت کرده ام و تعجب دارم که اولا در خان زینان مجروحی نبود ثانیا الان مستخدم سلطان ابوطالب خان را دیده احوال اورا پرسیدم گفت:

حالش خیلی خوب و بمنزل صاحب‌منصبی دعوت به مهمانی داشته و رفته است . حالا نمیدانم مقصود فتح‌الملک از این حکم چه بوده !!»

«فردا صبح خبر منتشر شد که سلطان غلامرضاخان در مریضخانه فوت کرده ا من با پریشانی خاطر و تأثر مفرطی برای تشییع جنازه بمریضخانه رفتم . گفتند «سلطان دیروز عصر فوت شده وجنازه‌اش را همان دیروز محرمانه دفن کرده اند !!»

نگارنده گوید : از قرائن احوال بنظر میاید که اورابملاحظاتی مسموم کرده باشند ، و این مسئله مسموم شدن سلطان غلامرضا خان را عموم اهالی شیراز یقین قطع دارند .

بالجمله مقبرهٔ یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان درطرف شمال شیراز بیرون دروازهٔ اصفهان بین تربت خواجه حافظ وشهر واقع شده و نگارنده را مکرر زیارت مزار آنان دست‌داده .

از مرحوم یاور علیقلی خان فرزند ذکوری بنام عباسعلیخان باقی‌است که در این زمان سنین عمرش درحدود بیست و در مدرسه نظام طهران تحت سرپرستی وتربیت دائی‌خود سرهنگ محمدحسین‌میرزا جهانبانی مشغول تحصیل است .

محمدخان - چندین بار فتح‌الملک را ملاقات کرده و از او تقاضای استخلاص برادر نمود ولی فتح الملک بکلی امتناع ورزیده و او را تهدید کرد که اگر باز تعقیب نماید خودش نیز گرفتار و محبوس خواهد شد ،

تا روزی که محمد خان ازکثرت ناله وزاری مادر ونورجهان بعجز آمده بود تصمیم گرفت که برادر را از زندان نجات دهد ولو باین عمل بقتل فتح الملک و چندین نفر دیگر منتهی‌شود . بنابراین با عزم جزم هفت تیر خود را گلوله‌گذاشته و باداره ژاندارمری رفته در مقابل میز فتح الملک ایستاده لوله هفت تیر را مقابل پیشانی او گرفته وگفت :

یا فوری حکم استخلاص علیخان‌را نوشته امضاءکن یاکشته شوا

فتح الملك چون از طرز بیان وصراحت لهجه محمد خان صحت قول و عصبانی بودن اورا درك كرد ناگزیر حكم استخلاص را نوشته امضاء كرده و بدست محمد خان داد و از آنجائیكه محمدخان را بواسطه رشادتی كه داشت قلبا دوست میداشت باو پیشنهاد كرد كه خودش درجه امیرانی (تقریبا نایب سوم در نظام امروز) وعلیخان نیز درجه وكیلی را قبول كرده و كماقی السابق در ژاندارمری مشغول خدمت شوند . ولی همینكه محمد خان ورقه نجات برادر را از او گرفت چشمان غضب آلودرا بچهره اودوخته وباهیجان فوق العاده گفت

كس نیاید بزیر سایه بوم ✿ ور همای ازجهان شود معدوم

من وبرادرم وقتی در ژاندارمری داخل شدیم كه صاحبمنصبانی چون **یاور علیقلیخان - سلطان غلامرضاخان** وسایر شرافتمندان حیات داشتند ودراین اداره بودند امروزهم اگر بخواهیم درژاندارمری باقی بمانیم بایستی به برازجان نزد سلطان اخگر برویم و زیر دست قاتل یاور علیقلی خان و سایر احرار نمیتوانیم خدمت كنیم .

فتح الملك قیافهٔ خود را حق بجانب و متاثر جلوه داده و باصدای نرمی گفت :

شما مرا قاتل یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان تصور میكنید ؟ در صورتیكه آنها خودكشی كردند ومن از این قضیه زیاد متاسف هستم .

محمدخان - دیگر جواب نداده بمحبس رفت ، پس‌از چند دقیقه درب زندان بر روی علیخان گشوده‌شده و ومحمد خان اورا در آغوش كشیده دست اورا گرفته بخانه برد و سكینه‌خانم ونورجهان از نجاتش مسرور شدند و دوبرادر لباس نظام را از تن كنده به لباس معمولی كسبه ملبس شدند .

میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک از لار با قشون واسلحه کافی میآمد و درراه مشغول شکار وتفریح بود ودرشیراز اشتهار داشت که عبدالحسین میرزا فرمانفرما که رئیس الوزراء بود به قوام‌الملک وعده داده که فرمانفرمائی کرمان و یزد و فارس باو واگذارنماید و بعدها هم جز به اجازه قوام‌الملک حکومت بشیراز نیاید مشروط براینکه قوام‌الملک به تنگستان حمله کند ومجاهدین آنجا را متفرق ساخته بعد بشیراز آمده و بهمراهی صولة‌الدوله کار ژاندارمری را یکسره سازد ! اگرچه معلوم نبود که این خبر حقیقت داشته و برفرض صحت قوام‌الملک پذیرفته عمل کند . معذلک اهالی شیراز عموما و افراد فرقه دمکرات و بقیة السیف صاحبمنصبان وطنپرست ژاندارمری خصوصا از از استماع این اخبار متزلزل وخائف شده و میترسیدند که قوام‌الملک پس از ورود شهر با آنها بسختی و درشتی رفتار کند درصورتیکه انصافا چنین نبود ومیرزا حبیب‌الله خان مردی عاقل و باگذشت میبود و امکان نداشت که نسبت باهالی بیگناه شهر سختگیری کند

بهرحال گفتیم که قوام‌الملک درراه مشغول شکار وتفرج بود تا روزی در فتح آباد خفر هنگام شکار درعقب صیدی اسب میتاخت که ناگاه خود گرفتار چنگال مرگ شده از اسب برزمین افتاده و اسب با دست مغز او را فروکوفت چنانکه پس از چند دقیقه وفات یافت

این خبر بفرزندش میرزا ابراهیم‌خان نصرالدوله که درفسا بود رسید و او فوری خود را به خفر رسانیده وریاست اردوی پدر را که متجاوز از پنج هزار نفر و از طوائف مختلفه عرب و بهارلو تشکیل یافته بود بعهده گرفته و بدینوسیله از اغتشاش بزرگی جلوگیری کرده و نگذاشت حادثهٔ غیر مترقبه‌ای روی دهد و باکمال نظم وترتیب وارد شیراز شد .

پس‌از ورودبشیراز سپهسالار اعظم که رئیس الوزراء بود بوسیله تلگراف لقب قوام‌الملک را برای او فرستاده در ضمن او را مسئول حفظ انتظام شهر قرارداد و چون این مسئولیت مهم بعهدهٔ او واگذار

شد در زحمت فکری افتاد زیرا که در میان متقاعدین اواشخاصی پیدا میشدند که در جنگ با ژاندارمری کسانشان مقتول و اموالشان منهوب شده و با اهالی شهر نیزعداوت ورزیده بخیال باطل خود برای انتقام مواقع مناسبی بدست آورده و درکار تولید اغتشاش و هرج و مرج بودند واین فکر آن ها با دستور دولت و خیال میرزا ابراهیم خان قوام‌الملک که مانند پدرش همواره مایل بود که ازمتقاعدین دولت وقت شمرده شود منافات داشت این بود که قوام‌الملک از پیشرفت افکار پریشان آن‌ها مانع شده و نگذاشت که برخلاف انتظام قدمی بر دارند و بنام تلافی مرتکب خطایای جبران ناپذیری شده و آتش فسادرا دامن زنند و همینکه قوام طریقهٔ مسالمت پیش گرفت تزلزل خاطر اهالی شهر و احرار نیز مبدل به اطمینان و سکون شده برای تعزیت نزد او رفتندو چون از اثاثیه‌خانه ولوازم زندگانی چیزی باقی نمانده‌بود برای پذیرائی مردم مقداری قالی و جزئی اسباب چای و لوازم طبخ را از بازار کرایه کرده و ازخوف انقلاب مجلس ختم برای‌مرحوم میرزا حبیب‌الله خان نگذاشتندوجنازه را در حافظیه دفن کردند

بعد از یك هفته از ورود قوام الملك بشیراز **اسمعیل خان صولت الدوله** نیز وارد و در باغ گلشن منزل کرد و قوام الملك و فتح‌الملك و عطاء الدوله ویك دونفر از متنفذین و روساء ادارات بدیدن او رفتند و مجلس مذاکره و مشورتی تشکیل داده و شروع به استنطاق و محاکمه محبوسین نمودندکه نتیجهٔ این مجلس ومحاکمه را در فصل آتیه مینگاریم و ازقرار مسموع اگرچه قوام‌الملك هم در آن مجلس حاضر بوده اما باطنا بامحاکمه مذکور و نتیجه آن موافقت نداشته است بهر حال چون ما بطور حتم و یقین نمیدانیم که مرتکب عمل شنیع قتل فجیع چند نفر از احرار و وطنپرستان آتی الذکر چه کس یا چه کسان بوده اند لهذا در فصل آتیه اسامی مقتولین و طرز قتل آن‌ها را نگاشته و از قاتل آن‌ها اسم نبرده و معتقد هستیم که **منتقم‌عادل** دیر یا زود جزای ستمکاران و قاتلین حقیقی آنهـا را خواهد داد .

(فصل بیست و یکم)

- عاقبت بیگناهان -

روز بیست و پنجم حمل مطابق دهم جمادی الثانی در شهر شیراز اشتهار داشت که امشب نایب میرزا واسد خان را بتوپ بسته قطعه قطعه میکنند !! و فردا امامقلی خان وبرادرش حسنخان رامصلوب میسازند ! مردم شهر بعضی در حیرت و اضطراب وبرخی خشمناک و نسبت قاتلین اظهار کینه وپرخاش کرده دشنام میدادند وعدهٔ معدودی که خیر را از شر و نیک را از بد تمیز نداده شادمانی میکردند و چون مشهور بود که اول شب حادثهٔ نفرت انگیز به توپ گذاشتن نایب میرزا و اسد خان روی میدهد اهالی اعم از مخالف یا موالف در میدان ازدحام کرده و هیاهوی زیادی راه انداخته بودند !

در میان آن جمعیت متفکر و مردد پای فکر و اراده جوانی قوی هیکل و چهار شانه در گوشهٔ میدان روی سنگی نشسته وبدریای اندیشه غوطه ور شده ، گوئی در طرز کردار و افکار آن گروه همج رعاع که برخی از آنها تا چند روز قبل باآن جوانمردار بیگناه در مسجد نو قدم زده و مشق نظام ملی میکردند و امروز با قساوت قلب به آلت قتالهٔ آنها تماشا نموده و اظهار حیاتی نکرده و از آن بیچارگان عملا دفاعی نمی‌کنند فکر میکرد و مبهوت گاهی باطراف نظر میافکند و باز مثل اینکه از این نظر انداختن روی زن و مرد آن محوطه پشیمان شده باشد سر را بزیر و دستها را ستون سرقرار داده دیده را می بست .

ناگاه از عقب سر دستی روی شانهٔ او گذاده شد ، جوان برگشت و نگاه غم‌انگیز خود را بصورت آن شخص انداخته و در چهرهٔ او خیره شده یکمرتبه تغییر حال پیدا کرده برخاسته خندان باو دست داده گفت :

عجب ! اسد خان شما هستید ؟ من تصـور میکردم شما در زندان باشید !

مخاطب تبسمی کرده جواب داد :

شك ندارم که خودم هستم که اکنون درمقابل شماایستاده‌ام ، اما راجع به محبس خودم هـم نمیدانم که چگونه از آن تنگنای محنت‌خیز بیرون آمده‌ام ، همینقدر میدانم که به اجازه ومیل آن‌هائی که مرا در آن سوراخ جهنم افکنده و قصد داشتند که امشب به‌این توپ ببندند بیرون نیامده ام ، شخصا هوس کردم کـه پیش از این در آن‌جا توقف نکنم و بیدرنك باین هوس خودصورت عمل دادم .

جوان متفکر که‌اهمان محمدخان بود گفت:

اما چنان قیافه خود را تغییر داده و لباس را تبدیل کرده اید که نزدیك بود من‌هم شما را نشناسم و از این روی هیچ‌گمان نمیبرم که این پست فطرت مردم تو را بشناسند معذلك آمدن شما در این‌جا خالی از خطر نیست ، مگو به بینم چگونه جرات کرده‌اید که با پای خود به قتلگاه بیائید ؟ !

اسدخان : یعنی چه ! مگر ما باهم قرار نگذاشته‌ایم که‌دراینجا حاضر شویم ؟

محمدخان : مزاح میکنید ؟ بنده‌کی شمارا دیده‌ام که چنین قراری بگذاریم ؟

اسدخان : تصـدیق به‌ماثوق کسی که قرار بوده امشب قطعه قطعه شود چگونه حوصله دارد که مزاح کند ، دیشب من برادر تان را ملاقات کرده و باو سپردم که بشما خبر دهد امروز در این جـا حاضر شوید .

محمدخان : ببخشید من دو روز است که علیخان‌را ندیده‌ام و پیغامی هم نداده است و از این جهت از دعوت شما تا این ساعت بی‌خبر بودم .

اسدخان : مثلی‌است مشهور « ماهی‌را هر وقت از آب بگیرند تازه است » حال که یکدیگر را پیدا کرده‌ایم ، اینست علیخان تنبل کم‌هوش که آمد .

علیخان از طرف شرقی میدان بادونفر دیگر صحبت‌کنان پیش میامد تا نزدیک شده سلام داد و به اسد خان تعارف کرده گفت : من خیلی معذرت میخواهم که بواسطهٔ گرفتاری های زیادی که در ظرف این دوروز برایم پیش آمد نتوانستم اخوی را ملاقات و پیغام‌شما را برسانم اگر اجازه میفرمائید تاالان بایشان عرض‌کنم.

اسدخان : مگر خودم زبان ندارم که شما بگوئید گرفتاریهای مهم تورا هم میدانم که عبارت از خوردن و خوابیدن وگاهی کتاب خواندن است ! پس‌از این مزاح روورا به محمدخان کرده گفت : .

لابد علت این آشوب را میدانید ولزومی ندارد که‌بنده توضیح ولضحات بدهم . آری قرار است که امشب بنده ونایب میرزارابوسیله آتش توپ بکشند و فردا صبح هم دونفر از بهترین دوستان هم‌مسلک ووطنپرست مارا بیرون دروازهٔ سعدی طناب‌اندازند ! عوام‌الناس‌میگویند « گناه این چند نفر اینست که دهکرات شده و از دین خارج شده اند » اما ما که میدانیم آن ها جز وطنپرستی و بیداری گناهی ندارند بایستی حتی‌القوه سعی کنیم شاید بتوانیم از خطر مرگ نجاتشان دهیم . هرچه فکر کردم جز شما و برادرتان کسی را تصور نکردم که در انجام این وظیفه بمن مدد کند حال میپرسم آیا شما حاضر هستید که بامن معاضدت کنید ؟ از بدبختی‌من نمیدانم که نایب میرزا را در کجا حبس کرده‌اند ولی محبس امامقلی‌خان و حسن خان را میدانم کجاست .

محمد خان : البته من حاضرم و بدون هیچ شرط و قیدی مستعد اما باید نیکو اندیشه کرد ونقشه ای طرح نمود که زحمات ما بهدر نرود و بتوانیم آن‌ها را نجات بدهیم نه اینکه بیفایده خود نیز گرفتارشویم‌برای‌پیشرفت منظور شما چه فکری کرده‌اید ؟

اسدخان : من خیال کرده ام که ما سه نفر هستیم و این دو نفر که با علیخان آمدند نیز میشناسم که با ما هم عقیده هستند و میتوانیم به آن‌ها اعتماد داشته باشیم پس عده ما پنج نفر میشود و همین عده برای تهیه وسائل نجات آن‌ها کافی است ، وقت را نباید تلف کرد الان هر پنج نفر بطرف محبس میرویم و بطور تفرقه داخل میشویم و تمام سعی ما باید این باشد که زندانبان را گرفتار و کلید محبس آن ها را بدست آوریم ، اگر کلید بدست آمد دیگر کار تمام و آن ها مستخلص شده اند من یکی که حاضرم خود را بار دیگر در زندان بیایم و این دو جوان ناکام را آزاد نمایم .

محمدخان : بفرمائید برویم که وقت تنگ است.

پنجنفر بحال تفرقه و دورا دور ازهم براه افتادند ولی یکدیگر را از نظر محو نمیکردند تا بزندان رسیدند .

محمد خان قراول را که از افراد ژاندارمری و از آشنایان او بود شناخته و بااو تعارف کرده سیگاری تقدیم نموده گفت:

اجازه میدهید وارد حیاط بشوم ؟

قراول ابتداء مردد بود ولی بعد بملاحظهٔ آشنائی مانع نشده و اجازه داد . در این بین اسدخان وسایرین نیز رسیدند.

محمدخان : به یك یك آن‌ها اشاره کرده وگفت:

آقای قراول ! لابد علیخان را که برادر بنده وارادت کیشان سرکار عالی است بخوبی میشناسید . این دو نفر آقا هم از دوستان بنده هستند که همینجا در خدمت بوده و سرکار را با حکایات شیرین خود مشغول میسازند . این آقای دیگر (اشاره به اسدخان) هم از اهالی بوشهر هستند که دیروز وارد شده و خیلی میل داشتند وضع زندان‌های شیراز را ببینند و از من تقاضا کردند که ایشان‌را رهنمائی کنم ، منهم ناچار قبول کردم لابد اجازه میفرمائید که بنده و اخوی و این آقای بوشهری وارد شده قدری سرگرم تماشا شویم .

قراول که در قیافهٔ اسدخان خیره شده و بنظرش آشنا آمده بود هرقدر فکر کرد نتوانست فهمد که او را درکجا دیده با خود گفت : « میگوید بوشهری است لابد اورا دربوشهر دیده‌ام بگذارم داخل شوند تصور نمیکنم خیال بدی داشته باشند بوشهری‌ها در غربت سخی و دست باز هستند بعد که بیرون آمدند البته چیزی بمن خواهند داد » در اثر این فکر گفت :

بفرمائید آقایان - بفرمائید- مشروط براینکه درآنجا زیادتوقف نکنید که من مسئول شوم .

محمدخان : مگر دیوانه شده‌ایم که در زندان زیاد بمانیم ، اگر اصرار این آقای بوشهری نبود من هرگز در اینجا قدم نمیگذاشتم این گفته به آن دونفر اشناس آهسته دستور داد که حوالی محبس قدم زده و نگذارند کسی بی خبر وارد زندان شود و با علی‌خان و اسدخان وارد حیاط شدند .

اسدخان محل حبس دوبرادررا میدانست ولی زندان نایب‌میرزا را بلد نبود لهذا بطرف محبس اماقلی‌خان وبرادرش رفتند .

محمدخان : از حسن اتفاق غیر از زندانبان و قراول کسی اینجا نیست ، و در چنین روزی این قسم بی احتیاطی از خائنین بعید است ، من بطرف زندانبان رفته و باکلمات ملایم و رشوه او را برای تسلیم کلید مهیا میکنم اگر دیدم این وسائل نتیجه نداد و حاضر نشد بشما اشاره مینمایم فوری پیش بیائید و اول دستمالی در دهان اوفرار داده و محکم کنید که مبادا فریاد کند تا من کلید را از جیبش بیرون بیاورم .

اسدخان و علیخان در گوشه‌ای پنهان شدند و محمدخان بجانب زندانبان رفته سلام عالی تحویل او داده و خوشباش زده تا چند دقیقه اورا بکلمات شیرین وحرفهای متفرقه سرگرم داشت وبالاخره بگوشه وکنایه مطلب را که عبارت از تسلیم کلید بود اظهارکرد.

زندانبان که مثل قراول ساده‌لوح و زودباور نبود واز همان کلمه

اول بمقصود محمد خان پی برده ولی چون تنها بود و تصور میکرد که حریفان باقراول ساخته اند درداد وفریاد صرفه ندیده وبه نرمی گفت :

بمن سفارش اکید کرده‌اندکه نگذارم احدی بامحبوسین مصاحبه کند وتازنده هستم امکان ندارد بگذارم کسی باآن ها صحبت کند.

محمدخان : باز قدری اصرار کرد و چون دید به خرج نمیرود بطرف اسد خان و علیخان اشاره نمود آن دونفر پیش آمده و علیخان در طرفةالعین دستمال از جیب بیرون آورده در دهان او گذاشت ودستهایش را از پشت سر بست شال کمر نیز باز کرده دهان و چشم وبینی اورا بسته و فقط سوراخ کوچکی برای تنفس او باقی گذارده و درگوشه‌ای مخفی از انظار قرارداد.

محمدخان هم‌اوری دستهٔ کلید را ازجیب او بیرون آورده و بطرف محبس روان شد.

کلید در قفل گردش کرد و در باز شد . امامقلی خان و حسن خان را دید که در زاویهٔ تاریك محبس نشسته و با هم صحبت میدارند و باآنکه خبر قتل خودرا شنیده بودند خم به ابرو نیاورده و از وجنات آن‌ها ابدا آثار ترس و تزلزل خاطر پیدا نبوده بلکه بابی‌اعتنائی کامل و خونسردی وافری مهیای مرك بنظر میامدند ، اما از دیدن ناگهانی شخصی که اورا نشناخته وسمت اورا نمیدانستند بحکم طبیعت اندکی مضطرب شده و هر دو از جایگاه مرطوب خویش بر خاسته و نظر تحیرآمیز خودرا برمحمدخان دوختند . و همینکه اسد خان وارد شد هردو مسرور پیش آمده ومانند اطفالی که پدرمهربان خود را پس از دوری ممتدی دیده‌باشند خودرا درآغوش وی افکنده صورتش بوسیده واحوالش را پرسیدند .

اسدخان بادیدهٔ نمناك شرح گرفتاری و نجات خودرا ازمحبس بیان کرده وآن‌ها را تسلی‌داده‌گفت :

معطل نشوید ، زود ، زود ، از این سیاه چال خارج شوید که بزودی دشمنان میرسند وتیرما برهدف ناامیدی میخورد .

امامقلی‌خان گفت : بر فرض که از اینجا بیرون رفتیم کجا برویم که از گزند اعداء ایمن مانیم ؟ خواهشمندم برای ما خود را در مخاطره نیفکنید چون ما را باینگونه زندگانی علاقه و الفتی نیست ، تنها اگر اظهار لطفی دارید پس از مرگ ما از مادر بی‌پناه و بدبختمان نگاهداری کنید و نگذارید قتل ما باعث اتلاف او بشود .

محمدخان واسدخان باهم مشورت کرده و گفتند.

شما هردو جوان و اکنون اول زندگانی وعمرتان است ، این حرفها چیست که میزنید ؟ ! مرد نباید باین زودی‌ها از گردش روزگار و کجروی چرخ کجمدار دست از زندگی بشوید و کلمات یاس‌آور برزبان راند انشاء الله شما سالیان دراز با مادر عزیزتان زندگانی کرده و طعم آسایش و تنعم را علی‌رغم ستمکاران خواهید چشید . ما چون شمارا کاملا بیگناه ومظلوم میدانیم کمر به استخلاصتان بسته و بحمدالله تا اینجا خوب پیش‌آمده دیگر مسامحهٔ شما در فرار بازی باسر و جان وبمنزلهٔ خودکشی است . یا الله زود باشید برویم که رنج‌ما بهدرنرود

مختصر هر قدر اسد خـان و پهلوانان آن‌ها را نصیحت کرده و بفرار ترغیب نمودند سود نبخشید و امامقلی‌خان در عقیدهٔ خودثابت ماند ! پس محمدخان را حوصله بسر رفت و با اسدخان شور کرده رای آن‌ها براین قرار گرفت که آن دونفر را بجبر از زندان‌بیرون برند ومحمد خان پیش رفته دودست امامقلی خان راگرفت و بهعلیخان نیز اشاره کرد که او هم دستهای حسن‌خان را گرفته و بزور آن ها را بطرف درمحبس بردند. اما همینکه بهدر نزدیك شدند از شکاف درچشم محمدخان بهیکل فتح‌الملك افتاد که بصحن محبس وارد و متعاقب‌او یکعدهٔ صدنفری ژاندارم بصحن ریختند و فتح‌الملك زندانبان را صدا کرد و چون پاسخی نشنید بطرف محبس پیش آمده و دررا که بسته بود باز و همینکه اوضاع زندان را دیگرگون دید چشمانش از حدقه

خارج و بزحمت برسرپا ایستاده بادست بژاندارمها (۱۱۵) اشاره کرد و بزبان همینقدر گفت : «بگیرید» که ناگهان صد نفر ژاندارم بمحبس هجوم آورده ورفقای ما چون کاررا زار و خویشتن را گرفتار دیدند توانف در زندان ومقاومت با آن عده را مسئلهٔ مشت و سندان دانسته و یکمرتبه سه نفری حربه دردست و امامقلی و حسن‌خان را در میان قرار داده ازآن تنگنا بیرون جسته و بمدافعه مشغول شدند .

صدای گلوله بلند ویکنفر از ژاندارمها زخمی شده برزمین افتاد فتح‌الملك که در گوشهٔ حیاط ایستاده فرمان داد کـه امامقلی خان و حسنخان و اسدخان را زنده دستگیر کنند ومحمد خان و علیخان را بکشند ! یکبار دوبست دست برای گرفتاری آن سه نفر دراز شد و اسدخان تیر دیگر انداخت وژاندارم دیگر مجروح شد ولی امامقلی‌خان وحسن‌خان چون اسلحه نداشتند علاوه ازخود هیچ‌وسیله دفاع‌نمیکردند گرفتار و ده نفر از ژاندارمها به اشارهٔ فتح الملك آن ها را ازمیان گیرودار بشتاب بیرون بردند !

پس از گرفتاری آن‌ها دنیا در نظر محمدخان و اسدخان‌تیره وتار شده وچون زحمات خود را بهدر یافته و هیچکدام میل بکشتار همقطاران و هموطنان خود نداشتند هرسه تن بمرك داده و اسلحه را بدور افکنده ومحمدخان دست برسینه مقابل‌فتح الملك ایستاده گفت :

زود ـ زود ـ امر کن دژخیم‌هایت مرا بکشند که‌ازاین‌زندگانی به تنك آمده ام ! یا لله معطل چه هستی ، بگو مرا بکشند کـه مرك مایه آسایش من است و هیچ نباشد دیدن روی تو و امثال‌تو برای من عذاب الیم است و مرك این عذاب روحی مرا ازالن میکند !

(۱۱۵) باید دانست که پس از خودکشی یاور علیقلی‌خان از ژاندارمری جزاسمی باقی نمانده و نظامیانی که تحت امر فتح‌الملك بودند وهنوز آن‌هارا ژاندارم میخواندند عبارت ازسربازان سابق و داوطلبان جدیدالورود و عدهٔ کمی از افراد ژاندارمری بود که آنهم بزودی از میان رفت و بجای آن پلیس جنوب تشکیل شد !

فتح‌الملک از استماع این گفتار که از صمیم قلب وی درآمده بود در خود لرزیده وشرمناك دیده بزمین دوخته پس از لحظه‌ای سر برآورده وگفت:

نه - عجالهٔ قتل شما بیفایده است، من از رشادت شما خوشم میاید شما چندروزی درمحبس نگاه میدارم اگرآدم شدید وخودرامهیای خدمت در ژاندارمری کردید فهوالمراد و الا هرقسم مقتضی شد رفتار میشود.

محمدخان: چون تاسرکار عالی و چندتن خائنین دیگر در این اداره هستند ممکن نیست که من وبرادرم این خدمت پر افتضاح را قبول کنیم لهذا تصور میکنم پس از چندروز سکونت در زندان حکم مقتضی صادرهٔ از جانب شما همان حکم اعدام من وعلیخان باشد بنابراین برای رفتن بمحبس حاضریم.

فتح‌الملک چندنفر ژاندارم را طلبیده و به آن‌ها دستور داد که اسدخان ومحمدخان وعلیخان را بزندان برده و هرکدام درانبار علیحده و دور از هم حبس کنند.

ژاندارمها پیش آمده و هرکدام را در انباری حبس کرده در را بستند، همینکه فتح‌الملک را از طرف محمدخان و علیخان خاطر بیاسود یکی از صاحبمنصبان را پیش طلبیده و درگوش او آهسته سخنی گفت و آن صاحبمنصب بلاتامل درب زندان اسدخان را گشوده وآن بیچاره را اززندان بیرون آورده و چندنفر ژاندارم جلو آمده دستهایش را از عقب بسته با عجله براه افتادند!

شب آن روز **نایب‌میرزا** و **اسدالله خان** را در میان هیاهو و ازدحام میاوردند. **نایب‌میرزا** بدون اظهار خوف و وحشت با قدم استوار میامد، اما **اسد خان** را رنگ از چهره پریده و آهسته زمزمه کرده ودعائی میخواند.

میرغضبان نخست اسدخان را به توپ بستند و آن آلت بیجان راآتش دادند وغرش توپ بلندگشت و از آن بیچاره اثری باقی نماند! پس نایب میرزا را پیش آوردند تا بدهانهٔ توپ نزدیك شد و بصدای رسائی که موی برتن جباران راست کرد مختصر نطقی ایراد و راجع به بیگناهی خود و بی اعتنائی نسبت بمرگ بویژه که در راه وطن باشد سخنانی متین ادا کرده وستمکاران را موردملامت قرار داده از مکافات دنیوی ومجازات اخروی بترسانید آنگاه قامت مردانه راکمان کرده اندکی خاك وطن برداشت وبوئیدوبوسیدومخاطب قرارداده چنین گفت:

« ای خاک پاک ماجرای مرا شاهد باش اینک در راه »
« تو کشته میشوم و قاتلان من کسانی هستند که قدر تورا »
« ندانستند وتو را بهدر اهم بخسی فروختند وراضی شدند »
«که بیگانه برروی تو قدم زند و برابناء تو فرمانروائی کرده »
« تکبر ونخوت فروشد »

چون کلام او بدینجا کشید میرغضبان پیش آمدند و بردهان حق گویش مشت زدند وسر ومغزش را درهم کوفتند و بدینوسیله سخن در دهانش شکستند و بهگلویش بستند !!



بامداد روز بیست و ششم حمل چوبهٔ داری در بیرون دروازهٔ سعدی نصب شده و صحن میدان چون دل تبه کاران از چادر های مشکی زنان تماشاچی سیاه بود و بعضی بهم و گریان بودند . میرغضب زشت کار بالباس گلگون در وسط میدان ایستاده وشمشیری حمایل کرده و شاگردانش در اطراف او حلقه زده می گفتند و می خندیدند ! گوئی که در میدان جنگ به فتحنامه دشمن مشغولند یا بزرگترین دشمنان وطن را اسیر و ارادهٔ قتل او دارند ! حال آنکه در کار ارتکاب شنیعترین معاصی دنیا بودند و ارادهٔ قتل جوانان ناکام بیگناهی را داشتند که درعمر کوتاه خود بدون آلایش بمصیبتی بهمصیبتی گرفتار میشدند !

صدای موزیک حزن آوری بلند و یک دسته ژاندارم از گوشه میدان وارد شدند در حالیکه امامقلی‌خان وحسنخان را در میان داشتند و آن‌ها با قیافهٔ روشن ومبهوت که علامت بیگناهان محکوم است پیش میامدند و از آنجائیکه آن دوستمدیده از طایفه فیلی بودند و تعداد فیلیان در شیراز زیاد ستمکاران از عاقبت وخیم صلب آن‌ها ترسیده بحکم دار آنانرا به بریدن سر مبدل کرده بودند ! درعرض راه یگانه استدعای خودرا که آخرین دیدار مادر بدبختشان بود بعرض مامورین جور واعتساف رسانیده ، این بود که آن بیچارگان پس از ورود بمیدان باطراف نظر میانداختند باشدکه ازگمشده خود نشانی یابند و درآن دم آخر اززیارت سیمایش بهره برگیرند .

مادر پیر و ناتوان آنها نیز از تب نجاری باحال خرابی که وصف آن از قوهٔ تحریر و تقریر بشری خارج است خود را به گوشه میدان رسانیده و او هم چشم براه زیارت نور دیدگان و ثمرهٔ حیوة فناپذیر خود میبود و بهرجانب نظرمیافکند تا در آخر که منظور خود را در میان میر غضبان و جلادان یافت ! صدای ضجه اش بلند و از هوش برفت .

امامقلیخان وحسنخان صدای نالهٔ مادررا کهشنیدند بطوری در آنها تاثیر کرد که دست گردن یکدیگر انداختهو زارزار گریستند وهرکدام از آنها مامورین غلاظ و شداد را مخاطب ساخته و تمنا میکردند که نخست اورا بکشد و بعد به برادش بپردازد !

زنها به گرد آن پیرزن مدهوش اجتماع کرده او را مالش داده و آب بچهره اش ریختند تا بهوش آمد و بار دیگر شروع گریه و ندبه کرد و ای کاش بهوش نیامده و اوضاع جگرگداز میدان را نمیدید . از محلی کـه بواسطهٔ ضعف و بیحالی نشسته بود بلند شده وفریاد کرد :

« اولاد من کجا هستند ؟ چرا آنها را باینجا آورده‌اند؟!

ومتعاقب این گفتار نیکو دقت کرد و جگرگوشه‌های خویش ! در وسط میدان زیرچوبه‌دار و حلقهٔ آنهارا باکارد آشنا دید ! دنیا در نظرش تیره و تار صدای نالهٔ جانگدازش بلند و بی‌اختیار بدورخود چرخی زده وجسدش نقش زمین شد !!



از این پیش گفتیم که سلطان‌مسعودخان و معاضدالسلطان و نایب داودخان در زندان بودند و آنها را برده استنطاق کردند و نایب داود خان که دارای عقیدهٔ راسخی نبود تمام وقایع اتفاقیه و اسرار کمیتهٔ حافظین‌استقلال را در موقع استنطاق ابراز داشت و بدینوسیله از چنگال عفریت مرگ نجات یافت اما آن دو شرافتمند گفتند « چون ما موقع دخول در حزب سوگند یاد کرده ایم که اسرار را فاش نسازیم لهذا اگر مارا قطعه‌قطعه کنید یک کلمه اظهار نخواهیم کرد»

به آنها گفته شد که: نایب داود خان از روی راز پرده برداشت و آنچه ما باید بفهمیم از زبان او شنیدیم. پاسخ دادند که «نایب داود فاقد صفت مستحسن جوانمردی و مقایسه او با مامای انصافی است»

گویند که سلطان ماضدرا در زندان مسموم کردند و از پس مسمومیت وقبل از رحلت زیر جسدش خرده شیشه ریخته واو را بر شیشه کشیدند تا جان بجان آفرین تسلیم کرد !!

سلطان مسعود خان را در روز اول ثور مطابق ۱۶ جمادی الثانی در میدان توپخانه بدار آویختند و متصدی این عمل زشت نایب محمد خان فراشباشی ایلتی بود و همینکه جسد آن جوان مسعود از آن مرتبهٔ بلند نازل و بر زمین قرار گرفت پست فطرتان دنی الطبع از راه رذالت و خبث طینت برخی از دندانهای اورا که روپوش زرین داشت از دهانش بیرون کشیدند و از این کردار زشت شرم ننمودند !



مرحوم سلطان مسعود خان هنگام شهادت خیلی جوان واو فرزند مرحوم سرتیپ حسنخان و از شاگردان مدرسهٔ نظام طهران بود که ابتداء در قسمت بریگاد ژاندارم طهران و بعد در ژاندارمهای مامور خزانه داری که مستر شوستر امریکائی تشکیل داد پذیرفته شده و از آن پس با درجهٔ نایب اولی ژاندارمری که تحت امر فرماندهان سوئدی بود منتقل و از طهران مامور شیراز گشته ، پس از شهادتش میرزا حسین خان پرتو شاعر و نویسندهٔ شیرازی اشعاری در مرثیه و مادهٔ تاریخ او سروده که در اینجا مینگاریم :

کلك خونینم ندارد شکوه از این ماجرا
زانکه دنیا را ندانم جز محل ابتلا
لیك زاری بر فراق یار باشد ناگزیر
ویژه آن یاری که یکتا بوده در مهر وصفا
در بهاری اینچنین شاید چو باران خون گریست
کز خزان انقلاب افتد چنین سروی ز پا

گر آگه شوی ازجرم محبت دانی ✿ که هنوز این ستم و کینه بعشاق کم است
شق شد قافله سالار دگر حال این است! ✿ اهل این قافله را منزل اول عدم است!

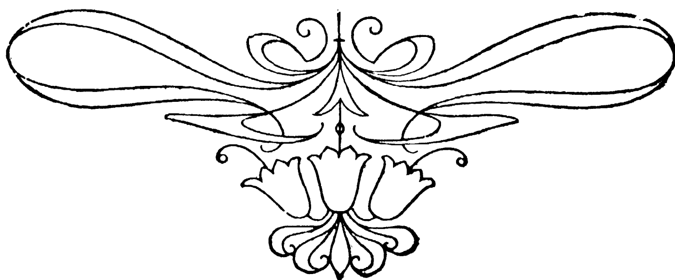


شهیدان راه آزادی و استقلال وطن که شرح حال و شهادتشان در این کتاب آمده است.

شاید از درماتمش سنبل کند گیسو پریش
پیرهن بر جسم خود گل سازد از حسرت قبا
آه کز حکم صلیبین و اجرای یهود
عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیا
خادم پاک وطن مسعود خان سلطان دریغ
کرد از مرگش صباح دوستداران را مسا
آنکه با جان حفظ قرآن خواهد و اسلام و دین
قتل او در ملت احمد کجا باشد روا
باش تا دست خدا بیرون شود از آستین
کیفر خائن ز خون جاری نماید آسیا
کرد چون مام وطن پرسش ز سال مرگ او
تا دهد پاداش جاویدان به یار با وفا

منطق پرتو بپاسخ مصرعی شایان سرود
کای وطن مسعود را جاشد سردار جفا

(۱۳۳۴)



(فصل بیست و دوم)

— مکتوب میرزا احمد خان —

شیراز ۱۸ عقرب ۱۲۹۶ انزلی حضور... آقای ندیم باشی اروحیفداه.

قربانت شوم یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود. امروز صبح یکی از دوستان بستم (بضم حرف اول) نامهٔ سحر علامه یا کارت معجز آیات را بدستم داد، چشم بخطت فتاد، دل زغم آزاد شد. دوری از آن حضرت کاوس جان و ابوالهول زندگانی است «انی رایت دهرا فی هجرك القیمه» آری نامهٔ شریفه عین‌الحیوة بود جان بخشید پس از یك عمر بی خبری یکباره وصول آن ذوق زده ام کرد «همچو مفلس که بیابد برهی بدره زری» در قبال تبریکی که در نجات من در آن ساحت قدس ادا شده من نیز در مقام معامله متقابله از بن جان و اعماق روان فرهی و فیروزی خود و خاندان آن حضرت را از پیشگاه یزدان نیازمندم.

شرح وقایع اتفاقیه ام را انتظار داشته اید، گرچه وقایع اسارت و زندان حواله بکتاب و دیوان است ولی برسم ارمغان برای جنگ و مجموعهٔ ادبیه و تاریخیه آن حضرت یکی از هزار و مشتی از خروار سرگذشت بیست ماههٔ خود را با قلبی شکسته و قلمی ناشایسته به پیشگاه خجستهٔ آنحضرت تقدیم میدارد:

در اواخر سال ۱۳۳۳ آثارهای انقلاب از افق فارس به پرواز آمده حس انتقام در قلوب خاص و عام مردم آن مرز و بوم به اهتزاز آمد البته میدانید اساس این نهضت فقط بیطرفی از همسایهٔ جنوبی و دستگیری یا اسیری نمایندهٔ آلمانی در بوشهر و اقدام بعملیات نظامی در بنادر و اشغال بوشهر بود که قلوب فارسیان را مانند آتش فشان کرد.

حزب دمکرات که عضو اعظم و مقدم نهضت شناخته می شد ورو پیکر جوانان خود را بسلاح فداکاری در راه دفاع وطن مزین نموده احکام جهاد از مقامات روحانی و مراکز اسلامی تصمیم به این عزم را تکمیل ساخت و هیئت سرباز ملی را در شیراز تشکیل داد، الغرض جوانان فارسی نژاد لباس نظام از کرباس در برو بازوان خود را با بیرق سه‌رنگ آرایش داده در تحت تعلیمات صاحبمنصبان ژاندارمری شروع بمشق نظام نمودند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما



(میرزا احمد خان پژوه)

جای شما خالی بود در هر معبر و رهگذر و مساجد و معابد خاصه ساحت دلنشین و فضای عنبرین مسجد نو که از آثار و بنای سلاطین آل‌بویه است(۱۱۶) صفوف و ستون ها از جوانان حساس مسلح با تفنك در کمال جسارت با چشمانی مملو از شراره شجاعت و چهره‌ای مشحون از حماسه وفطانت قیافه ای چون صبح روشن حاکی از کمال متانت و اصالت وزلفانی چون شام تاریك سرود خوان درحرکت بودند که شاعر متخلص به شوریده و ملقب به فصیح‌الملك در حقشان چنین فرموده است : « شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی - خون دشمنان خور شد جام دوستان نوشی - الخ » بنده نیز با آن عالم وطنخواهی و شور و نوائی که همواره سودای استقلال طلبی و ترقی خواهی اوقاتمرا مشغول داشته و این جنون سبب پریشانی زندگانیم گردیده ودر معرض حضرتت بشهود رسیده از روز ورودم به شیراز (۱۱۷) این مادهسر - باز کرده بهسوز و گدازم انداخت ، بیخودانه با رفقای مساعد و دوستان مجاور دمساز و انباز گشتم ، گرچه این ناچیز به پشیزی نیرزد و عرضهٔ عرصه حربازی را فاقد ولی سخن درست بگویم نتوانستم دید - کهمی‌خورند حریفان و من نظاره کنم . ناچار در ردیف عناصر جرار وطن و درر شهوار ادباء وفضلای این بوم و بر زن اندام ناساز خود را با لباس کرباس مجهز و خود را وقف جولانگاه و قربانگاه میدان فداکاری کرده تا شعاع شمع قامت جوانان وفضل و کمال همگنان فزون تر جاوه نماید که **تعرف الاشیاء باضدادها** » بالجمله در برج قوس ۱۲۹٤ (مطابق محرم ۱۳۳۴)

---

(۱۱۶) معلوم نیست آقای پژوه از روی چه ماخذ مسجد نو را ازبناهای سلاطین آل‌بویه دانسته اند در صورتیکه اگر بتوانیم کتب فارسنامه ناصری وآثار عجم را مدرك صحیح قرار دهیم آنها مسجد نو را ازبناهای اتابك سعد زنگی نوشته و بنیاد آنرا درسال ٦۱۵ هجری دانسته اند . آدمیت

(۱۱۷) آقای پژوه قبلا ازطرف اداره پست مامور انزلی‌ومدتی در آنجا بسر برده‌اند . آدمیت

حکم تلگرافی از مدیر کل پست به ریاست پست بندر عباسم ماءور و پس از مکاتبات و مذاکرات طولانی با عنف و اکراه به اعزام آن صوبم مجبور فرمود ۲۶ همان برج رهسپار مقصد گردیدم - در بوشهر به محظورات خارجی بر خوردم چو مانع از حرکتم بودند و بالاخره رضایت داده روانه شدم ، ۱۹ جدی ۱۲۹۴ (٤ ربیع‌الاول ۱۳۳۴) وارد بندر عباس گشته به انجام وظیفه پرداختم ، ازروز ورود تا یوم موعود یعنی روز اسیری که قریب دو ماه طول کشید در تحت‌مراقبت و سانسور بودم که دمی براحت نیاسوده و نفسی استراحت نکشیدم حکمران بنادر میرزا احمد خان دریابیگی و حاکم بندر عباس علی کرم‌بیک توپچی بوالوردی ملقب به « شجاع نظام » است معرفی این دونفر و مناسباتی که با مقامات خارجی داشته و بیدادیکه در قلمرو خلیج به امر و تحریک عمال خارجی کرده اند از حوصلهٔ من و مجال این مقال بیرو ن است ، قلمی توانا و وقتی بی انتهی شاید تاآز عهدهٔ آن بر آید . باری در آن مدت نه من کسی و نه کسی مرا دید در واقع حبس نظر بودم معهذا اکتفا به انحصار نکرده و در خفا نقشه اسارت مرا میکشیدند و نیز تدارک و تهیه یا طرح ریزی برای خون‌ریزی شیرازیان در جریان بود تا اینکه اردوئی برای سرکوبی ژاندارمری از ساحل بداخل اعزام دلالی و دلالان قضیه همان دریابیگی موصوف است ، سپس ۸ آزار و اذیت من و ...ند نه دست ستیز داشتم نه پای گریز . در روز ۱۱ حوت ۲۹٤ (٢٦ع٢٤) علی کرم بیک با یکعده تفنگچی وارد به پست خانه آمده و تجار را احضار و حکم توقیف مرا اخطار و اخبار نمود گفتم : چرا ؟ زبان حالش میگفت : « هرکه را اینش عمل اینش جزا » دوازده روز دراطاق خواب خودم تحت کشیک دونفر تفنگچی توقیف بودم در ۲۲ حوت آقای دریابیگی که اردوی کذائی را از بندر لنگه راه انداخته به بندر عباس ورود نموددوسطری باونوشتم و کسب تکلیف کردم ناخدا ابراهیم که پیری روشن دل ودارای صفات جوانمردی بود و سمت فرماندهی کشتی دولتی « پرس پلیس » را داشت بمحبس من آمده و مرا باخود بکشتی برد سه روز بعد ژنرال ساکس برای تشکیل قشون

جنوب به بندر عباس وارد شده پس از مصاحبه و مواضعه با دریابیگی که کار جنوب رابکسره کرد دریابیگی بکشتی آمده و ببوشهر رفتیم ولی در بندر کاه بوشهر بمن گفت مصلحت اینست که سه روز در کشتی بمانم تا اووسایل حرکت مرا بشیراز فراهم نماید ، من نیز باور کردم پس از سه روز لتکا با دو نفر تفنگچی فرستاده مرا بکشتی پست انگلیس برده تسلیم کماندان کردند از آن ساعت اسارت شروع شد ، ببصره ام بردند ، رنجها دیدم و گرسنگیها خوردم تاداخل مجمع اسرای جنگیم کردند . اواخر حمل ۱۲۹۵ (نیمه اول ج۲ر۳٤) باعده ای از اسرای عثمانی بهندم فرستادند اسارتگاه ما دهی موسوم به سمرپور (۱۱۸) بود تا مدت دو ماه بواسطه کثرت جمعیت اسرا که بالغ برپنجهزار نفر بودند ونبودن جا در هوای گرم که نمونه ای از جهنم و بادهای مخالف عضو اعظم خوراك ما را خاك تشکیل میداد در زیر خیمه مریض ونزدیك بهلاکت بودم تا بتدریج منازلی درخور عده ساختند و هرطبقه را در حدود شان و مقام خود منزل دادند . ما اسرا تشکیل جمعیت یك قصبه را داده بودیم که همه باحوال متفاوت و افکار واحد میگذرانیدیم . از آنجا که هیئت جامعه ناگزیر ازمدارج ومراتب شئونیه است سمرپور نیز متابعت ازاین اصل کرده مرتبه وشئون هرکس و هر صنف ملحوظ آمده از همین روی مایحتاج اسرا فراهم گردیده بود .

زبان عمومی عربی بود چونکه این اسارتگاه مختص اسرای عرب و کرد جبههٔ بین النهرین بوده ، اولین ایرانی که به آنجا نزول اجلال فرمود بنده بودم ومجموع اسرای ایرانی تاوقتیکه بنده بودم به بیست و دو نفر بالـغ گردید . از آنجمله آقای اسپیران رضا قلیخان از صاحبمنصبان ژاندارمری واز رژیمان ششم بوده است (۱۱۹) مشارالیه جوان بسیار متین ووطنخواهی میباشد . روز دوشنبه ۱٦ دلو مصادف

(۱۱۸) ده سمرپور : در ایالت جی پور نزدیك قصبه ایرانپور واقع است و ایالت جیپور از ایالات مرکزی هندوستان و شاهزاده نشین تحت الحمایه دولت انگلیس است . آدمیت

(۱۱۹) رضاقلیخان هم اکنون در اداره قشون در اوج گارد رضاپور طهران مشغول خدمت است . آدمیت

با ۵ فوریه ۱۹۱۷ صبح بدیدن من آمد با وجود و شعف زائدالوصفی اظهارداشت شب گذشته خوابی دیده است وچنین بیان کرد:

« دیدم در یکی از شهرهای ایران که نتوانستم بفهمم کدام است وارد مجلسی شدم که دور آن مردمانی همه کلاهی (بدون یکنفر عمامه بسر) دوزانو باادب و ساکت نشسته یك پسر بچه تقریبا دوساله ولی درشت جثه وخوش‌اندام درمیان مجلس بازی میکرد و تمام توجه حضار باین طفل بود اسباب تعجبم شد که چگونه این مردمان محترم توجهٔ خودرا به یك بچه داده و او را تماشا مینمایند ، من از روی بی اعتنائی وارد شده در گوشه ای ایستادم یك مرتبه همه متوجه شده فریاد کردند که چرا بی‌ادبانه وارد شده باین بزرك زاده احترام‌نکردی و بنای توبیخ را گذاردند ' گفتم : مگر این بچه کیست ؟ یکنفر از آن‌ها گفت : این پسرنادر است . گفتم : نادر فقط یك پسر داشت که در حیات خود چشم اورا کند و کشت . گفتند : غیر از آنکه کشت پسری کوچك داشته که همین است و این بزرك خواهد شد و ایران را نگاهداری خواهد نمود چنانچه پدرش کرد . آنگاه از مجلس بیرون آمده از خواب بیدار شدم . در آن‌موقع صدای مؤذن که پیر مردی از اسراست بلند بود که میگفت **حی علی‌الصلوة ـ حی علی‌الفلاح** »

حال ملاحظه فرمائید پس از این بیان از جوانی چنان‌پاك‌ومنزه که تصور جزئی تصنعی درباره اش برای من غیرممکن است چه شور و شعفی‌بمادست‌داد . عده ای از هموطنان اسیر که بعضی بامن‌هم منزل بودند و چند نفر مثل خود او بدیدن من آمده بودند حضور داشتند ما که ار پیش آمد ها و ضعف مادی و روحی ابناء وطن وحکومت مرکزی در کمال یاس و ناامیدی بودیم خواب آن جوان گوئی قوهٔ غیرمرئی و مجهولی در ما تزریق کرد و از آن روز تاکنون ایمان وعقیده باین موضوع پیدا کرده سوانح تاریخی ایران نظائر بسیاری را از اینگونه موارد نشان میدهد ومن قطع دارم که این خواب درآتیه

نزدیکی تعبیر خواهد شد و طفل موعود با قدرت خداداد و مردی دلاور قدم بعرصهٔ شهود خواهد گذارد وطن را از تطاول اجانب نجات خواهد داد شالوده و اصول ترقی و تعالی را متناسب با این دوره برقرار خواهد کرد . روزگار ذلت و پریشانی ایرانیان سپری خواهد شد و امپراطوری عظیم‌الشان ایران باستانی بار دیگر قدرت و استیلای خود را در آسیا تشکیل خواهد داد . امیدوارم آن‌حضرت دوست نیز با این عقیده شرکت فرمائید چو حضرت باریتعالی عزشانه میفرماید «ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیر و ما بانفسهم »

مخلص اسارتگاه ما بقدر یك محبس مذمت نداشت دراین‌مواقع است که میزان و درجهٔ مزایای اجتماعی ومفهوم واقعی برتری‌ملتی‌مورد آزمایش قرار تواند گرفت . صرفنظر از جور و اعتسافی که دولت انگلیس بمسائق قدرت واستیلای خود نسبت بما ایرانیان که‌امروز ضعیف هستیم روا داشته استقلال ما را متزلزل و هر فرد حساس ایرانی را با نظر خصمانه نگریسته و اگر دست به آنان بیابند از هرگونه ایذاء و تحقیر مضایقه نمینمایند ولی باید اعتراف کرد که در حین ظلم وستم بدیگران قوانین و دستور کلی و اساسی خود را محترم شمرده نسبت به اسیر هم اغراض شخصی و خصوصی افراد آن‌ها تحت‌الشعاع آداب و رسوم اجتماعی‌شان قرار میگیرد . اگر یك‌فرد انگلیسی شخصاد شمن اسیر دولت خود باشد نمیتواند اعمال غرض نماید . اسارتگاه ما مظهر و نمونهٔ این سیره و اخلاق حمیده بود . یك قطعه زمین بامساحت‌یك ملیون قدم مربع مجال تنفس و تفرج آزادنه بما میداد وحفظ‌الصحه ما را تامین مینمود برای آسایش مادی وصحت عمومی از جزئیات حوائج زندگانی صرفنظر نشده بود . حصار آن از سنك وگچ نبوده‌بطوریکه چشمان ما بی‌مانع اطراف وجوانب‌را که‌عبارت از مزارع و ماهورهای درخت دار سبز وخرم بود سیر و تماشا میکرد ولی بدنهٔ این حصـار که باسیمهای خار دار و دروازه‌های آن کـه با سر نیزه های آبدار مسلح است اجازهٔ خروج به اسراء نمیدا دمگر برای صاحبمنصبان

لشکری و کشوری من از زمره دوم بودم هفته دو روز اجازهٔ خروج و تا پنج میل مسافت گردش اطراف مجاز بود - خوردن - نوشیدن - وپوشیدن در این سرزمین تابع رویهٔ اقتصادی ومناسب بسادگی وآزادگی وعاری از حشو وزوائد میباشد . درواقع بحال اسیر موافق و با بودجه اسارت مطابق بوده است . اما از لحاظ معنوی برای یکنفر اسیر صبحش چون شام غریب و شامش چون دیدار رقیب تاثیر داشت . در ابتداء روزشماری میکردم به امید اینکه البته دولت در مقام پرسش برمیاید که باوجود بیطرفی اسارت یکنفر مامور آنهم بدون مدرك وملاك چه مناسبت دارد از روزشماری طرفی نبستم بماه شماری کشید ، سال هم بگذشت وخبری نشد ! بالاخره هفده ماه گذشت روز ۱۹ ژون ۱۹۱۷ اعلام مرخصیم از طرف ریاست اسرا ابلاغ گردید از مسائلی که اطلاع برآن برای آن دوست نافع ومسرت بخش است وجود یکنفر ایرانی از خاندان نجیب و اصیل و مهاجر بفلسطین است اسم شریفش سیدحسین افندی و شغلش معاونت اسارتگاه بوده ازحیث معلومات وفضائل حتی عمال مهم دولت انگلیس که در آنجا ماموریت داشته یا گاهگاه به آنجا آمدوشد میکردند در قبال این آقا در نهایت خضوع و ادب بودند ازحیث اخلاق ومعنویت گمان ندارم در باقیماندهٔ عمر هم به نظیر و مانند او تصادف نمایم . این شخص فرشته ای در لباس بشر بود که قضا و قدر یا عنایت ربانی که همواره شامل حال مظلومان و اسیران است وسائل ماموریت او را در آنجا فراهم ساخته در آن مدت اسارت نسبت بقاطبه اسرا عموما و نسبت بهموطنان خود خصوصا بقدری لطف ومحبت نشان داد که آلام اسارت و هموم مارا جبران نمود بلکه عنایت او افزون آمد ، مسرت من بیشتر از این است که ازنژاد ماودو به وجودش میان سائر ملل مفتخر وسرافراز گشتم

در مراجعت اشتباها به بصره ام بردند ، گوئی آزار و اذیت نقصان داشت در آنجا تکمیل شد ! چون ۲۲ روز در نخلستان که محل اردو بود توقیف بودم معلوم است در قلب الاسد بصره و نخلستان زیر آفتاب سوزان بی منزل ومکان چه میگذرد از قیامت خبری میشنوید اینجا فکر انتحار در من خودنمائی کرد ، مستاصل شدم ، بهرئیس اردو



حاج یوسف دباش رئیس نظمیهٔ

بوشهر!

نوشتم امر ابکشدواز قید حیات نجات دهد یا به هندوستانم باز فرستد یا به وطنم اعزام دارد. شق سوم اجرا شد بوشهر روانه شدم ۱۶ روز در بوشهر تحت نظر همان دریا بیگی و رئیس نظمیه آن جا موسوم به **آقا یوسف (۱۲۰)** که عمامهٔ سرخی به سر و لنگ سفید بپا داشت و او را شهر بی سواد خری باید گفت گذرانیدم . تا از شیراز خرجی فرستادند عازم شدم روز ۲۶ اسد ۱۲۹۶ (دهم ذیقعده ۱۳۳۶) وارد شیراز گشتم ، معلوم شد وسیلهٔ نجاتم آقای میرزا ابراهیم خان قوام الملك بوده که نظر به همدرسی و مصاحبت اوان طفولیت وحسن نیت در مدت هفت ماه مکاتبه و مصاحبهٔ با مقامات خارجی وسیله نجات من شده است .

از روز ورود مشغول مکاتبه و مخابرهٔ با ریاست کل هستم و هنوز بجائی نرسیده در این نامه جزئی از صدماتم را گفتم ولی از خسارات دم نزدم چون ترسیدم از مبالغه به اغراق و از اغراق بغلو حمل فرمائید !

اما شیراز شیراز شاهی گسیخته - چنان قحط سالی شداندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق . آه که تا چه حد هموطنان من تغییر قریحه داده ، امان از جهالت مردم وغفلت اولیاء امور عدهٔ گدایان از تعداد ریگهای بیابان افزون است ! درهر قدمی افواج سائلین سدراه عابرین میشوند ، نالهٔ مظلومان - زاری و استغاثهٔ بیوه زنان و فریاد

(۱۲۰) حاج یوسف دباغ - پس از قبضه بوشهر انگلیسها او را رئیس نظمیه قرار دادند و در نادانی و بیشعوری او همینقدر کافی است که بگوئیم همان اوقات که ریاست نظمیه را داشت الاغی سحربنی میخواست بفروشد فریدون نام که شغل او معامله چهار پایان بود طلبیده و برای الاغ خود قیمت گزافی معین کرد فریدون گفته بود که این الاغ تعریفی ندارد وباین قیمت نمیخرند. حاج یوسف خشمناك جوابداده بود « من خودم تخم خر هستم تومیخواهی خوب و بدالاغ برای من معین کنی » !!

یتیمان از گرسنگی حس سامعهٔ انسان رامیخراشد ! بلقیک مجاعهٔ دشمن با مردم بی‌بضاعت کسبهٔ بی انصاف و تجار فجار معلوم است چه خاك سیاهی برسر مردم ریخته صد ها اطفال پسر و دختر دستهایشان بسوی مردم دراز و چشمهایشان متوجه خالق بی‌نیاز است ، زن های شوهر مرده با طفلکان صغیر خود روی خاك و خاشاك کوچه ها به سکرات موت افتاده اند . تجار مشغول احتکار جنس وپیش فروش به‌ناجنس‌اند! ارزاق مسلمین درانبارهای مؤمنین متراکم . آری حبس ارزاق عمومی از طرف بیگانه در موقع جنگ بزرگتر ومهمترین تدبیر برای فتح‌است هبار بهت و حیرت بروی افراد نشسته دست و پارا گم کرده مستاصل و درمانده شده اند همین تدبیر سبب تفریق عناصر ملی فارس شده و بیخودانه خودرا تسلیم وتحویل دام صیاد ماهر مینمایند . جمعی بچاپلوسی و برخی بجاسوسی بنفع اجنبی تاریخ اجتماعی ما را لکه‌دار مینمایند! هیاهوی جراید ، قال وقیل فراند هم مثل قطره و سنگ خاره است ! بهرطرف بنگری راه امید و نجات مسدود است ! اینست مختصری از دورنمای اجتماع ، در مورد خودم از اظهار پاره ای مطالب معذورم اگر روزی حضورت دست دهد و اسنادی که دارم ارائه دهم کشف بسی رموز خواهید فرمود . پس از هفده ماه اسارت و آنهمه خسارت کاش وزارت متبوع یك جواب نامطبوعی میداد از مطبوعش گذشتم معلوم میشود وطنخواهی نه تنها نزد بیگانه بلکه در مسلك خودی هم گناه بزرگی است که حبس و اسارت هم کفارهٔ آنرا کفایت نمیکند !

کاش گشوده نبود چشم من وگوش من ✿ کافت جان من است

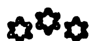
عقل من وهوش من . این مجملی از مفصل تاریخ اسارت من درجنگ عمومی بود . توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل . دوستدار صمیمی :

احمد پژوه



این بود سواد مکتوب میرزا احمدخان پژوه شیرازی رئیس‌پست بندر عباس در اوان جنگ بین‌الملل که بجرم وطنپرستی به تحریك و

دسیسهٔ یك دوتن از هموطنان خیانت پیشه گرفتار و اسیر انگلیسان شده و هفده ماه تمام دراسارتگاه سمربور بسر برده و چنانکه ازتاریخ مکتوب معلوم است این مراسله را در تاریخ ۱۸ عقرب ۱۲۹۶ (مطـابق ۲۳ محرم ۱۳۳۶) به ندیم باشی عضو گمرك بندر انزلی سابق و بنـدر پهلوی امروز که ازدوستان قدیم‌اوبوده نگاشته و چـون حاوی شرح اسارت و رفتار انگلیسان بااسرا و صورت رؤیای رضا قلیخان بود از آقای پژوه که اکنون در ادارهٔ پست طهران مشغول خـدمت هستند تقاضانمودم که سوادآن مکتوب را بدهند و خودشان زحمت‌استکتاب را متحمل شده نوشته و داده اندکه درج شد



اکنون جلـد اول کتاب را در اینجا خـاتمه میدهیم و قارئین محترم هرگاه مایل باشند که از بقیه وقایع فـارس در زمان جنگ بین‌الملل و سرگذشت **محمد خان و علیخان** و چگونگی استخلاص آن‌ها از زندان و خدماتی را که از آن پس انجام داده اند مطلع شوند جلد دوم کتاب راکه بزودی طبع ونشر خواهدشد مطالعه فرمایند

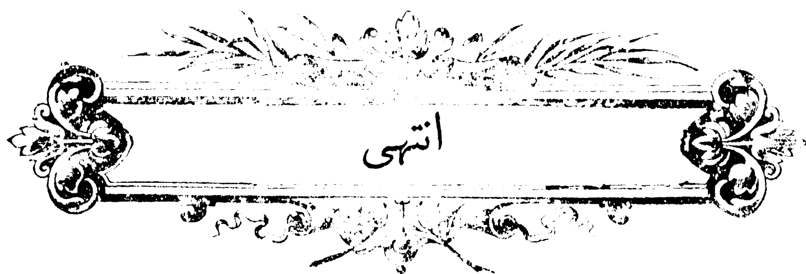
در اینجا لازم است که خوانندگان محترم را یادآور شویم که مندرجات این کتاب همچنین کتاب « **دلیران تنگستانی** » همه مستند به اسناد صحیحه ومدارك معتبره ایست که برای تحصیل هریك از آن‌ها مدتها تفحص شده و رنج برده ام . وغرض از نگارش این سلسله کتب چنانکه در دیباچهٔ دلیران تنگستانی و این کتاب ذکر شده احیاء نام شهیدان راه استقلال وطن و آزادی ملت از قید اسارت بیگانگان ـ ملامت بیطرفان پاداش خیانت کاران تشویق خوبان در تمرین و تکرار اعمال نیك ـ و باز داشتن بدسیرتان از ارتکاب اعمال زشت بوده است

عبارت دیگر : این سلسله کتب تاریخی جداکنندهٔ خادم ازخائن و میزان تشخیص نیکو کاران از بد کرداران و تسلی دهندهٔ اخلاف فداکاران و سرزنش کنندهٔ ستمکاران و بداندیشان خواهد بود . ومسلم است که هرقدر اینگونه کتب در میان ملتی بیشتر نشر یابدبیش ازپیش

آن قوم در صدد اصلاح حال و اخلاق خود برمیایند و از آن پس حتی الامکان جز گرد راستی و درستی و خدمت بمملکت وملت وبالاخره ابناء نوع نمیگردند چو بادیدگان خودمینگرند که صفحات تاریخ برای درج اعمال نیك و بد آنها آماده والبته هرفرد ذیشعوری از افراد بشر مایل است که نام او در تاریخ به نیکی برده شود .

پس از اینکه از نشر جلد دوم این کتاب فراغت یافتم بدان سرم که راجع به اوضاع خوزستان در زمان جنگ نیز کتابی بر نگارم و چه خوب بود اگر اهل فضل و نویسندگان ایالات وولایات ایران مثل : آذربایجان - گیلان - خراسان - کرمانشاهان - اصفهان هر کدام وقایع اتفاقیهٔ آن خطه را درزمان جنگ مرقوم ونشر میدادند که متدرجا وقایع مهمه ای که در زمان جنگ درسرتاسر ایران روی داده مدون و برای تاریخ مفصل ایران اسناد گرانبهائی تهیه شود .

نگارنده تا آنجا که اطلاع دارد گویا فقط راجع به وقایع اصفهان در آن اوقات یك دوره رسالهٔ مختصر طبع ونشر شده که آنهم اغلب مندرجاتش اشعار خارج از موضوع و قسمت های منثور آنهم گذشته از آنکه بسیار مختصر است فاقد جنبه های عمومی و بیشتر مربوط به امور شخصی نویسنده و عاری از فوائد معنویه است .



بیان حال چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت زشوری که در سخن باشد



(رکن زاده ادمیت)

نویسندهٔ کتاب دلیران تنگستانی
و فارس وجنگ بین‌الملل